

7068.

S/A.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حیات قلوب مرده دلان بودی ضلالت و حرمان بحمد خداوند بمانند بست که مقربان درگاه احدیتش
بزرگان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بیمنتهای او نموده اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی و ادای نامتناهی
ثناء او پیروده اند و شفاء صدور مستمند آن بیارستان هبوت و هجران بنوای غمزدای غنبد لب چمن
ستایش هدایت بخشی است که در کلشن ایجاد هر عنجه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و سر
شاخی را اوراق بسیار از دفتر شناسائی خود دست داده و اگر چنان است دستش بتضرع و افتقار
بدرگاه عالم اسرار گشاده و اگر بید است و اله قدرت بیروانش گردیده و سر بسجده تعظیم و تحمید نهاده
و در بانجروش حمد و ثنایش تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه از وصف جلالش در کف گرفته
برای مطالعه سواد خازان خط صنایع جهان افرین بسراشت نسیم و رو میگردانند و صحرای کمر گشوده و
بر مسند کوه نیست داده و از مداد شجر سبز و شقایق مجموعه مفصل الحقایق در دامن گذاشته و بالوان
نعمات دل نشین بدایع خلق صانع سموات و ارضین را بمسامع قلوب از باب یقین میروساند * که ماقال
عزمن قائل و ان من شیء الا بسیم بحمد و لا کن لا تقهون سبیحهم * زهی لطف کامل و فضل
شاملش که برای هدایت سالکان مسالك بجات راهنائی کم گشتگان مهالك ضلالت برشوار ع دین
از انبیاء عالیشان اعلام رفیع ساخته و بر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکان منابر منیع پر داخته است
و هر یک را بحلیه اخلاق علیه واداب سینه زپور داده و برای دفع عساکر و سانس شیاطین و شهاب
ملحد بن مجنون معجزات قاهره و بر اهلین باهره موعود گردانیده * فله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه
ارسل الینامن رسله و حجه فی ارضه و سمائه و له الشکر علی ما عجزنا عن احصائه من قسمه و الاثنه
و خدیای ابصار بران باب یقین و جلای مسامع مقربین بمطالعته و استماع فضایل و مناقب سرور و بس که
در طریق سیر اعلی و قطع منار لاصلاب طاهره و ارحام طیبه و افواج ایسا و رسل دین و عرفان خوا
را بکل الجواهر غبار موکب هما یونش جلا بسد هسد و از وفور اشعه انوار جلالش دیده

با ایشان تمام کرد چون با ایشان با نهایت حد اقامت از منزل آنها عاجز بودند و حق تسالی حضرت محمد ص را
 در ویانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و پیشه و کمال ایشان هم
 جز این نبود پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مراعات احکام و آنچه قول ایشان را باطل کرد اندر عاجز
 گردانید از ایشان بمثل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد و این السکیت گفت تا حال چنین سخن شافی
 نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود عقلی که خدا اینود آمده است که نمیزیتوانی کرد
 میان کسی را که راست میگوید و بدو خدا یاد و روغ می بندد بر او این السکیت گفت و آنکه که جواب اینست
 * فصل دوم در بیان عدد انبیاء و اصناف ایشان با ما سید معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام
 زین العابدین نقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است
 که من از همه گزاشتم و نزد خدا او خیر میکنم و خلق کرده روح صد و بیست و چهار هزار و صی که علی
 نزد خدا از همه بهتر و گزاشتم و بیست و بیست و چهار هزار از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابوذر رضی الله عنه از
 رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر بفرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و
 بیست و بیست و چهار هزار از پیغمبر پرسید که چندانتر ایشان مرسانند فرمود که صد و بیست و
 نفر پرسید که خدا کتاب فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار کتاب و بیست و چهار
 کتاب و بروایت دیگر از حضرت شیهب صحیفه فرستاده است و در حضرت ادریس علی صحیفه و بر
 حضرت ابراهیم بیست و صحیفه فرستاد و چهار کتاب نور و انجیل و زبور و قرآن پس فرمود که ای
 ابوذر چهار کس از پیغمبران سربازی بودند نام و نسبت را بخوان که اسم او ادریس است و اول کسی
 بود که بقلم چیزی نوشت و نوح و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند یحیی و صالح و شعیب و پیغمبر تو و اول
 پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و ست صد پیغمبر در میان ایشان بودند و روایت
 دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار و نوزاد شده است و اول او نفست و بیست و معتبر منقولست
 که حضرت صادق فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است گفت
 نمی دانم فرمود که صد و چهل هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیای فرستاده است تا راستی گفتار و ادا کردن
 امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی ص و هیچ وصی نفرستاده است
 بهتر از وصی او امیر المؤمنین * مترجم گوید * که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث
 معتبر دیگر است و شاید صحیفی از او بان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیاء و اوصیاء محسوب
 نشده باشد و بیست و چهار هزار از حضرت موسی ابن جعفر و حضرت امام زین العابدین منقولست که
 هر که خواهد با و مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر امام حسین را
 در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا مرخص میشوند برای زیارت آنحضرت
 و پنج نفر اولوا العزمند از پیغمبران که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد اند پرسید که معنی
 اولوا العزم چیست فرمود که یعنی میعوذ گردیده بودند بشی ق و مغرب زمین و بر همه جن و انس

دلائل تائید بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در است و بقاء ایشان بانست و ترك ان موجب فساد
ایشانست پس ثابت شد که باید امر کنندگان اورساتند و ایشان پیغمبرانند و برگزیده های اوزم ان
خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشانرا معلم و حکمت نادیب نموده است و ایشانرا معبر
بیمکت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان هر چند با ایشان در
خلقت و ترکیب ایشان شبهه و شریکند و موهبتند از جانب حکیم علیم و حکمت رد لایل و بر اهلین
و شوالهد و معجزات که دلائل بر صدق دعوی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و بین و اشفا
بخشیدن و امثال آنها از امر و بلکه سایر مردم از اقیانان عاجزند و باین علت این معنی موسمی و جار بست
شهر هر عصر و زمان پس هرگز زمین خدا خالی نیست حتی از خدا بر خلق که با او عالم و معجزه باشد که
دلائل بر صدق مقال او پیغمبری که پیش از او بوده است بگفتند مترجم گوید که حاصل این حدیث
شریف آنست که چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عجب و بی فایده
از او صادر نمی شود پس ظاهر است که این خلق را عجب نیافریده است از برای حکمتی عظیم خلق
فرموده و این حکمت فواید و منافع نسیه فانی دنیا که منسوب بانواع الیها و دردها و غمها و محنتها
و مصیبتهاست نمی تواند بود پس باید که برای امری از این عظیم تر و فایده از این بزرگتر افریده باشد
دیگر منقول است که حسین ابن صحاف از آنحضرت پرسید که ایامیتواند بود که موعنی که ایمانست و زنده
تابت شده باشد خدا او را بعد از ایمان بکفر متصل گرداند فرمود که حق تعالی عادل است و پیغمبران را
فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی کفر نمی تواند پرسید که ایما
کسی که کفرش نزد خدا تابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان متصل بمسازد و فرمود که حق تعالی
همه مردم را نایق کرده است برای خلقتی که همه را بران خلق کرده است که قابل ایمان هستند و
نمیدانستند ایمان بشر یعنی را و نه کفر را باینکار ایمان پس فرستاد پیغمبران بسوی ایشان که بخوانند
ایشانرا بسوی ایمان بخدا تا حاجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا اهدایت یافتند و بعضی
هدایت نیافتند و در حدیث معتبر منقول است که ابن السکیت از حضرت امام رضا ع با امام علی النقی ع
سوءال نمود که بچه سبب حق تعالی حضرت موسی را بادست نورانی و عصا و چتری چند که شبیه بسحر بود
فرستاد و حضرت عیسی را با معجزه که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و محمد را بکلام فصیح و خطبهای
بلخ مبعوث گردانید آنحضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث کرد انید حضرت موسی را غالب
بر اهل عصر او سحر و جاد و برد پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان
بود و مثل ان در قوه ایشان نبود و جادوی ایشانرا بر آنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت
عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در ان زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطیب
بودند و طبیبان در میان ایشان بسیار بود پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چتری چند که نزد
ایشان مثل آنها نبود از زنده کردن مردها و شفا بخشیدن کورهای مادر زاد و بین دادن خدا اجتر را

ویرسید از آنکه از پیغمبران که خفته کرده بخوابیده فرمود که ادم و شیت و ادريس و نوح و سام و
من و ابراهيم و داود و سليمان و ابراهيم و اسمعيل و موسی و عیسی و محمد صم برسید که کد آمدند
انها که از پیغمبران که خفته کرده اند فرمود که ادم و حوا و کوس و سفند ابراهيم و عیسی و موسی و
شیت و نوح و داود و سليمان و ابراهيم و اسمعيل و موسی و عیسی و محمد صم برسید که کد آمدند
نستمنتر از پیغمبران که هر یک از ایشان در نام دارند فرمود بوسع ابن نوح که او ذوالکفل است و
عقیوب که از اسرائیل است و خضر که از قایل است و یونس که از انون است و عیسی که از
مسیح است و محمد که از اجداد است و مترجم که از اجداد ذوالکفل و بوسع خلاف متین و در است و
بندر از ابن مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقولست که یاد شده و در حضرت امام حسن
ابن علی صم برسید که آمدند از نقت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که ادم و حوا و کوس و سفند
ابراهيم و نوح و صالح و هارون که سیطان از اهل بهشت کرد برای اضرار حضرت ادم و کلاهی که
خدا فرستاد که قایل را تسلیم نماید که چو کینه هابیل را دفن کند و شیطان لعنه الله و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر صم منقولست که حضرت رسول صم فرمود که اول وصی بروی زمین امدنصب الله
یسر حضرت ادم برد و بعد از وی پیغمبرانی از پیغمبران که گذشته نبوده و میسر اند که او وصی بوده است و
پیغمبران صمد و بیت و هارون و غیره از نقر بیرون که پیغمبران از اولی الامر متد اوج و ابراهيم و موسی و عیسی
و محمد صم و علی ابن ابی طالب صم نسبت به پیغمبر صمد بمنزله الهیة الله بود نسبت بادم و وصی او بود و و اوست
جمیع اوصیاء و جمیع حکماء و شرف کائنات و محمد و اوست جمیع پیغمبران از اولی الامر متد اوج و ابراهيم و موسی و عیسی
و محمد صم و علی ابن ابی طالب صم منقولست که هر حق تعالی بدین پیغمبر از حربه نرسد است و هر کس پیغمبر
نموده و صالح و اسمعيل و موسی و محمد صم که خاتم پیغمبران است و مترجم گوید که مراد از این حدیث آن
باشد که از قبیله عرب بوده باشد و این حدیث و حدیث شامی دلالت میکند بر این که حضرت اسمعيل
عرب باشد و حدیث ابودر ظالمش غیر این بود و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد
که خود باغت عربی سخن میگفته و از قبیله عرب بوده باشد یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند
و حضرت اسمعيل بغیر لغت عرب نیز سخن میگفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی
از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابودر که اسمعيل در آن داخل نیست و در حدیث صحیح منقولست
که زاده از حضرت امام محمد باقر صم برسید از معنی رسول و نبی فرمود نبی است که در خواب
می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند و رسول است که صدای ملک را میشنود و ملک را
نیز می بیند و پسند که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را میشنود و ملک را نمی بیند و پسند
معتبر دیگر منقولست که حسن بن عباس بخبر از امام رضا ع نوشت که چه فرق است میان رسول و نبی
و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول است که جبرئیل با و نازل میشود و او را می بیند و سخن
او را میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب به پند مانتد خواب دیدن ابراهيم و نبی

مترجم میگوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث در افاغانه و اهادیت دیگر دلالت میکنند بر آنکه ایشان بر نبی اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد از نبی انوش و نوح خواهند شد و در این کتاب این پنج نفر اولوالعزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میان احادیث در این باب تلافی بسیار است و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست که اولوالعزم پنج نفر بودند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه پسند مرتضی از حضرت امام رضا و پسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که اولوالعزم و ابرای این اولوالعزم بیست و یک نفر است که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد بناگفتاری و شریعتی نداشت پس شریعت آدم پس شریعت نوح بود پس شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه آمد باصحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه بانکه او را انکار نمایند بلکه بیان آنست که ایشان شریعت منسوخ نکردند بلکه بعد از این عمل بان نیاید کرد پس شریعت پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و شریعت و منهاج او بود و کتاب او عمل میشد و درین زمان آن حضرت موسی که درین زمان از او و عزم نمود بر ترک کردن احادیث امام محمد پس شریعت پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بود و شریعت و منهاج او بود و کتاب او عمل میشد و درین زمان آن حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او پس شریعتی که در آن زمان حضرت عیسی و بعد از او بود و شریعت و منهاج او و کتاب او و درین زمان پیغمبر ما محمد ص پس این پنج نفر اولوالعزم مندرجین اینها در سلسله شریعت محمد ص منسوخ نمیشدند و تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیستند و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خدا است پس خون آن مباح است برای هر که از او بشنود پس را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اولوالعزم را از برای این اولوالعزم گفته اند که عهد کردند بر ایشان در باب محمد ص و اوصیای او بعد از آن حضرت و حضرت مهدی صلوات الله علیه و سیرت او پس اجماع نمود عزیمت بر اینست که اینها چنین است و اقرار تمام کردند باین و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد لکن اخذ فرمود که «و لقد عهدنا لک ادم من قبل فنی و لم یجد له عزیمت» فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد از او پس ترک کرد او را در باب ایشان عزیمت نبود که ایشان چندینند و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده که معنی او و العزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا و اقرار کرده اند بر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب و از ارمنهای خود و پسند معتبر منقول است که فردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین سوال نمود از پنج نفر از انبیاء که بعضی سخن گفته اند فرمود که شعیب و هود و صالح و اسمعیل و محمد ص اند

که رسول است در هکام اقلای وحی ملک را در میداری بیند و با او سخن گوید و نبی اعم ۵
از اینست پس نبی غیر رسول است که ملک را در هکام اقلای وحی نه بیند بلکه در خواب بیند
با در دلش با الهام افتد با صدای ملک بکوشش رسد و ملک را نه بیند که در وقتهای دیگر خبر وقت
اقلای ملک را آیند و جمع از محققین علمایان باین نحو فرقی کرده اند و در حدیث معتبر از ائمه صلوات الله
علیه منقول است که پیچ نفر از پیغمبران سریانی بودند و بزبان سریانی سخن می گفتند آدم و شیث
و ادریس و ابراهیم و نوح و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس بخون حضرت آدم
مرتکب ترک اولی شد بدل کرد خدای تعالی برای او هشت نهم را به بهشت زمین و زراعت کردن
و زبان عربی و او بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی
بود اسحق و یعقوب و موسی و داود و عیسی و پنج کس از ایشان عرب بودند هود و صالح و شعیب
و اسمعیل و محمد ص و چهار نفر از ایشان در بکرمان مبعوث شدند ابراهیم و اسحق بسوی ارض
مقدس بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم و
جرهم در دور کعبه جمع شده بودند بعد از عمالیق و ایشان را برای این عمالیق می گفتند که نسل
عملاق بن ثوط بن سام بن نوح بودند و لوط را بر چهار شهر مبعوث گردانیدند و م و عامر و ضعاف
و دار و دوسه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه نام دنیا شدند
دو موعس و دو کافر اماد و موعس ذوالقرنین و سلیمان بودند و اماد و کافر غر و دین کوش بن
کحان و نخت النصر بودند و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که رسول فرمودند
وحی تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش و مرا مبعوث
گردانیده بر هر سیاه و سرخ و بزبان عربی در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که
حق تعالی هیچ کتابی و وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بکوشهای پیغمبران میرسد بزبانهای
قوم ایشان و در کوش پیغمبر ماصلی الله علیه و اله میرسد بزبان عربی و پسند معتبر منقول است که
زند بقی بخند مت حضرت امیر المؤمنین عم آمد و سوال از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن
مسلمان شد از جمله سوءالها این بود که چه میفرمائی در آن آیه که * و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او برسل رسولا فیوحی باذن ما یشاء * که ترجمه لفظش اینست که نبوده است بشر را
که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده بفرستد رسول را پس وحی کند باذن خدا
انچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتی و باز گفته است که
ندا کرد آدم و حوا را برورد کار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جنت تو
در بهشت گمان میکرد که اینها تقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما آیه اول پس نبوده است و نخواهد
بود که وحی تعالی باینده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا بخواب او را القا کند
یا سخن گوید بخلق کردن او بی آنکه او آیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید

در کتاب سخنی می شنود و شنیدی را نمی بیند و گویا شخص ملک را می بیند بی آنکه از وحی نبیند و امام
 سخنی ملک را می شنود و شنیدی را نمی بیند و شنیدی را نمی بیند و شنیدی را نمی بیند و شنیدی را نمی بیند
 بر هیچ نوعی که بعضی صدائی می شنوند و صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن می بیند و بعضی
 در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بیند
 و بعضی در رؤیای نفس می شود و صدای بگویشان می رسد و ملک را نمی بیند و در حدیث صحیح دیگر
 منقول است که زرار و حضرت امام محمد باقر هم سوال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول
 آنست که جبرئیل نزد او می آید و بر او وحی می بیند و با او سخن می گوید و اما نبی پس او در خواب
 می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن و زنده خورد و در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا از سایر پیغمبران
 پیش از قتل وحی میداد تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت
 و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل نزد او آمد و با او و بر او سخن می گفت و بعضی از پیغمبران
 هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می بیند و روح می آید و با ایشان
 سخن و حدیث می گوید بی آنکه او از دیداری به بیند و اما حدیث آنست که ملک با او حدیث
 می گوید و او را نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیاء و مرسلان بر چهار طبقه اند پس پیغمبری
 هست که خبر داده میشود در امر نفس خود تسبیح و بد بگری تعدی میکند و پیغمبری هست که در
 خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و در دیداری ملک را نمی بیند با حدیثی عجیب ذکر کرده است
 و بر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود و پیغمبری هست که
 در خواب می بیند و صدای ملک را نمی بیند و فرستاده شده است بسوی مکه و می گوید که با بسیار
 چنانچه حق تعالی در قضیه یونس فرموده است * و ارسلنا الی مائة الف او برون * یعنی او را
 فرستادیم بسوی مکه هزار کس بآنکه زبانه برده اند فرمود که سی هزار کس زبانه برده اند بر صد هزار
 و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را در دیداری می بیند و او امام و
 پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم و تحقیقی که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی
 ناو گفت * که انی جاعلک للناس اماما * یعنی بدوست که من گردانیده ام تو را برای مردم امام پس او گفت
 * و من ذریتی * یعنی از ذریه من امام قرار داده و غرضش آن بود که همه ذریه من امام باشند
 حق تعالی فرمود * که لا ینال عهدی الطالبین * یعنی منبرسد عهد امامت و خلافت من بستم کار آن یعنی
 کسی که صنی بابتی پرستیده باشد * مترجم گوید * که میان علما خلافت در تقسیم نبی و رسول
 و فرق میان این دو معنی بعضی گفته اند که فرق میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند رسول آنست
 که با مجزه کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را
 بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند رسول آنست که شرعش ناسخ شرعهای گذشته
 باشد و نبی اعم از اینست و از احادیث سابقه و غیرها که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر میشود

جمعی از یه مبران هست چنانچه فرموده است که اللهم صل علی هابیل و تسبی و ادريس و روح
 و نوح و صالح و ابراهيم و اسمعيل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و زکریا و ابرهه و موسی
 و عمران و یونس و یشتاق و انصر بن و یریس و الیاس و الیسع و دی الکمل و طالت و داود
 و سلیمان و زکریا و یحیی و توح و متی و ارمیا و خقیق و دانیال و عزیز و یحیی و شمعون
 و جرجیس و الحواریین و الابعاد و خالد و حنظل و لقمان و بسند معتبر متقو کست که بفضل از حضرت
 صادق ع سوزال می کرد که می گزید که امام عالم است بآنچه در اقطار زمین واقع می شود و خود در خانه بود بسند
 و یرید او می گفت اسب غمزد که ای مفصل حنی تعالی در پیغمبر پیغمبر روح قرآن داده است روح الهی است
 که با حرکت می کند و راه می رود و روح القوة که بان بر می خیزد و جهاد می کند و روح النهوة که
 بان می خیزد و میان آمد و باز بان طلال خود مقاربت می کند و روح الایمان که بان ایمان می آورد و
 عدالت در میان مردم می کند و روح القدس که بان حامل پیغمبری می شود پس حنی پیغمبر از دنیا
 می رود منتقل می شود روح القدس بامامی که بعد از او است و روح القدس را خراب و غفلت و لاهوت
 زکیر نمی سازد از چهار روح بحواب می روند و غافل می شوند و لاهوت زکیر می سازد از پیغمبر و امام
 بروح القدس می بایستد و می دانند چیزها را و بسند موثق منقول است از حضرت امام محمد باقر ع بدستی
 که خدا ای عزوجل علی عهد خود بسوی حضرت آدم که نزد پاک انداخت بود پس چون رسید از وقتی
 که خدا امید انسب که در از وقت خواهد خورد ترک کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد چنانچه
 خدا می فرماید و عهدی تا آنی آدم من قبل فتنی و لم تجد له عزیما پس چون از آن درخت خورد
 از ارباب فرستاد پس از برای او متول شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قاییل و خواهرش
 در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قاییل را که قربانی بدر که خدا بپسند و هابیل
 صاحب کوسفند آن بود و قاییل صاحب زراعت بود پس هابیل کوسفند نیکی و قربان کرد و قاییل
 از زراعت انسب که نشده بود قربان کرد و کوسفند هابیل از بهترین کوسفندانش بود و زراعت
 قاییل پاک نگذرد بود پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قاییل چنانچه حق تعالی می فرماید
 که و انزل علیهم نبأ بنی آدم بالحق اذ قرباقر باقر بافتقبل من احدهما ولم یقبل من الآخر تا آخر
 ایات و در آن زمان چون قربانی قبول می شد انشی می آمد و از آن سوخت پس قاییل آن شکم ساخت
 و اول کسی بود که بنای آتش خانه گذاشت و گفت من این آتش را بی پرستم تا قربان مراقبول
 کند پس دشمن خدا شیطان بقاییل گفت که قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر از نده
 بکناری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بفرزندان تو پس قاییل هابیل را کشت و چون بسوی
 حضرت آدم برگشت از او پرسید کجاست هابیل گفت نمیدانم مرا نفرستاده بودی که داعی و حافظ او
 باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول
 کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سوال

با ملائکه که وحی را می رسد که وحی او در باذن خدا از تحقیق که بودند رسولان از رسولان آسمان بعضی
در آنجا که که وحی خدا با ایشان می رسید پس رسولان آسمان بر رسولان زمین می رسانیدند و از اهل سخن
میان رسولان اهل زمین و حق تعالی می بودی آنکه سخن را با اهل آسمان می فرستد و رسول خاص
از جبرئیل می رسید که وحی را از گامی که می گفت از اسرافیل می گفتم فرمود که اسرافیل
از گامی که بر جبرئیل گفت از ملک روحانیان که بالاتر از اوست حضرت می رسید که آن ملک از گام
می گفتم که گفت خدا در دل او می انداخت پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا ایات نوح
نیست بعضی از آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی از آنست که در دل ایات آسمان انداخته است
و بعضی از آنست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستاد نیست که مردم آنرا نوت می کنند و
می خوانند پس آن کلام خداست پس آنکه کنانچه وصف کردم از برای تو از کلام خداست و رستی
که کلام خدا ایات نوح نیست و ایات نوع است آنست که رسولان آسمان بر رسولان زمین می رسانند سابل
دکته که با امیرالوعدین خدا اجر تو اعظم کرد اند که عقده او دل من کشود و بسند معتبر منقولست
از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول ص گفت در وصف اسرافیل که و حاجب
پروردگار است نزد یاقوت بن خلق است در دو کاه خدا و لوحی از بانوت سرخ در ده دانه و در ده
اوست پس چون پروردگار عالم تکلم می نماید بوحی لوح بر پیشانی او می خورد پس نظر در لوح می کند
و آنچه در لوح می بیند می رساند و ما او را در آسمان و زمین می رسانیم و جاری می گردانیم و در برترین
خلی است بخدا می آید او خدا را ندیده است از نور که در دیده اش می بیند و در وصف او از می توان
بدین و من نزدیک ترین خاتم اسرافیل و میان من و او هزار سال راه است * مترجم گوید * که مراد
بیشب و شب معنوی نورانیست و تفسیر جناب مقدس ایندی تعالی شانه که مانع است اسرافیل
را از کیفیت و بخت ذات و وفات او بامرد آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی انجاء داد
مردم از آنکه در فاصلا هست چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ را در طرف است
در کطرف بر عرش است و در کطرف بر پیشانی اسرافیل چون پروردگار جل ذکرت تکلم بوحی
می نماید لوح می بیند پیشانی اسرافیل را نظر می کند بلوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر می دهد
و بسند معتبر منقولست که زاده از حضرت صادق پرید که چگونه بر رسول خدا معلوم می شد آنچه از
جانب خدا با او می رسید از شیطان نیست فرمود که هر گاه حق تعالی بنده را از برای او می فرستد صاحب
سکینه و وقار پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر می گردد اندر نزد او مثل چیزی که کسی
بدیده خود به بیند و بسند معتبر دیگر منقول است که از آنحضرت پرسیدند چگونه پیغمبران دانستند
که ایشان پیغمبرانند فرمود که پرده از پیش دل ایشان برداشتنده یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک
نمی باشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که خواهی پیغمبران وحی است و در
دعای ام داد که برای عمل روز نهم ماه مبارک رجب است از حضرت صادق ع مرویست اسامی

۶
ادم بشارت داده است بپس ایمان با و ان زردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت ادم

وصیت کرده بود بعباده که این وصیت را اتقا کنند و ملاحظه نمایند در هر سالی پس روز عیدی

باشد انروز از برای ایشان پس تسامع میگردند و ملاحظه مینمودند تا مبعوث شدن نوح را و روزی

که مبعوث شد از ان قوم چنان سنبل جاری شد در وصیت بپس پیغمبری تا مبعوث شد محمد و نوح را

سنت اخلاص و سکر بپس ای ای که نوزاد ایشان بودند و اینست معنی آیه و لقد ارسلنا نوحا و ابراہیم و یوسف

موسی و ادم و نوح و یوسف را از ان قوم و انی میباشتم در پیغمبران که الله کائنات میگرداند و باین سبب که

انسان را قرائت خفی کرد پس است نام برده شده اند چنانچه الله است و میگرداند از پیغمبران نام برده

شده اند چنانچه شیخ بقی الله میفرماید که در وسایق قصصنا هم علیات و رسالام نقصصهم علیک یعنی

در سری ای برسد که قصص ایشان را خوانده ام بر تو حضرت فرمود که یعنی آنها که نام برده است که پنهان بوده اند

چنانچه نام برده است از ان که سکار ایزده اند پس نوح در میان قوم خود مکت نمود هزار کم پناه سال

تکه از پیغمبری انزل شد با ان امری که نبود و ایکن او مبعوث شده بود بر گوهی که تکذیب کننده

بودند و پیغمبرانی است که میان نوح و ادم بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که تکذیب کرده اند قوم نوح

در ساری یعنی انکه در میان او و ادم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ابانامش تمام شد

خود را باقی باز و عرض کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ابانام تو تمام شد پس بگردان علمی و اگر

نوزاد است و ایمان است از ان امری که در ان امری که نام برده اند و بپس از ان وقت خود نوزاد چنانچه

قطع کردیم امیران از خانه و او پیغمبران که میان تو و میان ادم بودند و هرگز زمین و انجولهم گذاشت

بگردان که در ان عالمی باشد که با و درین طاعت من و شما خدایم و سبب نجات آنها کرد که در ان

مگر در گم باو پسری به بخشد پس از برای او فرزند می موند شد و نور انجبه الله نام کرد و بر اکه
حق تعالی اورا باو بخشیده بود پس دوست داشت ادم اورا دوستی عظیم پس چون پیغمبری ادم تمام
شد و ایام عمر او باخر رسید غذا وحی نمود باو که ای ادم بپه سیری تو ام شد و روزهای عمر تو تمام
شد پس آن علمی کرد و نزد تو است از ایمان ز نام بزک خدا امیراث علم و آثار پنه سیری را بدکردن
در عقب فرزندان خود نزد پسرخزده هبة الله بدستی که بن قطع نمیکند علم و ایمان واسم اکبر
مهرات علم و آثار پیغمبری را از عقب ذریت تو قرار و زیست و هر یک از زبان و انبیا کنان مکر
آنکه دور او عالی دست که بالذین من وطاعت را بشناسد پس او نجات خواهد بود برای هر که
متولد شود میان تو و میان نوح و باد کرد حضرت ادم نوح را یافت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد
که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند پس او را پدر و رخ نسبت خواهند داد و
خدا اقوام او را بطرفان خواهد گست و میان ادم و نوح ده فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند
و صحبت کردند بهمه الله که هر که او را دید باید از شما یابید که باز ایمان پیدا و دیوبندی ای یکبار
و تصدیق از یکباره تا از خرق محبت باید پس چون ادم بیمار شد بان بیماری که از زیارت نبیه الهی را
طایفه رو گفت اگر جبرئیل باشد بگری از او ملائکه به بینی سلام موافق و بوسان و بگو بدوم از توهه بهمی الاید
از میوه های بهشت پس دنیا را بجایه دین و دنیا را بیرون انداخته و از ساند جبرئیل گفت که این سه فایده
دارت بسیار دلش از خیال غوده و سن قائل شده ام مگر از برای نماز کردن برای پس چون جبرئیل
برگشت هبة الله دید که حضرت ادم را بانی را داده غوده است پس جبرئیل و حضرت تقدیم فرمود که
چون کوفتا را غسل دهی پس از غسل داد و چنین وقت نماز شده هبة الله گفت که ای جبرئیل یاوض
بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که آن نبیه الهی غذا اما امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت
پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش اسناد و نشان کرد بر آدم و
جبرئیل در پشت سر او اسناد با صکر و هی از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را
که بیست و پنج تکبیر و اورد از فرزندان آدم پس اسرو سنت دو میان مانع تکبیر است و رسول
خدا ادم را بلبل بدیافت تکبیر و نه تکبیر هم گفت پس چون هبة الله ادم را دفن کرد قایل بنزد او آمد و
گفت ای حبه الله من بدلم پدرم آدم را که تو را مخصوص کرد ایند از عالم با آنچه مرابان مخصوص
ند کرد آینه وان همان عالم است که دعا کرد بان برادرم هابیل را پس قربانی او مقبول شد و من
از برای این ادراک شتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گو بند که ما فرزندان
انیم که قربانی او قبول شد و شما آنکسید که قربانی شما مقبول نشد و تو اگر اطوار میکنی چیزی از ان
عالم را که پدرت تو را مخصوص گردانیده است بان ترانیم کشم چنانچه هابیل را آکشم پس هبة الله
فرزندانش پنهان میکردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان واسم اکبر و مهرات و آثار علم پیغمبری
تا بمحشرت شد حضرت نوح و ظاهر شد وصت هبة الله چون نظر کردند در وصت یافتند که پدر ایشان

که نص در هر عالم و پیغمبری و امامی کرده است و اینست که از او امر مردم نساهاده است با آنکه کسرا
 بر وی خلی تعین نمیکند خلافت که جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشند پس فرمود که
 واکنداشته است امر دین خود را بامام مهربانی و نه پیغمبر مرسلی ولیکن فرستاده اسب رسولی از ملائکه
 بسوی پیغمبر نو که اورا امر کرده است باچه میخواهد و خبر میدهد او را بعلم کند نشسته و ایمنده پس
 دستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیدگان او از دین و برادران و از ان ذریه که بعضی
 از ایشان از بعضی انداخته فرموده است در قرآن بختفی که عطا کردیم بال ابراهیم کتاب رحمت را
 و دادیم باستان گداهی بزرگ اما کتاب بس پیغمبر است و اما حکم بس ایشان حکم و دایان
 از پیغمبران و برگزیدگانند و همه از ان ذریه است که بعضی از بعضی دیگرند که حق تعالی باستان
 پیغمبر بر او داده است و در ایشان عاقبت بکرونگاه استن بیابان اقر و دانه است تا بنفصی شود
 دیبا پس ایشانند دایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس
 اینست بیان فضیلتی که خدا اطا فر کرده است و پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت
 و خدایانند که و الیان امر او بد و استنباط کنندگان علم او و اهل انار علم او بند از دین که
 بعضی از بعضی هم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران ازل و برادران از دین و از خانواده های
 پیغمبران پس کسی که عمل کند علم انبار بجا بیاید باری ایشان و کسی که و لیاست مخالفت
 خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان خانواده های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی
 کرده است و جاهلان را و الیان امر خدا کرده است و سر که کما کند که لها علم و از خود می باشد بی
 هر ابی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده اند پس دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت
 و فرمان برداری خدا پس زکنداشته اند فضل خدا را در اینجا که خدا آکنداشته است پس همراه شدند
 و همراه گردند اتباع خود را را ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مکرر دال ابراهیم زیرا که
 خدا فرموده است * و لقد اسال ابراهیم الکتاب * ناخر ایه پس حجت پیغمبر نیست و اهل خانهای
 پیغمبران تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا با طاق است باین وصیت و خدا خبر داده است که این خلافت
 کبری در فرزندان انبیا و در خانواده چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم پس
 فرموده است که * فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمی * که بعد از ایه نور که در شان اهل بیت
 رسول خدا نازل شده این ایه را نازل ساخته است و ترجمه اش آنست که در خانهای که رخصت
 داده است ندا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند لها و باد کرده شود در لها نام خدا
 حضرت فرمود که این خانها با خانواده های پیغمبران و رسولان و دایان و پیشوایان هدایت است اینست
 میان عروه ایمان که بچنگ زدن در ان نجات یافته است پیش از شما و بهمین نجات می یابند هر که متابعت
 هدایت کند بعد از شما و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و
 از ذریه او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون را و چنین جزا میدهم بیکو کار که او را

پیغمبری در اهل بیت او قرا. دهم و نوح و اهدایت گردید بیشتر یعنی برای آنکه پیغمبر برادر اهل
بیت او قرا شد دهم پس مامور شد تا غیب از ذریه پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند
تا آمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت با حضرت بکنند و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران
پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر و کمر از مشاهیر ایشان
د. پدر بانه پدر با هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبری وصیت بصورت شدن
پیغمبر بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد او وصیت بکنند چنانچه ادم و نوح
و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و بعد از یوسف
دو فرزند آن برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد حضرت موسی بن عمران و میان یوسف
و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس حق تعالی موسی و هرن را فرستاد بسوی فرعون و هارمان و
هارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد بپای بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که میامد او را کذب
میکردند و حق تعالی صریحاً از ایشان را بعد از دیگری بعد از انبای خود مذب میکرد انبیا و
از ایشان بعد از قصه و کاتبی با مامور پس بودند بنی اسرائیل که میکشند در بگروند و پیغمبر و
سه و چهار پیغمبر یعنی آنکه کاه بود که در بگروند هفتاد پیغمبر گشته میشد و هیچ پروانیکرند
و باز از سبزی مروشی ایشان تا خر زرد بر فراز بود پس چون نوز به حضرت موسی نازل شد اشارت
داد به محمد ص و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون بود و
اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است که * اذ قال انشاء * پس پیوسته پیغمبران اشارت
میدادند به محمد چنانچه حق تعالی میفرماید که * یجدونه * یعنی مییابند و در نصاری صف و نام
محمد * مکتوب بعد هم فی التوریه و الانجیل * تا خرابه یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریه و انجیل
که امر میکند ایشان را به نیکیها و نفی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن
مریم * و پیشتر بر رسول پاتی من بعد اسمع احمد * یعنی حال آنکه اشارت دهنده است بر سولی که مییابد
بعد از او که نامش احمد است پس اشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید به محمد ص پس چون
زمان پیغمبری آن حضرت تمام شد و اتمام عمرش با خبر رسید حق تعالی با و وحی کرد که ای محمد پیغمبری
خود تمام کردی و ابانت با خبر رسید پس بگردان علمی را که نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و مبرات
علم و آثار علم پیغمبر بر اینند علی ابن ابیطالب بد رستیکه قطع نخواهم کرد اینهار از فرزندان تو چنانچه
قطع نکردم از خلفای پیغمبران که میان تو و میان پدرت ادم بودند چنانچه در قرآن فرموده است که
* ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض والله سميع علم *
یعنی خدا برگزید ادم و نوح و ال ابراهیم و ال عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذریه چندی چندند که بعضی
از ایشان از بعضی اند و خدا شنو او دانست و محمد داخل ال ابراهیم است پس حضرت فرمود بد رستیکه
حق تعالی علم را جهل نکرد و انبیا به نی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته است

در آن بنی اسرائیل پس دیگر بودند بنی نهم از ان مرسل به میاد که بعضی از انهار استحق تعالی قصه ۴
انسان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر کرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را
بسوی بنی اسرائیل و پس بسوی بنی نهمی او در بیت المقدس بود بعد از او حواریون دوازده نفر
بودند پس یسوع با ان یهنا بود در بقیه اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را با اسمان برد و
حق تعالی محمد را بسوی حبیبان و ادیان فرستاد و آخر بنی نهم بران بود و بعد از ان خودی اندوه و صی و مقر
فرمود بعضی را امام و باقیم و بعضی پیش کشنده اند و بعضی بعد از ان خواجه امامت پس است
امر بنی نهمی و رسالت و هر بنی نهمی که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را
وصی بوده است و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیائی که بعد از محمد نبی بر سنت اوصیای
عیسی اند و امیر المؤمنین بر سنت حضرت مسیح بود اینست بیان سنت و امثال اوصیای بعد از بنی نهم بران و
بسیار معتبر منقول است از حضرت صادق عم که رسول خدا ص فرمود که من سید و بهتر بنی نهم برانم و وصی
من سید و اشرف اوصیای بنی نهم برانست و اوصیای من بهتر بنی اوصیای بنی نهم برانند بدست که حضرت
ادم سوال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی تا پسندم فرار دهد پس حق تعالی وحی کرد بسوی
او که من گریه داشتم بنی نهم بران را بنی نهمی پس از ما پس کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را
و اوصیای بنی نهم بران پس وحی نمود حق تعالی با او که ای ادم وصیت نما بسوی شیت ایس وصیت نمود ادم
بسوی شیت و اوصیه الله فرزند ادم است و وصیت نمود شیت بسوی فرزند خود شبان و او پس انحرور به
بود که حق تعالی برای ادم نازل ساخت از بهشت و او را ترویج نمود به پس خود و شبان و وصیت نمود به محبت
و محبت بسوی عیون و وصیت نمود حقوق بسوی عیون و وصیت نمود بسوی اخوت که حضرت ادر پس است
و وصیت نمود ادر پس بسوی ناهور و ناهور و وصیت نمود به اهل اسلم نمود بحضرت نوح و وصیت نمود نوح
بسوی سام و سام و وصیت نمود عیون بسوی بر عیون و وصیت نمود بر عیون اشا بسوی یافث و
یافث بسوی بر و بر و بسوی جفیه پس جفیه بسوی عمران و عمران و وصیت نمود بحضرت ابراهیم
و ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب
بسوی یوسف و یوسف بسوی شبر و شبر با بسوی شعیب و شعیب تسلیم کرد و وصیت نمود ابراهیم
بسوی ابن عمران و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع ابن نون و یوشع بسوی داود و داود
بسوی سلیمان و سلیمان بسوی اصف بن برخیا و اصف بسوی ذکر با ذکر تسلیم نمود و صابارا
بحضرت عیسی بن مریم و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون ابن جون الصفا و وصیت نمود شمعون
بسوی یحیی بن زکریا و یحیی بسوی مسد و مسد بسوی سلمه و سلمه بسوی برده پس رسول
خدا ص فرمود که برده وصیت نمود ابراهیم را تسلیم من نمود و من تسلیم نمودم با علی و تسلیم نمودم خود و
وصی تو میدهد با اوصیای تو از فرزندان تو هر يك بعد از دیگری تا داده شود به تو بنی اهل زمین
بعد از تو که اخر آنها است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد با امامت

و ذکر او بمحیی و عیسی و ابلیس و اهرمان از ایشان گرفته و بپس و لوط و ابراهیم و
 فضیلت داده ایم و از میان و از پدران و ذریه های ایشان و برادران ایشان و بر کذب بدیم ایشان را
 بعد از آن کردیم ایشان را بر او امت ایشانند آنها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پند و نصیحت و راسخ آری که
 شوند با آنها این گروه پس موکل کرده ایم باینها قوی را که کافر نیستند باینها حصر و قهر و
 هر کافر شده اند امت تو پس موکل کرده ایم اهل بیت ترابان فرستاده ایم پس کافر می شوند باین
 هر کس ضایع میگرداند ایمان را که ترابان فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترابان از تو نشانه هدایت
 در میان امت تو و ائمه امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و کناهی
 و وزیری و طغیانی و ربایی نیست اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان
 و در سستی که حق تعالی مظهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را جبر
 رسالت آنحضرت گردانیده است و جاری کرده برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را
 اوصیاء و رستگان و امامان خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید بکرم و مرم و تفکر کنید در آنچه
 من گفته ام که حق تعالی در کمال داشته امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و محبت خود را پس این را
 قبول کنید و باین متمسک شوید تا بجا آید و شما را بان حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری
 یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما برسد بخدا که ایشان
 پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازم است که او را اگر می دارد و او را عذاب نکند و هر که انیان
 کنند بغیر آنچه خدا امر کرده است بر خدا لازم است که او را دلیل گرداند و عذاب سازد در رستگاری
 بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما
 نوح پس او فرستاده شده بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود
 پس او فرستاده شده بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بسوی ثمود
 که اهل یابده کوچت بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شده
 بسوی شهر مدین که از چهل خانه تمام نمی شد و اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثر یا بود که ده بیست
 اردهات عراق که اول امر پیغمبر پس در اینجا بود پس از آنجا هجرت کردند از برای قتال چنانکه
 حق تعالی فرموده است که ابراهیم گفت * انی مهاجر الی ربی سیهد بن * یعنی من هجرت کننده ام بسوی
 پروردگار خود نزدی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابراهیم پی قتال بود و اما اسحق پس نبوتش
 در زمین کسمان بر پس از آنجا رفت بمصر و در آنجا عالم بقار حاکم گرد پس بدلتش را برداشتند
 و او را در زمین کنعان و در آنجا دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که بازده کوکب
 و افتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش در مصر بود و بکر اسباط یازده نفر بودند
 بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بر زمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع بن
 نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در آن صحرا بود که چهار شدند

نست آنکه از آن میگوید خدا او را سزاوارد التبت کرد و لعنت خدا بر ایشان را در دنیا و آخرت * چهارم
آنکه اگر پیغمبر از امام برگزیده لازم میاید که اگر کوهی دهد و دکنند بر آنکه حق تعالی میفرماید
که * ان بیکم فاسق نبیافیتونوا * وایضا الجماعی مسامان است که شهادت جمیع فاسق مقبول نیست
لین لازم میاید که حاکم از احادیث نسبت تر باشد تا آنکه شهادت او را در دین خدا قبول میکنند
که اعظم امور است و او خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه دو قرآن شریف و ده اسه که
هنگامی نوازش از علی الداس و بکون الری غایم شهادت * پنج آنکه لازم میاید که عاصیان
امت در باشد و وجه آن از ایشان نیست تر باشد زیرا که در جات ایشان در جابست و جابست
و نعمتهای خدا بر ایشان تمام است از دیگران بسبب آنکه بگویند است ایشان را مردم و گردانیده است
ایشان را امینان بر وجه خود و خلیفهای خود در زمین و غیر آنها که نسبت به ایشان را مردم
بگردانیده است باقیس مرتکب شدن ایشان معاصی را از اعراض نمودن ایشان از او امر و نواهی
از برای التبت فای دنیا و آخرت و تشیع تر است از معصیت سایر مردم و هیچ عاقل الزام آن نمیکند
که در حاکمان از سایر مردم پست تر باشد * ششم آنکه لازم میاید که مستحق عذاب و لعنت
و مسخ و سرافقت و ملائت باشد زیرا که حق تعالی میفرماید که * ومن یصل الله ورسوله * تا آخر آیه
که نتیجه اثر اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا او را رسول او را و توبه میاید از عذر و از
داخل گرداند خدا او را در انشی که همیشه در آن باشد و او است عذاب خوار گشته و باز فرموده است
* الا انیة الله علی الطالبین * و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور و ابائال است با لید به و باجماع
مسامان است باقیه * آنکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکنند
داخل خواهند بود در این آیه * اما مرون الناس بالبر * تا آخر آیه که ترجمه آنست که با او میبایست
مردم را به نیکی و فراهوش میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را با تسهیل
میکنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است باجماع * هشتم آنکه خدا احکامات کرده است
از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را همراه گردانم مگر بندگان تو را ایشان که خلاصانند پس
اگر پیغمبری معصیت کند از همراهی شیطان خواهد بود و از خلاصان نخواهد بود با آنکه
اجماع است که پیغمبران از خلاصانند و ابائالت در دلالت دارد بر این * نهم * اگر عاصی باشند از ظالمان
خواهند بود و حق تعالی فرموده است * که لا ینال عهدی الطالبین * یعنی نمیرسد عهد امامت و پیغمبری
بستم کاران و دلایل بر ایند عا بسیار است و این کتاب کنجایش ذکر آنها ندارد و انشاء الله بسیاری
از این در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمایند
شراعی دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که در اند
مردم را نخواهد کرد و همراه میگرداند و اختیار نمیکند از بندگانش کسی را که داند کافر با او و عبادت
او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود و توك اطاعت او خواهد کرد و با سائید معتبره منقول است

تو چنانست که بر من اقامت کرده باشد مهر که از تو دور شود و پیروی نکند او در اتم است و انشی
 جای کافر است * فصل سیم * در بیان عصمت انبیا و ائمه بد آنکه علمای امامیه رضوان الله علیهم
 اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا از کناهان کپیبرد و صعبه که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع
 از کناهان نه بر سیل سهو و غلبه و نه بر سیل خطای در قایل و نه بر سیل مهاو و نه پیش از یومباری
 و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالف ذکر کرده مگر ابن بابویه و شیخ
 محمد بن الحسن ابن الولید رحمه الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای معصیت
 سهو و غلبه نماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواند و اجماع معاصرت که عصمت
 ایشان مذهب امامیه باشد که از ضروریات دین شیعه شد است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی
 در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال پیغمبری و در کتاب امامت مذکور
 خواهد شد و اشاره به بعضی از دلایل ایشان در مقام اجمال مینماید * اول * آنکه چون غرض
 از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از او امر و نواهی الهی با ایشان فرماید امتثال
 کنند اگر معصوم نکند اند ایشان را مافی غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم و دانست فعلی کند
 که منافعی غرض او باشد و امامانی غرض بودن پس ظاهر است از احادیث مردم که هرگاه کسی
 ایشان را امر به نیکوکاری و نهی از بدیها کند و خود خلاف آنرا بعمل آورد مواعظ او در مردم تأثیر میکند
 بلکه اگر جمعی منصب پادشاهی و وعظ داشته باشند که نسبت با امامت عظمی و ریاست کبریا قدری
 ندارد و بعضی از صفایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود و رغبت نمیکند نفوس اکثر خای
 بافتدای ایشان و استماع و عطا از ایشان چه جای آنکه جمیع کبار از ایشان صادر شود از ناول و لواطه
 و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبار نمیکنند کبار را
 معذور می دانند بعضی هفت بعضی نه و بعضی ده میدانند بنابر مذهب این جماعت نیز لازم میاید
 کسی که ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول ساز
 شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست پس و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقل اگر
 خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمی نماید و بتفصیلهای دیگر قابل شدن خرق اجماع مرکبت
 * دویم * آنکه اگر آن پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدين لازم میاید که هم متابعتش باید کرد و هم
 مخالفتش باید نمود اما اول از برای آنکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجبست از برای آنکه حق تعالی
 فرموده است که بگو با محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمایید تا خدا شما را دوست دارد
 و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر مادر حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قابل
 نیست و اما دویم زیرا که متابعت گناه کار در گناه حرام است * سیم * آنکه اگر کناهی از و صادر شود
 واجب خواهد بود و منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلایل امر معروف و نهی از منکر
 ولیکن حرام است زیرا که متضمن ایندای پیغمبر است و ایندای او حرام است باجماع و بانابه که ترجمه اش

در آن حضرت سلمان را تا نقلش و از مرگ ۶۰ داد و سلمه بن را خلیفه کرد و در سن سهزده سالگی و ۲۲
 چنان سال امام ادرشاهی و پیغمبری او بود و در القریبن در سن دو و اندوه سالگی پادشاه شد و سی سال
 در پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مسجد سهله خانه ادر پس پیغمبر
 علیه السلام است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابوالهکم ع رفت بجانب من بجناح عثمانیه
 و از آنجا ادر رفت بجناح جالوت و در آن مسجد سنک سبزی نشست که در آن صورت هر پیغمبری
 هست و از آن برین سنک گرفته اند این هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت خضر است و در حدیث
 معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی
 پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که در مسجد کوفه هر از
 هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آن نشست عصای موس و درخت کدو و آنکه ستر سلمان و از آن جزو شد
 تن نوح و کسبی نوح جزو آنجا تزییده شد و زبمتربن جاهای بابل است و جمیع پیغمبر است و بسند
 معتبر و منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند از تعبیر قول خدا ای تعالی که: **یا ایها الرسل کنوا من
 الذیبات** که ترجمه اش اینست که ای پیغمبران مرسل بخورید از چیزهای طیب فرمود که مراد روزی
 حلال است و در روایت دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت صادق ع دعا کرد که
 خدا او را سوال میکند از توری طیب و مرمت فرمود که هیئات هیئات اینست که سوال میکند قوت
 پیغمبر است و لیکن سوال کن از پروردگار خود روزی که ترایان عزاب نکنند و روز قیامت
 هیئات حق تعالی میفرماید: **یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات** و بسند معتبر دیگر منقولست
 از ابو سعید خدری که گفت دیدم رسول خدا را نشیندم که میفرمود حضرت امیر المؤمنین که
 باهلی نفر ستاده اند این پیغمبری را مگر آنست که خواند او را بسوی ولایت محبت تو خواهی بخوای و
 در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حق تعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت
 علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشان را خلق کرد دلهای موءمنان را از آن طینت و خلق کرد بدنهای
 ایشان را از طینتی از آن پست تر و بر این مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت
 امام رضا ع که حق تعالی نفر ستاده است پیغمبر و امام که صاحب خلط سودای صافی * مؤلف گوید که
 چون با غلبه این خلط غایت حداقت و فتانت و حفظ میباشد و لیکن باینها گاهی جمع میشود خیالات
 فاسده و جبن و غضب و طیش لهذا وصف فرمود حضرت ابن خلط را بصافی و خالص از بن اخلاق
 ردیه که غالباً با صاحب این خلط میباشد و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که حق تعالی
 حضرت رسول ص را مبعوث کرد آنید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان
 ارواح بودند پیش از آنکه خلایق را خلق کند بد و هر از سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید
 الهی و اطاعت او و متابعت او و وعده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و
 وعید نمود هر که مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و آنکار نماید بآتش جهنم و باسانید

حکم آنحضرت مکرر در مجلس مامون اثبات عصمت انبیاء لایل و بر این بنودند و علمای مخالفین را
 سبکت گردانیدند چنانچه بعد از این متفرق شدند و خواهند شد و بسند معتبر منقول است که حضرت
 صادق برای عمتی بیان فرمود شریع دین را از اصول و فروع از جمله الفاظه بود که در عصر آن وادی
 ایشان را گناه نمی باشد زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و کتاب عالم بن قیس را رواست که حضرت
 امیر المؤمنین ع فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت آن که امری که ایشان معصوم و
 مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمیکند و بسند معتبر منقول است که حضرت امام ع فرمودند و تقی بر قول
 غیر او در عالمیان فرمود که لا ینال عهدی الطالمه فرمود یعنی امام طاهر و ستم کاری نمیتواند بود و در حدیث
 معتبر دیگر حضرت صادق ع فرمود و تقی بر این آیه کریمه که بعضی سفیه پیشوای متقی و شیطان کاریتوانند
 پیش و اما سهو و نسیان انبیاء و اوصیای عده نمی تواند در امری که متعلق به بدایح و مسائل باشد اجماعی
 جمیع مسلمانانست و در غیر آن از عبادان و سایر امر دینی به اکثر علمای نامه بنویز گردانند و اکثر علمای
 سنیحه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علمای است که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان و اجماعی علماء
 امامیه است و خلاف این بابر بدو شیخ قدس سره تدریج در این اجماع نمیکند چون معروف اند بحد
 و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو و
 ایشان میکند و وارد شده است حمل بر تهمیه گردانند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان
 سهو و خطا و ذلل رواست و دلالت عقلیه و نقایه بر این اقامت نموده اند و عمدتاً دلیل است که موجب
 تصرف طایع از ایشان میگرد و این منافی غرض بخت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری سر و نماز را
 قرائت کند و نماز ضامن باشد و روزی از امرش کند و نگردد و نیت را فراموش کند که این نیت است
 و بنمود و مست شود بلکه از بعد از آنکه یکی از بخارم خورد و از روی فراموشی جامع کند و بسنی
 ظاهر است که با شاهد و این احوال کم کسی اعتقاد بر قول و اعتقاد است او میکند و این معلوم است
 از عادات مردم کسی را که مکرر سهو و نسیان از او متاثر شده و اعتقاد بر قول و خبر او میکنند
 مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون باین حد برسد مانجو بزیب کنیم ولیکن قریلی بفرق نیست و هر چند
 دلائل عصمت اثنی و باصول امامیه اوفی است و اخبار معارضه بمذاهب عامه اوفی است و باید که
 چون در بابات معارضه و فوری دارد و در نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد و بعضی
 از تحقیق این مطالب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی * فصل چهارم *
 در فضایل و مناقب انبیاء و اوصیاء و مشرکات و محملات احوال ایشانست در حال حیات و بعد فوت
 ایشان بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود ما که پیغمبران بحواب
 ما بود و بدلهای ما و بخواب پیرو دلهای ما می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی
 خود و در روایت معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حق تعالی نفرستاده است
 پیغمبر را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زبانی دارند در عقل و خلیفه نکرده اند حضرت

مکرده عا کرده است برای خوردن و حور و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر آنکه
 برون می کند هر دو برابر آن هست و آن قوت پیغمبر است و طعام بنیکوکار است و حق تعالی
 آنرا کرده است از اینکه نکرده اند قوت پیغمبران را و خبر از جو و بسند معتبر از حضرت صادق عم مرویست
 که سبوی یعنی از دوداده طعام مرسل است با فرمود که طعام پیغمبر است و بسند حسن از ابن جعفر
 منقولست که گوشت با ما است شود بای پیغمبر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که روزیت
 طعام پیغمبر است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم منقول است که هر که روزیت نان خورش
 پیغمبر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که مسواک کردن از سنتهای پیغمبر است
 و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزیهای پیغمبران را در روز اربع و شنبه پستان حیوانات قرار
 داده است تا آنکه از باران اسباب گراشتند باشند و در حدیث دیگر فرمود که مبعوث نمیکرد انبیا
 حتی تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی به بود و در حدیث یونقی فرمود که بوی خوش از سنتهای
 پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم منقول است که بوی خوش در شارب
 از اخلاقی پیغمبر است و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که سه چیز از حق تعالی به پیغمبران
 بطاهر بوده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی ابن جعفر
 منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبر و وصی به ما را فرستاده است مگر آنکه منحنی و بخشنده بوده است
 و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است بختی
 پیغمبر و بدو سبکه میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم پراست از قبور پیغمبران بدو سبکه
 قرار داد در حرم خدا است و بسند معتبر از حضرت صادق عم مرویست که من فون شده اند دو میان رکن
 یمنی و حجر الاسود هفتاد پیغه بر که مردند از کرسکی و پیریشانی و بد حالی و در حدیث معتبر دیگر
 وارد است که شخصی بمحضرت صادق عم عرض کرد که من گراشت دارم از نماز کردن در مسجد های
 سنیان فرمود که گراشت مدام هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که
 کشته شده است پس بان بقعه قطره چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را
 در آنجا بپا کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجد ها بکن
 و در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر بر استی کفنا و امانت وارد کردن
 بنیکوکار و بدکار و در واپتی دیگر مذکور است که چون حضرت ذکر باشهید شد ملائکه منزل
 شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود و چنین اند پیغمبران
 بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمی خورد و بر ایشان سه روز نماز می کنند پس ایشان را دفن
 می کنند و در چند حدیث از رسول ص منقولست که فرمود حق تعالی گوشت ما را حرام گردانیده است
 بر زمین که از آن چیزی نخورد و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که هیچ پیغمبری و وصی
 پیغمبری در زمین زباده از سه روز نمیند تا آنکه روح او استخوان و گوشتش را بسوی آسمان

معتبر بسیار منقول است از حضرت صادق که از حضرت رسول ص پیوسته که بحسب سبب سببش کرده
بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود بر آنکه من اول کسی و من
مکه اقرار به پروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان
میکرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت * الست بربکم یا نبی پروردگار
شما گفتند بلی پس اول پیغمبر بکه بلی گفت من بودم پس سبقت گرفته بر ایشان و اقرار بخداوند در حادث
بسیار بعد از این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری
خود و رسالت محمد ص و امامت امیر المؤمنین ع و ائمه طاهرين ص و صارات الله عليهم و گفت با ایشان * الست
بر ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و الائمة الهادون امنکم * همه گفتند بلی پس کرفب بعد از این پیمان
که رسول خدا ص را که با ایمان آوردید و باری کنید حضرت امیر المؤمنین را در وجهت المحضرت و بسند
معتبر منقول است از ائمه طاهرين که رسول خدا ص فرمود حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا او را
او را که وصی کرد اندکی از خویشان نزدیک خود و مرا که کرد که وصی برای خود تعیین کند پیوسته
کبری را تعیین کند و حق نمرت که وصیت کن بسوی اسرعت علی ابن ابیطالب که من در کتابهای
گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که امت من بر این گزینم از میان خدایان و او را وصی
پیغمبران و رسولان خود را که بر پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو است
به پیغمبری و برای علی ابن ابیطالب و ولایت امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع است
که حق تعالی دست داشت برای پیغمبرانش فراغت کردند و کوفتند چنانچه دان و اگر گزینم
باستند از باران آسمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر
از مکه او را که تکلیف کوفتند چنانچه دان و است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه دعا نماید
و عادت کند که از اخلاق بد انسان دالم نماید و بر وایت دیگر منقول است که آنحضرت فرمود که بود پیغمبری
از پیغمبران که مبتلا میشد بکسر سنگی تا از کربنکی میبرد و بود پیغمبر بکه مبتلا میشد به تشنگی
و از تشنگی میبرد و بود پیغمبر بکه مبتلا میشد به یاری ناعربان میبرد و بود پیغمبر بکه مبتلا میشد
بدردهای و مرضها تا او را لکلاک میکرد و بود پیغمبر بکه میامد نزد فویش و می استند در میان انسان
و امر میکرد ایشان را بطاعت و عبادت خدا و می خواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت بکشت خود را
نداشت پس نمیکند باشند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میکشند
و مبتلا نمیکند خدا باشد کانش را مگر بقدر منزلتهائی که نزد او دارند و در حدیث دیگر از آنحضرت
منقول است که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش او را و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
منقول است که از اخلاق پیغمبران است خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار
جماع کردن با بسیار زنان داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که طعام خوردن آخر روز
پیغمبران بعد از نماز خفتن مییاشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که هیچ پیغمبری نیست

کربانی پس حقیقت فرمود ترس که تو فی اعلان بلند ترا می یهودی اگر موسی مرا می یافت و ایمان بمن
 در بهر بنصرتی من نمی آورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفع ناو نمی گردانی یهودی از در بهر نیست مهادی
 عم که چون برون آمد نازل شود عیسی بن مریم از برای باری او پس او را مقدم داد و در عقب
 او باز گشت و بسته ادشای صحیح منقولست از حضرت امام محمد باقر ع علی که با دم نازل شد بالا نرفت
 و هیچ عالی مبرد که علم او بر طرف شود و علم بمبرات می رسد و زمین هرگز بی عالی نمی باشد و شریانی
 که میبرد البته بعد از و عالمی هست که بدانند مثل علم او را باز داده و در احادیث معتبره بسیار وارد
 شده است که خداوند زمین هرگز حجتی نمی باشد که امن از با مری متخاص باشند و او نماند با چیزی
 از امور ایشان بران حقی باشد بالحق از لغت های انسان رانند و در احادیث معتبره بسیار وارد
 شده است که نمی گشت پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزندان او نباشد و در حدیث معتبر
 از حضرت صادق ع منقولست که فرزندان آدم گاهی می کشد که از کثر باشد از اینکه پیغمبری با امامی را
 بکنند یا که بهر اخراج کس باب منی خود را در فرج زنی بحرام پیوندد و بسند معتبر از حضرت امام موسی ع
 منقولست که هر حق تبار پیغمبران و اوصیای ایشان را در و ز جمعه خلق کرد و در و ز جمعه پیمان
 ایشان را گرفت و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را
 بر پنج روح روح الایمان و روح اود و روح القدس و روح انسان از جانب خداست و بر وجهی
 دیگر پیوسته اند از روح القدس خاوه می شود و پیغمبران و اوصیای ایشان نیز پیوسته اند و بر روح القدس
 صلوات در هر چه صلوات از مادون عترت تا زبیره من و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران
 نازل می شود و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می رود و از ایشان جدا نمی شود و ایشان را علم
 میاموخت و دوست میداد است از جانب خدا و بسند معتبر منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
 در نفس پر این آیه: **الانسان الاقن اولئک المقربون** که سابقون پیغمبرانند خواهد مرسل باشند
 و خواهد غیر مرسل و مویدند انسان روح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اسم
 اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حقیقت بیست و پنج حرف را با دم عطا کرد و بیست پنج حرف را بنوح
 داد و هشت حرف را بابراهم داد و بخضرت موسی چهار حرف داد و بخضرت عیسی دو حرف داد و
 بهمین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیر را شفای بخشید و عطا کرد به محمد ص هفتاد و دو حرف
 را و بیست حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود کرد و در روایت دیگر فرمود که بابراهم
 شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از انحضرت منقولست که طینت ها سه طینت
 است طینت پیغمبران و مویمان از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند
 و مویمان از فرع آن طینت اند از طین لا زب یعنی کل چسبیده لهند اخد ایمان ایشان و شیعیان
 ایشان جدائی نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از جماعت مسنونست یعنی لجن کذب و بدعت معتبر
 شده و مستضعفان از خاکند و در حدیث دیگر فرمود که مویمان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر

بالا میروند و مردم نیز و ده مکر بموضع آتوهای ایشان و از دور سلام میروسانند و از نزدیک در مواضع
 آتوهای ایشان سلام از باب ایشان میشنوایند * مؤلف گوید * که در بن باب چند حدیث وارد
 شده است و در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم
 متقول است که ما در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آنجا چیست فرمود
 که رخصت میدهند از روح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده و ارواح انوصی که
 زنده است و در میان شماست که این ارواح با شما بالا میروند تا بحضرت پروردگار خود میروند
 پس هفت سوط طواف میکنند بر دور عرش و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دور گشت نماز میکنند
 پس بر میگردانند آن ارواح را بیدار که در آنها بوده اند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیای و حال
 آنکه که مشغول شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکنند و صبحی که در میان شماست و حال آنکه
 علم بسیار بر عالم او افزوده است و در حدیث معتبر دیگر منقول است از حضرت امام محمد باقر ع که رسول
 خدا ص فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند پس صبح میکنند باوصیای ایشان
 و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدا ص فرمود سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنها را مگر
 به پیغمبر و آنها را امامت من عطا فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی میداد
 که در دین خود سعی کن و بر تو عرج نیست و خدا این را امامت من عطا کرده است و در آیه
 فرموده است که نکرده اند است خدا بر شما در دین هیچ خرج یعنی تنگی و چون بیدار میروند و میفرستاد
 میفرمود باو هر امری که تو اراده کنی که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم و
 خدا امامت من نیز عطا کرده است و در اینجا که فرموده است در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب
 کنم و چون پیغمبری میفرستاد از او آلاء بر قومش میگردانید و حق تعالی امت مرا که و اهلان بر خاق
 گردانید است در اینجا که فرموده است که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما که و اهلان
 بر مردم و در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق ع که مردی از یهود آمد بنزد رسول خدا ص
 و نظر تنیدی بسوی آنحضرت میگردد حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو یهودی
 با موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت و تو را بنوعصای برای او فرستاد و در بار ابرای او شکاف
 و ابر برای او سایان کرد آنحضرت رسول فرمود که مگر هست بنده را که خود را آنجا گوید و ولی کنی
 بر من لازمست میگویم که چون آدم گناه کرد تو به ایش این بود که گفت خدا با سوءال میکند از تو یحیی محمد
 و آل محمد که البته مرا بیامری پس خدا او را امر زد و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن
 تو رسید گفت خدا او را سوءال میکند از تو یحیی محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از غرق پس او نجات یافت
 و ابراهیم را چون با ایش انداختند گفت خدا او را سوءال میکند از تو یحیی محمد و آل محمد که مرا نجات
 دهی از آتش پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت
 و در نفس خود ترسی یافت گفت خدا او را سوءال میکند از تو یحیی محمد و آل محمد که البته مرا این

کساعت ان نفس کی بعد از شش طاق سالم میماند نزد خدا لقمه گاه مثل محبت تو که مکر باشد بگردد حاشا هم
به چنین است که خدا بشر برادر اخل نخست کرد با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است
از غمت کسیر را که ظاهر از جنس ملائکه میبود و در میان ایشان بود بدو سستی که محکم بود و اهل
الاهل زمین یکی است و میان خدا از احدی از خلقش خاطر جوئی میباشد و این که سبب کد
برای او توبه و قریه را که بر عابدان حرام گردانیده است پس بدین از منجان بسیار نزد مدمت نگه و خدا بر
آن کار شست و شو میدکمی باشند مثل آنکه در کبریا در فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او
فرآورده باشد بفرانجه ملکی گردانیده بود عظمت و وقار کبریا نفس او را در عداوت حسد و اهر و خشم برد
حمیت در دل او از انفس غضب و تشیطان دمیده بود در بدنی او از باد کبر یعنی قایل که برادر مغرور
کشت و حقیقت باطلی ساختن آسمان ابدی را و این لازم ساخت گناه سایر گشتگان را و این روز
قیامت پس بعد از مرا عطا پس از پاک فرمود که اگر خدا رخصت میداد در تکرار برای احدی از بدکار
نفس اهر و خشم بدین برای مخصوص از بیغمبران پس ولیکن حق تعالی مکر و گردانید بسوی
ایشان و کبر او پس بدین برای ایشان نواضع و فرقتی را پس حسابند و بدین پس کوفتهای خود را
و بر ناله مالدان در راه خود را و بال مرحت خود را گسترده بدین برای موعمان و بودند فوجی چند که مردم
ایستاد و حیف گردانیده بودند در زمین و آسمان که در حق تعالی ایشان را بکر سستی و از موده
بود ایشان را بر سرهای کد اخفه بود ایشان را بکر و هفت در تیکه حقیقت امتنان بیکسار بدکاران
ستکر خود را بدوستان خودی که در دینهای ایشان ضعیف میباید و به تحقیق که در اخل اند و پس
من و هر آن را با او همراه بود برادرش شرف و برون و برون و برون ایشان را و پیراهن پشم بود و در دست ایشان
عصاهای بود پس شرط کرد در آن برای او که اگر مسلمان شود با کس باقی و عزتش را ایم بوده باشد پس
فرعون گفت که یا احب نمیکند از این دو شخص که برای من شرط میکنند و ام عزت و بقای ملک را
و ایشان خود در آن حالت از فقر و خاری که می بینید پس چرا اینفاده است بر ایشان دست بر پنجه از طلا
زیرا که طلا و جمع کردن او در نظرش عظیم می نمود و این پشم پوشیدن در نظرش خفیه می نمود اگر خدا
میخواست در وقتی که بیغمبران خود را مبعوث میکردانید که بکساید برای ایشان کنجهای طلا
و معدنهای آن را و باغها و بستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و و جنیان زمین هر آنه میتوانست
و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جبر باطل میشد و بیفایده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب
و هر آنه واجب نمیشد برای قبول کنندگان قول ایشان اجرا که واجب میشود برای آنها که با ابتلا
و امتحان قبول حق می نمایند و هر آنه مستحق نمیشدند موعمان ثواب نیز کوی کاران را هر آنه موعمن
و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمیشد ولیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را
صاحبان قوت در غر فهای خود و ضعیفان در آنچه در نظر در میاید از حالات ایشان با قناعتی که
پرمیکند و لها و بدنها را و انوای آن و باینر ایشان و فقر بکبر میکنند کوشها و بدنها را از آن و اگر

او حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را ای حق مایس خدا غرق را
از دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را ای حق مایس خدا آتش را بر او نهد و
سالم گردانید و چون موسی عصا برد و باز بجای ماد عاگرد پس رلهای خشک برای او در میان
در بایستاد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را ای حق مایس خدا او را
از کشتن نجات داد و موسی اسمان بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
حضرت قائم آل محمد ظاهر شود بکشاید رایت رسول را پس فرمود ایستد برای او رایت نه هزار و سیصد
و سیزده ملک و اینها آن ملائکه اند که بانو ح در کشتی بودند و با ابراهیم بودند چون او را آتش
انداختند و با موسی بودند در وقتی که در یار آتش کافت و با عیسی بودند در وقتی که خدا او را
یاسمان برد و در رایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملائکه وارد شده است و بسندهای معتبر از امامه
منقولست که بلای پیغمبران از همه شداید تراست و بعد از آن اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که
بیکمرتبه بختور باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه قصه که از خطب مشهوره آنحضرت است میفرماید
که هر دو سپاس مخصوص خداوند است که پوشیدل لاسم عزت و کبریا را پس دو صفت را مخصوص
خود گردانید و اینها افرق و حرم خود کرد. امید و انضیاض میوه اینها را برای جلال خود و دلداد
کسی را نه بالا و منازعه نماید در این دو صفت از بند کانش پس امتحان فرمود باین ملائکه مصرع
تاجد اکسد متواضعان ایشان را از متکبران پس گفت با آنکه عالم بود باینچه در قلب پنهان گردیده و در
عجوب محبوب شده که من خلی کننده ام بشر بران کل پس هرگاه او را دوست که می و دهم در او روح
خود پس در آفتاب برای او بسجده پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که او را عارض شد حیث
پس شکر کرد بر آدم خلی خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس تهرده شد و امام متعصبان و
سلف متکبران آنست که نهاد اساس عصییت را و با خدا منازعه کرد و با خودش انداخت ز دای جبروت
و برز کواری را و پوشیدل لاس تیز و سر کسی را و انداخت کمد قباغ تذلل و شکستگی را نمی بینید
که خدا چگونه او را صغیر و حقیر کرد انید بسبب تکبر او و او ایست گردانید بسبب ترفع او پس
کرد انید در دنیا او را زنده شده و میا گردانید از برای او در آخرت آتش او زنده و اگر حق تعالی
میخواست که خلق کند آدم را از نور بلکه میسر بود بدنها را و شامی او و جبران میسر کرد عقاها را اینکی
منظر از او طیبی که می گرفت نفسها بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد کردنها برای او خاضع
و ذلیل میکردید و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه که سبک میشد و لیکن حق تعالی امتحان میفرماید
بند کانش را بعضی از چیزها که اصلش را انداختند تا میگردانند ایشان را امتحان ایشان و نفی کند تکبر را
از ایشان و دور گردانند خیال و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با ابلیس که هبط و باطل
کرد عمل دور و دور از او و او سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود به تحقیق که اوعیادت
خدا کرده بودشش هزار سال که نمیدانستند مردم که از سالهای دنیا است باز سالهای آخرت از بزرگی

دوزن برا بر شهانت کمر است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود از طینتی که زیاده آمد از ۵
 دندهای پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که زنا برای این مرده میگویند
 که از مرده یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
 زنا و ابرای این را میگویند که آدم را انسی بصر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم
 منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را از کل روی زمین پس بعضی شوی بود و بعضی بی نبات بود و
 بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در ذریه آدم صالح و ناسق و غیر سید و بسند معتبر و بی منقولست از
 حضرت صادق عم که چون حقیقت جبرئیل و افرستاد بر زمین که بر کبریا انفضاضه را که آدم را میخواست
 از آن خلق کند زمین گفت پناه بخدا میبرم از آنکه که جزوی از من برآوردی پس بر کشت و گفت
 پروردگار ابدایتی بود پس اسرافیل و افرستاد و او را خبر کرد انید پس زمین پناه بخدا آورد و او بر کشت
 پس میکائیل و افرستاد و او را خبر کرد انید و او نیز پناه بخدا نهاد زمین بر کشت پس مالک الموت و افرستاد
 و او فرمود از افرسیل حتم که قبضه از خاک برگیرد چون زمین پناه بخدا آورد مالک الموت گفت من نیز پناه
 میبرم از آنکه بر گردم و قبضه از تو بریدم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از
 آن حضرت منقولست که ملائکه میگذشت بجهنم حضرت آدم که از کمال ساخته بودند و در جهنم
 افتاده بودند زمین گفت ای ابوی امیر عظیم قرآن خوان کرده اند و بسند معتبر و منقولست که امام زاده
 عبد العظیم رضی الله عنه عرضة نوشت بخداست حضرت امام محمد تقی که چه نماند از آنکه غایب و نضایه
 اندی و بیاید و در جواب نوشت آن حضرت که حق تعالی حضرت آدم را خالق کرد و جسدش طیب بود
 و چهل سال افتاده بود ملائکه میگذشتند بر او و می گفتند که از برای او عظمی افریده شده و شیطان
 از دهنانش داخل میشود و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در خوف
 حضرت آدم باشد خبیث و بد بود و غیر طیب باشد و روایت دیگر از حضرت رسول خدا ص منقولست
 که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آن حضرت شود گراشت داشت و منخواست پس امر کرد
 خدا که داخل شود با گراشت و بیرون رود با گراشت و بسند معتبر و منقولست که ابو بصیر از آن حضرت
 سوال کرد که بجهنم حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خالق نمود و حضرت عباسی را بی پدر
 خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت قدرت او را
 که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نوره چنانکه قادر است که خلق کند بی نر و ماده و
 بدانند که خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی
 افرید آدم را آمد میداد روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود و روایت دیگر
 چون روح برانوی او رسید جست که بر خیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود * خلق الانسان
 عجولا یعنی افریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه
 منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چنین بود که از او خلق گردید بدنه ای او بود پس نظر کرد

میردند پیغمبران باقوتی که احدی قصد ایشان بصری ننمود کرد و باعترتی که کمی ظلم بر ایشان
نمودند کرد و بایاد شاهی که کرده ای مردان بسوی ان کشیده شود و بارها بامیدان از اطراف عالم
بمدند هر اینه آسان بود بر خلق و در اعتبار و در تر بود برای ایشان از تکبر کردن هر اینه ایمان میاورد و
با برای تویی که فهم میکنند ایشان بود برای رخت و داعی که بیل دهنده بود ایشان را بسوی ان
فلس تمیز نمیشد بیان بختها که کی از برای خدا ایمان آورده است و که از برای دنیا و حسناتی که از برای
آخرت باز برای دنیا کرده است از هم جدا نمیشد و مورد من واقعی و منافعی معلوم نمیداد و لیکن خدا از اند
عالمیان میخواست که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن بکتابهای او و شروع نزد ذات مقدس
او و ذلیل شدن برای امر او و اتقاید نمودن برای اطاعت او امری چند باشد که مخصوص او باشد و تائید
از دیگران در افتاد اخل نباشد و هر چند این اولا امتحان عظیم تر است ثواب و جزا نیز که بواسط
ای و لطف گوید که خطبه بسیار طویلست و همی قدر که در این مقام انسیب بود اکتفا نموده * باب دوم *
در بیان فضایل و تواریخ و قصص ادم و هو و اولاد کرام ایشان است و منتهی در چند فصل است
فصل اول در بیان فضیلت حضرت ادم و حرایات الهه عنین و موعات تسبیح ایشان و ابتدای خانی
ایشان و بعضی از احوال ایشان است پسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولات
حکمه ادم را برای این ادم نامیدند که او از ادم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حو را برای
این حوا نامیدند که از استخوان دره حی یعنی زنده که ادم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادم
از خن زمین چهارم است و بر وایت دیگر مقبول است که عبد الله ابن سلام از رسول پرسید که چرا
ادم را ادم نامیدند فرمودند برای این که از خاک روی زمین خلق شد پرسید که ادم از همه خاک را
خلق شد یا از یک خاک فرمود که از از یک خاک خلق میشد مردم بکن بکن و انی شناختند و همه بر یک
صورت بودند پرسید که ایشان را در دنیا مملی و مانند می هست فرمود که خاک مثل ایشان است که
در خاک سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ نیم رنگ و رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در ان شهر بن
و شوره زار و لاهو و زنا هموار و زمین سخت است پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و
سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ و سیاه هست بر یک که ای خاک پرسید که ادم از حوا هم
رسیده است یا حوا از ادم فرمود که بلایک حوا را خلق کرده اند از ادم اگر ادم از حوا خلق میشد طلاق
بدست زنان میبود و بدست مردان نمیرد پرسید که اگر کل ادم خلق شد باز بعضی او فرمود اگر از کل
او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی بود پرسید که از ظاهر ادم خلق شد یا از باطن او
فرمود که از باطن او اگر از ظاهر او خلق میشد هر اینه زنان بی چادری گشتند چنانچه مردان میکردند
پس باین سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست ادم مخلوق شد
یا از جانب چپ فرمود اگر از جانب راستش مخلوق میشد هر اینه مرد و زن در میراث مساوی بودند
چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت

خود و وارد مسازم ایشان را در محل و در ایشان که حرمش باشد و بر و انمیکنم پس ملائکه گفتند که عم
 ای پروردگار ما بکن آنچه میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و روحی دانا و حکیم پس
 حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش با صد ساله و ایس بیاه بعرضش بودند و با نکستان اشاره کردند
 از روی تدال و فروتنی پس چون پروردگار عالم تصرع ایشان را مشاهده نمود رحمت خود را شامل
 حال ایشان کرد و ایند و بین الممور و از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طریای کشید و در روی
 عرش را بکند از بد که آن موجب غرور و تنویدی نیست پس طواف کردند بنان بیت ایستاده و آن خانه ایست
 که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و اگر هرگز بان عود نمیکنند پس خدا بیت الله و در آن
 از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی فرمود که من میافزینم
 البشر بر از صصال یعنی از کل خست که صد اکتد با کل فرم که بار یک مخلوط باشد از اجزاء و نون
 بعضی از تنال متبهر شده بدو بار فخته شده پس چون او را در دست بسازم و از روح برگذیده خود
 در او بینم پس در آفتید برای او سجده کنند و این مقدمه بود از خدا در حق آدم پس از آنکه
 او را اخلی کرد که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار ما کافی از اب شیرین گرفت و با خاک
 مخلوط کرد و گفت از تو میافزینم بیغمیران و رسولان و بندگان ناسسته و اما مان نهادن با و به خود
 و خوانندگان بسوی بهشت و اطباغ ایشان را تا در قیامت و پروا دارم و کسی از من سوال نمیکند
 از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده پیشوندی پس یک کف دیگر گرفت از اب شوران و مخلوط بخاک کرد و این
 و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراغنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی
 آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا دارم و کسیر نیست که از من سوال کند از آنچه میکنم و همه
 سوال کرده پیشوند از آنچه میکنند و در ایشان شرط کرد بد آن که اگر خواهند تغییر دهند و در اصحاب
 البین شرط کرد بد آن که هر روز در اباهم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و هر دو باره کلی چند بودند
 پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند بیادها یعنی شمال و جنوب و صبا و بود که جولان نمایند بر این
 بارهای کل پس اینهار ابرهم زدند و پاره پاره کردند و باصلاح آوردند و طباع چهار گونه را
 در آن جاری کردند که سود و خون و صفر و بلغم باشند پس سود از جهة شمالست و بلغم از جهة
 صبا و صفر از جهة دبور و خون از جهة جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه
 سود او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی
 و حکم و مدار او از ناحیه صفر اخضب و سفاهت و شیطنت و نیج و تمر و تعجیل در امور و از ناحیه
 خون محبت زنان و لذتها و مرتکب محرمات و شهوات شدن فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیر المومنین عم
 پس خلق کرد آدم و پس چهل سال ماند چنین صورت بسته و شیطان لعین باو میکشد و میفکند
 از برای امر بزرگی افزوده شده پس شیطان گفت که اگر خدا امر او کند بسجود این هراینه معصیت او
 خواهیم کرد پس حق تعالی روح در جسد آدم میداد چون روح بد ما غش رسید عطسه کرد پس گفت

بسوی بدنش که چگونگی خلقت میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد نتوانست و لهذا حق تعالی مقرر مباد * خلق الانسان عمو لا * پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت خفته اندک وری را گرفت و تناول نمود در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بدن از او بدین اصل سه تا بودند آدم که مو من از و بهم رسید و جان که کافر از او متولد شد و شیطان که در میان اولاد او نوح نمیشد تخم میکرد از بد و جهنم از او فرزند آتش همه نرید و ماده در میان ایشان نمی باشد و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیاورد و این بعد از آن بود که از جن و انس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس کسود طاقان اسماعیل را و گفت بملائک که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و انس پس چون دید بدن ملائکه اعمال فیضه ایشان را از کینه اهل زمین و زمین و فساد در زمین با حق عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا و بختهم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما نوحی عز ز فاد جبار قاهر عظیم الشان و ابته الفریاد ما ی ضعیف ذلیل تواند و در فضا قدرت تو میگرداند و بروری تو تعجب می کند و بجا نبوی بهره من میگرداند و ترا بهت مینمایند مثل این که اهلان عظیم و تو ششم می آئی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمیکشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه بدستوی از ایشان روی بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ میدانیم این را در حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود بدو سستی که من قر اوید هم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلقی من پس ملائکه گفتند که تفرقه میکنیم تو را با او پس قر اوید دهی جمعی را که فساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان فساد کردند و خوفنا بر بزرگ چنانچه فرزندان جان ریختند و حسد یکدیگر کردند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما فرارده که ما حسد میبوییم و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و تسبیح میکنیم تو را بحسد تو و ترا تفرقه میکنیم پس حق تعالی فرمود که من میدادم چیزی چند که شما میدادید من میخواهم خلقی که من خلقی را بدست قدرت خود و بگردانم از درت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته و دیگر دانم ایشان را خلیفهای خود بر خلق خود در زمین که ایشان را الهی کنند از معصیت من و بتوساند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را ببرند بر اراضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و انس از زمین خود دور گردانم و زمین را باک کنیم از ایشان و نقل کنیم متمردان عاصیان جن را از محاورت خلقی کردها و برگزیده های خود و ساکنین گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلقی من نباشند و میان جن و میان نسل خلقی حجابی قرار دهیم که نسل خلقی من جن را نبینند و با ایشان هم نشینند و خلطه نکنند پس هر که نافرمانی کند مرا از نسل خلقی من که برگزیده ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را در مسکن عاصیان

دید و میل کرد بجانب او و انفت کروت بسوی او چون او جزو و مخلوق شده بود و باین ایه ۴۷
 که گذشت باز استدلال نموده اند و بر آنکه فرموده است خدا مخلوق کرده است شما و از بابت نفس و اگر
 حوا از ادم متعلق نشده باشد از دو نفس خلق شد و خود نمید بود و باز فرموده است خلق کرد از آن
 نفس جفت او را و اسووم دلالت میکند بر این که حوا از ادم مخلوق شده است و جمعی از علمای زمانه
 اکثر علماء ای خاصه را اعتقاد آنست که از جزو ادم مخلوق شده است و جزو او را کرده اند که
 ضعیف است و جواب از این بخند وجه میتوان گفت اما اول این پس ممکن است که مراد این باشد که
 شما از این بابت بدیده ای کرده است و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکن است
 که مراد این باشد یعنی از بابت نفس خلق کرده شما را یعنی اول از افریدن اما آخر این پس جواب
 میتوان گفت که مراد از این خانی منها این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او اخلاف کرد چنانچه
 در جای دیگر فرموده است که خالق کرد از نفس شما از و اح شمار او ایضا ممکن است که مراد تعالی
 باشد و این برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اجماع اقوالست و از اقوال عامه دور تر است
 و احادیث بسیاری با تخمول بر تفسیر اینست که از طینت صلی از اصلاخ ادم خلق شده است
 چنانچه در حدیث معتبر و معتبر است از زوایه که گفت سوال کردند از حضرت صادق علیه السلام از کیفیت خلق
 حوا گفته اند که جمعی نزد ما نیستند که میگویند که حق تعالی خانی کرده حوا از زنده انحرافند های
 جانب چپ ادم فرمود که خدا از او است و عالی تر است از آنچه انسان میگوید و میگویند که این را میگویند
 قابل نیست که خدا قدرت نداشت که خانی کند از برای ادم از وجه او و از غیر نده او و او میدهند
 سخن در تفسیر از اهل تشیع را که بگویند بعضی از جسد ادم با بعضی دیگر از جسد خود جماع میکردند است
 چه بر این از نده او خلق شده است چه بر باعث شده است انسان را که این سخنان کویند خدا حکم کند
 میان ما و ایشان پس فرمود که چون حق تعالی خانی کرد ادم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او
 سجده کنند و خواب را بر او غالب کردند پس از نو پدید آمد و از برای او خلقی و او را در فرجه
 میان آسمان و ساکن کرد انید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او
 ادم پیدار شد چون پیدار شدند رسید بحوا که در شوا ادم پس چون ادم نظرش بر حوا افتاد خلق
 نیکی گوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت حوا نیز جواب او را گفت پس
 ادم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی در آن وقت ادم
 مناجات کرد که پروردگار ااکست این خلق نیکی که که قرب او منس من گردیده و نظر کردن بسوی
 او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز من خواست میخواهی که با تو باشد و موافق
 تو باشد و با تو سخن گوید و هر چه او را موافقتی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من تو باین سبب
 شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم حق تعالی فرمود که پس خطبه و خواستکاری کن او را بسوی خود
 که این کنیز کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوبست و در آنوقت حق تعالی شهوت مقاربت

الحمد لله رب العالمین * حق تعالی با خطاب کرد که بر جاک الله حضرت صادق علیه السلام فرمود که پس بفرمود
 گرفت از برای او رحمت از انب خدا و بطریق مخالفین و عبد الله ابن عباس نقل است که رسول خدا ص
 فرمود که چون حق تعالی آدم را خلق کرد او را نزد خود بار داشت پس عطسه کرد پس حنقتم او را و التواء
 کرد که خدا را حمد کرد پس حق تعالی فرمود که ای آدم مرا حمد کردی، بهر وجه دل و دوسوی کنند
 میفرمودم که اگر بدان دو بده بودند که میخوانم ایشان را خلقی که در آخر الزمان نور اخانی میگردم آدم گفت
 پیرو دکار ایندوی که ایشان را خرب در نزد تو هست اسم ایشان چیست خطاب رسید با که ای آدم
 نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد و وسط دید که بنور بر عرش نوشته است در سطر اول
 نوشته است لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة * یعنی محمد پیغمبر رحمت و علی کلید
 بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سو کنید خورده ام بدان مقدس خورده که رحم کنم هر که را
 با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب کنم هر که را با ایشان معادات و دشمنی کند و پسند معتبر
 از حضرت صادق علیه السلام منقول است که جمیع تدفین فریدان آدم در خانه ابن نزع کردند بعضی با بعضی
 گفتند که بنور بن خانی غدا پدر ما است آدم را بعضی گفتند بهتر بن خانی خدا ملائکه مفر باند
 و بعضی گفتند حاملان عرش در این حال همه الله داخل شد بعضی از ایشان گفتند که آمد کسی که دل
 این مشکل را بکشد چون سلام کرد نشست بر سیل که در چاه نشین بود و ایشان ایستادند و
 نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من بروم و نماز کرد پس باز بر سر حضرت ارم آمد و رافعه
 را عرض کرد انم که است که ای فرزندان من ایستادم نزد خدا و ان غائبان پس نظر کردم بسوی سطر که
 در روی عرش نوشته بود * بسم الله الرحمن الرحیم * ثم قال محمد خیر من کل مخلوق خلق الله *
 یعنی محمد و آل محمد ص برترند از هر که خدا خلق کرده است و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 منقول است که عمارتی تدعو از دنده که چو حضرت آدم در وقتی که او خواب بود بجای آن دنده
 گوشت رو بایده و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی خاق کرد حضرت آدم را
 از آب و خاک پس همت پسران آدم مصروف است در تمسیر و تحصیل آب و خاک و حواری خلقی کرد
 از آدم پس همت زنان مقصور است بر مردان پس ایشان را محافظت نمایند در خانه و پسند معتبر از
 حضرت صادق علیه السلام منقول است که حواریان امیدند برای این که از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی
 میفرماید که * خالقکم من نفس واحدة * نامی منها و وجهها * مؤلف کو بد * که این احادیث و بعضی
 از احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل آنکه منقول است که زن از استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را
 راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از و منتفع میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا
 از دنده یهودی حضرت آدم افریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت اینست
 و ایشان استدلال کرده اند باینجه نقل کرده اند از رسول خدا ص که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق
 کرد او را اجواب بود پس حوا از دنده از دنده های چو او افریده شد پس بیدار شد او را

[illegible]

زانرا در او قرار داد و بیشتر معرفت امور و باو تعلیم کرده بود پس ادم گفت پروردگار از تو خواستگار
 میکندم اورا پس بچه چند در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که وضای من است که عالم دین
 مرا باو بیاموزی ادم گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستگار او را
 متعزیه فرمایم کردم و او انصوری خود بر ادم گفت بخواب که بیابسوی من خواگفت تو بیابسوی من پس حقیقت
 امر کرد ادم را که برخیزد و بسوی او برود پس برخیزست و بسوی او رفت و اگر نه این بود هر این زن آن
 بسیار است بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود پس ایشان گفتند خوا ادم
 و بسند معتبره منقولست که ابو القدر از امام محمد باقر سوال کرد که حنی تعالی از چه چرخ خلق کرد حواری
 فرمود که مردم چه میگویند گفت میکنند که خدا او را خلق کرد از دنده از دنده های ادم فرمود که
 دروغ میکنند خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خانی کند گفت مدی تو شوم از چه چرخ خلق کرد او را
 فرمود که خبر دادم ایدرم از پدر انس که رسول خدا فرمود که حنی تعالی قبضه از خاک را بر گرفت بدست
 و در و ت خود و ادم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاد آمد حواری از آن خلق کرد و تمامای
 خاک را به دامه از و ب بن منیه را با ت گرفته اند که حقیقتی خلق کرد حواری از باقی طینت ادم
 بر صورت او و خواب را بر او مستولی کرد آئیده بود و این را در خواب با و نموده بودند و آن اول خواب بود
 که در زمین دیدند پس بیدار شد و حواری از سر خود دید پس حقیقتی با و وحی کرد که ای ادم
 که هست اینکه نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس با و انس گرفت و بسند معتبر
 منقولست که یهودی آمد بخد مت حضرت امیر المومنین ع و سوال نمود که چرا ادم را ادم و حواری خوانند
 فرمود که ادم را برای این ادم گفتند که از ادم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حقیقتی
 جوهری را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ
 بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار اب
 بیاورد اب شبنم و اب شور و اب تلخ و اب کندیده پس امر کرد که اینها را در آن خاکها بریزد پس
 اب شبنم را در خلقش قرار داد و اب شور را در چشمها پاش و اب تلخ را در گوشها پاش و اب کندیده را
 در بینش و حواری برای این خوا گفتند که از حیوان خلق شد و با سائید معتبر از حضرت امیر المومنین ع
 منقولست که در وصف خلق حضرت ادم فرمود که پس حقیقت جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت
 و شبنم و شور و زمین خاکی که اب بر آن ریخت تا تر شد و اب و اب خاک ممزوج کرد آئید تا جزایش
 بیکدیگر چسبید پس خلقی کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها
 و پیوندها و خشک کرد آن کل را تا محکم شد و سخت کرد آئید تا صاحب صدا گردید مانند
 سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدور کرده بود که روح در او بدد پس دید در او از روح بر کذبند
 خود پس مثل شد انسانی صاحب اندیشهها و بحولانی او را در آنها و صاحب فکری که با آن تصرف
 در امور میکند و صاحب جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که

[illegible]

دیگر دانی و بسند معاً و مقبول است که ششمنی از حضرت امام رضا (ع) پرسید که این رسول الله ص
 روایت یکسانند که رسول خدا ص فرموده در مسکنی بخدا خلق کرد آدم را بصورت او فرمود که خدا
 بکشد ایشان را اول حادث و انداخته اند بدو و تیکه رسول خدا ص گذاشت بدو و نهی کرد که اگر
 دشنام میدادند پس نباید که بجای باد بگریه و بگویم بد که من از این بگریه و زور و زور
 هر گاه بتو میماند پس حضرت رسول فرمود که ای بنده خدا من گویا بر لباه برادرت بدو و سید
 حق تعالی آدم را بر صورت او افرید، است مثل این حدیث از حضرت اده و المیزان بن عم مقبولست
 که رسول الله ص بدو که بنابر ابن دحی بن خنیس و ابن راحی بن خنیس - و لیسند بود که در امام داده
 میشد بعضی گفته اند که او را اجماع بخداست و این از صورت صفت است یعنی او را ظاهر صفت کمالیه
 خود کرد اینده است اما همان صورت ظاهر را در ظاهر و باطن برای انشراح باطن یعنی صورتی
 دیگر بسند بدو و برکنده بود از برای او بعضی گفته اند که خود را اجماع است باطن یعنی صورتی که
 مناسب و لازمی این بدو باطن که در او حال از او بر حقیق میگرد که در آخر مردم او را ساخته
 میگردند و مثل دیگران که بنادر و نوار و بدو صورت و احوال است از بهم
 بر رسول و موعوب بعضی از این وجود در حدیث معتبر است که از امام دهم باقر ع پرسیدند که
 معنی این حدیث فرمود که این صورت حدیث افریده شده است که خدا بر او بدو و اختیار کرده بود
 بر سایر صورت های مختلف پس انرا بخود نسبت داد چنانچه در حدیث معتبر است و او فرمود که پنی
 و روح را بخود نسبت داد و فرمود که بدو در او از روح غریبه و بسند معتبر از حضرت صادق ع مقبولست
 که حقیقه چو نخواست که حضرت آدم را افریدند جبرئیل را افریدند و ساعت اول روز جمعه
 پس در ست راست خود قبضه برگرفت پس رسید قبضه اس از امه ان شفقته با سماء اول و از هر اسمان
 نوبتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین شفقته با لایزال زمین قبضه پانزین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه
 اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ پس آنچه در دست راست بود حق تعالی
 با آن گفت که از دست رسولان و پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و مؤمنان و سادات و اولاد و هر که
 من کرامت او را میخواهم و تکلیف با آنچه در دست چپ بود که از دست جباران و سرکان و حاکمان
 و طاغوتها و هر که داند خواری و شقاوت او را پس هر دو طینت با هم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا
 * ان الله تالی الحب و الموی * یعنی بدو تیکه که خداست که افند و حب است و نوبی فرمود که حب طینت
 مرعنا است که خدا محبت خود را بر او افکنده است و نوبی طینت کافر است که از سر چپ نوبی دور شده اند
 و اینست معنی آنچه خدا فرموده است * که یخرج الحی من الیت و یخرج الیت من الحی * یعنی بیرون آورد
 زند را از مرده و بیرون می آورد مرده را از زند پس زنده ان مرعنی است که بیرون میابد از
 طینت کافر و مرده ان کافر است که از طینت مرعنی بیرون میابد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع مقبولست
 که حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شهر بن باشد تا از تو خلی کنی هشت

ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی خوانند بود در الهام بدلت ما قرار میدهم آنچه شما میدانید بم
 * و ایضا * میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما میدانید یعنی شیطان
 * و آدم ادم الاسماء کلها * یعنی تعلیم کرد خدا بآدم تا همه را بر مرد که یعنی نامهای پیغمبران خدا و
 نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه طیبین صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی
 از بزرگان و بزرگان بدکان شیعیان ایشان و از عاصیان دشمنان ایشان را * تم عرضهم علی الالهة
 * یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد انبیاح ایشان را که نوری چند بودند
 در عالم ارواح * فقال انبثونی باسماء هؤلاء کتم صادق * یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت
 اگر هستند راست گو بان در اینکه من شما تسبیح کننده اید و شمار ادر زمین گذاشتن اصلح است
 از آنها که بعد از شما خواهد آمد یعنی چنانچه میداند عیب و باطن از کسی را که در میان
 شماست پس سزاوار است که ندانید عیب آنها را که هنوز خلقت نشده اند همچنانکه نمیدانید نامهای
 شخصی خدا را که می بینید ایشان را * قالوا سبحانک لا اعلم الا ما علمتنا انک انت العليم الخ * یعنی
 گفتند که ترانتر به میکنیم و پاک میدانم از آنکه کاری کنی که مصلحت در اندانی نیست علمی ما را
 مگر آنکه تو تعلیم دادی ما بد رستیکه وئی دانای هر چیز و حکمی که آنچه میکنی موافق حکمت و مصلحت است
 * فقال بآدم انبث باسمائهم * یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه
 * فلما انبثهم باسمائهم * یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان ساختند الهام پس عهد و پیمان
 گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند با ایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود * قال الم اقل انکم انی اعلم
 غیب السموات والارض * یعنی حق تعالی گفت نزد این حال که با نگویم شما که من میدانم غیب و
 امر پنهان اسماء و امین را * واعلم ما نبذ و ما کتم تکتمون * یعنی میدانم آنچه را اظهار نمائید و آنچه را
 کتمان میکنید فرمود که یعنی آنچه در خواطر است با پس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را
 باطاعت و سجده آدم با نماند و اگر بر آدم مسلط شود او را هلاک نماید و آنچه ملائکه که اعتقاد کرده بودند که
 هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد و آل طیبین او که آدم نامشان را
 بشما خبر داد افضلند از شما * مؤلف گوید * که تفسیرا به باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام خود است
 و حاصلش اینست که چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مشیخانیم و ایشان همه مفسدانند با در ایشان
 فساد غالب است حقیقت اسماء اشار فرزدان آدم را و بزرگی ایشان را بآدم اعلام فرمود پس انوار
 مقدسه انبیاء و اوصیاء را عرض کرد بر ملائکه که و از نام ایشان پرسید چون ایشان اقرار بجهل کردند آدم را
 معلم ایشان کردند تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کردند انستند که در میان اولاد
 آدم جمعی هستند که ایشان اعتقاد بخلافت از ملائکه پس حقیقت تمام حجت بر ایشان از وجهی فرمود
 یکی از جهة آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار داده بودند پس از اثبات جهل ایشان با اسماء و صفات آنها
 مجملاتیات حجب را بر ایشان فرمود با جهل جمیع اشخاص و احوال ایشان استفساری که موهم اعتراض است

و بهشت و دوزخ و آنچه اراده کرده ام در تقدیر و تبدل خود و بعلم من که احاطه بجمع احوال
اینان کرده است مختلف گردانیدم و در تقوای آنها و نقصها و عمرها و روزیها و اوقات و معصیت
اینان و این در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادت مند و بینا و نادان و کر و باده و رش و وند و
و دانا و نادان و مال دار و بی برسان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صبیح و بهار و کسری که
دو ده های مزمن دارد و کسی که هیچ درد ندارد و نظر کرد صبح به بیم از پس مرا حذر کند برای اینکه او را
عافیت داده ام و نظر کرد بیماری بسوی صبح و مراد نکند و سر را که در آن نیند و دم و صبر کند
بر بالای من پس او را تراب دهم بطایع بزرگ خود و نظر کند مال دار بسوی پادشاه مرا حذر کند
و شکر کند و نظر کند بر این که مالدار پس مرا حذر کند و از من سوال نماید و موافقت کند تا مرا حذر کند و مرا
حذر کند برای آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این اثر پذیرم که اینها که میگویند از ایشان و شکیالی
و در حالی و در عافیتی که با ایشان نباشد بخشم و در این که به ایشان از این میگویند و در آنچه با ایشان خدا
کنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و در این که از ایشان در راه دور مراست که بسیاری که آنچه من در
کردن اینده ام هر محو که تدبیر کرده ام مراست که در میانم از اینها که از اینها بسوی اینها خیرادم و
مقدم گردانم اینها را پس از این که مراست که از اینها را پس از این که مراست که از اینها را پس از این که
که هر چه خواهم میتوانم کرد و کسی را نیست که از من بزرگتر است که من سوال کنم و من از اینها را
میکنم از هر چه ایشان میخواهند بگویند و در این که من در این که من در این که من در این که
محتاج نیست که لازم است که مناسب این است که بگویند که بگویند که بگویند که بگویند که بگویند که
از حضرت امام و صاعقه منقولست که من در این که من در این که من در این که من در این که من در این که
* بود که با خود از بهشت آورده بود نعل نبوی در جوار خود جناب و قدس افزای ملائکه را
از خانی آدم و امر کردن ایشان بسجده از متاع نمودن ابلیس لعین است در نقشه حضرت امام حسن
عسکری مستور است و قول حق تعالی و اذ قال ربك للملائكة: یعنی ابتدا کردن سلسله
از برای شما در وقتی بود که گفت و در کار تو بملائکه که بودند در زمین استیسان و جن
و مردان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین اسان شده بود: انی جاءل
فی الارض خلیفه * یعنی در سستی که من کرده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برات خود بدل از
شما و شما را از زمین بالا میبرم پس بر ایشان شدید و دشوار بود این امر و برایت عبادت ایشان نزد
برگشتن با شما بر ایشان دشوار تر بود * قالو انجعل فیها من یفسد فیها و یفسد انک الله یعنی پس
گفتند ملائکه که که ای پروردگار ما را بر میدهی کسی را که افساد کند در زمین
و بر نزد خود چنانچه کردند جن و فرزند آن جان که ایشان را از زمین بیرون کردیم: و نحن نسبح بحمدک
* یعنی حال آنکه تنزه میکنیم ترا و پاک میدانیم از آنکه لایق نبویست از صفات * و نقد من لک
یعنی زمین ترا پاک میکنیم از آنکه نافرمانی تو میکنی: قال ای انکم الا بعامون * یعنی خدا در جواب

[illegible]

روانست بعد از تعلیم ادم تفصیلا بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند بان صفا که
ایشان وصف کردند موصوف نیستند و بخلاف اعتقاد وجهه دوم آنکه چون خود در همه وصف
تقدیر پس و تسبیح نمودند حق تعالی میدانست که شیطان در میان ایشانست و در باطن چنین نیست
پس ازین جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد ادم جمعی بودند که شما احراز ایشان نمیداد
نستید و بتعلیم حق دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که بان اوصاف که خود را با آنها
مستودید موصوف باشد پس حکم با حقیقت که بنایش بر این بود باطل شد و بدانکه میان شما ای مخالفین
خلافت در اینکه با ملائکه همگی از کاهان کبر و صغیر معصومند بانه و احادیث مستفیضه از طرق
شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این معقد شده است
و این آیه کریمه شاهد است باینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس انبوی نبود و نه این بود که
ایشان ندانند اعتقاد را قرار نداشته باشند باینکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمتست و او بحکم و مصالح
از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استقحام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد
و حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سوال باین نحو چون متضمن ترك اولی بود در مقام اعتذار
و امداد و این خلافت میان مفسران خاصه و عامه که این اسم که تعلیم ادم نمود چیست بعضی گفته اند
که مراد اینست که نام جمیع چیزها که باینحتاج فرزندان اوست به جمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان
ان لغت هزار را و او موختند پس چون متفرق گردیدند هر يك بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند
و بطاول از منته لغات دیگر را فراموش کردند و موعید این معنی روایات خواهد آمد و بعضی گفته اند
که مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل
آوردن طعامها و در آنها استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته اند
که اعم از هر دو است و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث سابق
ذکر انصراف افراد آنها شده باشد و تعلیم همه بحضرت ادم ع از برای بیان و فور قابلیت و علم او بوده باشد
و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر میشد فضیلت ادم ع بنابراین احتمالات که مذکور شد باینکه
حق تعالی تعلیم ادم نمود و تعلیم آنها نمود جواب کوئیم که ممکن است که تعلیم ادم در حضور ملائکه شده
باشد به نحو اجمالی که ملائکه قابل فهمیدن بان نوع از تعلیم نبوده باشد و مراد ملائکه این باشد که ما
نمیدانیم مگر چیز را که بتفصیل تعلیم مانمائی یا آنکه مراد از تعلیم ادم این باشد که او اقلابیت استنباط
امور داده بود و ملائکه قابل ان نوع از استنباط نبودند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب
همل ذکر آنها نیست و تفسیری که امام فرموده اند محتاج باین تکلیفات نیست و موعید بد و سندی
معین و منقولست از حضرت صادق ع که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت ادم نامهای حجتیهای خود را همه
پس عرض کرد ایشان را ایشان ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا نامهای این جماعت
اکبر راست میگوئید که شما الحقیق بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیر شما از ادم گفتند * سبحانک

نور امر کردم گفت من بجز از او و خلقی گریه مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک خدا فرمود که بپائین
رو از آسمان باز بهشت پس ترانست که نکبر کنی در آسمان باد و بهشت پس بیرون رو بدو سستی که
تو از خار از و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوند مردم فرمود بدرستی که
تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از کمر اهلان شمردی با نا امید از رحمت خود گردانیدی در کمن
بنسیم از برای فرزندان آدم بر سر راه و است تو که ایشان را همراه کنی پس بیایم بسوی ایشان برای
که همراه کردن ایشان از بیست روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ
ایشان و نیایی اکثر ایشان را شکر کنند کان نعمتهای تو خدای تعالی فرمود که بیرون رو از بهشت مدامت
کرده شده و دور کرده شده البته هر که بیروی تو کند من بر میکنم جهنم را از تو و ایشان همه کی و در
جای دیگر فرموده است که به تحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده و از جن متعجب شده و جان را
خلق کردیم بستر از آتشی سوزنده و باد او را بوقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من میافزینم
بشری را از گل خشک از جن متعجب شده پس چون او را درست بسازم و بدو دم در او روح خود پس
در آفیند برای او سجده کنند کان پس جمیع ملائکه سجده کردند همه کی مگر ابلیس اباممود از آنکه بوده
باستد با سجده کنند کان خنی تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنند کان گفت
نمودم که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و جن کند پند فرمود که پس بیرون رو از بهشت
پس بدرستی که نوئی رانده و سنگسار سنگ ملائکه و لعنت آدمیان و برنست نار و زخراکت
پروردگار پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت
پروردگار ابکمراه کردن تو سو کند میخورم که زبنت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین و البته که همراه
کنم ایشان را همگی مگر بزرگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود که این را همیشه راست
بسوی من بابر من است که انرا برای مردم ظاهر گردانم بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی
مگر آنها که متابعت تو میکنند از کمر اهلان و در جای دیگر فرموده که بیاد او را بوقت را که گفتیم
بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت ای سجده کنم برای کسی که او را آفریده
از خاک گفت این آدم را که کرامی داشتی و زیادت دادی بر من اگر تا خبر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته
که همراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که بیروی تو کند از ایشان پس
بدرستی که جهنم جزای شماست جزای وافر و کامل شده برو چه بد فرمود که بحر کند و او هر که را
نوانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان
در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب
بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و پس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از
کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم ملائکه سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس
که بود او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده است

میگردانی در زمین کسی را که افساد کند و خردمند نزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید
 و ملائکه را بحق تعالی از نور عظمت خود مجرب نمیکردانید پس ایشان را محبوب گردانید از نور خود
 هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بر من بردند پس رحم کرد بر ایشان و تو را بشانرا قرار نمود
 و از برای ایشان خلایق کرد و بیت المعمور را که در آسمان چهارم است پس از امر حج ما را بر لیل
 آسمان گردانید و خوانه کعبه را در زیر بیت المعمور افرید و مرجع و محل توب و غسل ایمنی را بر زمین
 گردانید پس باین مناسبت هفت شوط طواف بر بنده کان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف
 ملائکه یک شوط بر بنی آدم واجب شد * موعود کوی بد * که مراد از نور خدا یا انوار معرفت اوست یعنی
 ممنوع شدن از آن معارف که بیشتر بر ایشان فایض می باشد با مراد انوار عظمت و جلال اوست که در
 عرض و حجب خواهند ریخت و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم مقولست که ملائکه نه اندانند
 که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خوف خواهند ریخت مگر با چه دیده بودند جمعی را که
 بدست و فساد کرده بودند و خوف ریختند و پسند معتبر مقولست که از حضرت صادق عم سوال کردند
 از تفسیر قول حق تعالی * و عام آدم الائمة کلها * چه چیز را نام داشت * نمودن مود که زمینها و کوهها و
 دریاها و ابدان پس الله از هر مریسوی اساطی که در زمان حضرت افتاد بود و فرمود که این اساط
 نیز از آنها بود که نسل او نموده بودند در حدیث معتبر دیگر فرمود که ناهای و دیهها و کانیان در حدیث
 و کوهها و پسند حسن مقولست که از امام محمد باقر هم سوال کردند از نفس و قول خدا که * و نحت
 فیهم من روحی * و فرمود که روحی بود که خدا اختیار کرده بود و بر کمر پده بود و امر پده بود از پس
 اضافه نمود انرا بسوی خود و تفصل داد از ابرو جمیع ارواح پس امر کرد در آدم از آن روح دیدند
 و در حدیث معتبر دیگر بر رسید که اندامیدن چگونه بود فرمود که روح منفرست مانند باد و برای
 این ارواح میگویند که نامش از ریخ مشتق است و روح مجانس ریخ است و از برای این انرا بخود
 نسبت دادند زیرا که انرا بر کمر پده بر سر او ریختند و ریختن از خانه او فرمود که خانه من
 و پیغمبری از پیغمبر او فرمود که خلیل من و اسال اینها همه اینها امر پده شده و ساخته شده و
 حاد و بدتر بیت کرده شده اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق عم مقولست که مراد از روح در این
 ایه قدرت است و پسند معتبر دیگر از ابن حضرت مقولست که از تفسیر این ایه پرسیدند از آن حضرت
 فرمود که حق تعالی افرید و روحی افرید پس امر کرد ملکی را که از روح را در او میداد و اینها هیچ
 قدرت خدا را کم نمیکند زیرا که همه از قدرت اوست و بدانکه حق تعالی در بیک جای قرآن مجید
 فرموده است که بیاد او را نوقتی را که گفتیم ملائکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر
 ابلیس که با گرد و تکبر نمود و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است به تحقیق که شما را یعنی پدر
 شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم ملائکه که سجده کنید آدم را پس کردند
 سجده مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان حق تعالی فرمود که چه مانع شد ترا از سجده کردن چون

از خواسته های خود و غالب میشوند بر ایشان با نجه خصی و در ایشان ترک کرده است از شهوت جماعت هم
 و محبت و پیشه آن و خوردن و عزت و زبانت و فخر و خیالات و محبت و تحمل شدن شدت و بلا از ابدان
 پس و اخوان و سر و اسکه در خواطر ایشان میکند و خیالات بر که در دل ایشان می افتد و کمراه
 کردنهای ایشان و سر کردن بر شیدن طعن از دشمنان خداوند شدن سازها و سر و دست از خدا
 و اشدت که با ایشان می رسد در سفرها برای طلب و زیادهای ایشان و گریختن از دشمنان و بنی ایشان
 و طلب مباح کبریا و انوار و در می شود که از مخالفان دین طلب نمایند پس حق تعالی فرمود که ای ملائکه
 شما از این عالم بر کسان نه شهوت جماعتی شمار از جاد و میا و زنه خواهش و خوردن شمار برای امری
 میدار و زنه ترس و نهان دین و زنیاد دل شما تصرف میکند و نهان دین و کسوت اعیان و زنیاد
 مستغول میکرد بکمره کردن ملائکه من که ایشان را بعضی خوردن و زیادهای حفظ کرده ام ای ملائکه من
 پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین خود را تمام داد از این افتها و نکستها و بلاها پس در راه
 محبت من مشیت شده است چیزی را چنان را که شما متحمل نشا شداید و کسب کرده است از قریب پسری
 من اینها تمام کسب نکرده اند پس چون حق تعالی شناساند ملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد ص
 و وسیع عالم و الهی و منین هم خلیفه ای اوصوات الله علیه و او متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردگار
 خود انبیه ملائکه متحمل نمیشوند امتیاز داندیکه کار از و پرهیز کار از ذریت آدم را بفضیلت بر ملائکه
 پس باین سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنید آدم را چون مشیت است بر انوار این خلایق که بهتر بن
 مخلوقاتند و نبود سجده ایشان از برای آدم باینکه آدم قبله ایشان بر دواز برای خدای سجده میکردند
 و امر خود حق تعالی که بجانب او را و او را و سجده برای تعظیم و تعظیم او و سر او و نه دست احدی را
 که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا که آن خصوص که نزد خدا میکند نزد خبر او بکند و او را تعظیم
 کند بسجده کردن مانند تعظیمی که خدا را میکند و اگر کسی را امر میکردند که از برای خود خدا سجده
 کنند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکافات از متابعان ما را که سجده کنند
 برای علما که در تحصیل علوم و وصی رسول خدا ص سعی کرده اند و خالص گردانیده اند مزد بهتر بن
 خلق خدا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله را که امیر المؤمنین عم است و متحمل مکاره و بلاها
 میشوند در تصریح کردن باطهار حقوق خدا و انکار نه کنند آنچه از حق مابرا ایشان ظاهر شود و باز در
 تفسیر مزبور مسطور است که امام علیه السلام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین صلوات الله علیه
 و آنها که با آن حضرت بودند بان لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند
 در آنوقت فرمود ببلشکر خود که شمار احلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بخویشان و قیسلاها
 و دوستان خود و باهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این
 جماعت ندانید زیرا که آنها الضعاف شما نیستند و قوت و قبه ایشان زباده از شماست و من مقصود ایشانم
 و باد بگری کاری ندانند مرا بایشان و آنگاه از بد که حقتم مرا باری خواهد کرد و مرا از نظر نیت خود

که وقتی که گفت و رود کار تو ملائکه که من افریننده ام بشری از خاک پس چون او را درست کنیم
 و از روح خود در او دم پس همه بیفتند از برای او سجده کنند کان پس سجده کردند که ای ملائکه
 همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و او را کافر آن خد فرمود که ای ابلیس چه چیز را می خواهی ترا از ملائکه سجده
 کنی برای آن کسی که او را خلق کرده ام بدست قدرت و رحمت خد ابلیس که بر گری و ناله مرتبه
 تر بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از او و خلق کردی مرا از آتش و خاکی کردی او را از
 خاک فرمود پس بیرون روان بهشت که توئی رجب و روانده و سگسار شده و بد رسته که به تست لعنت
 من نار و جزا گفت و رود کار ایس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که
 تو از مهلت با فیکانی تا روز وقت معلوم گفت پس بعزت تر سوگند میخورم که همراه که ایشان را همه
 مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شد کاند فرمود منی پروردگار حق و حو میگویم البته
 پر کنم همهم را از تو و از هر که بیروی تو کند از ایشان چه نیست ترجی طاهر لفظ بات بابر اقرب احتمالات
 و اکنون ایراد می آید احادیث را تا تناسل ابلیس عم در هر راه طاهر کرد در تفسیر امام حسن عسکری هم
 می گوید است که منافقان بخد مت حضرت رسول ص عرض کردند که علی افضل است با ملائکه مقربان
 فرمود که تشریف یافته اند ملائکه خد اگر بدوستی محمد و علی ص علیه ما قبول کردن ایشان و بات
 این دو بزرگوار و ابد رستیک که همی کس از حبان علی عم نیست که دل خود را از قدرت غشیه غل
 و کیسه و نجاست گناهان پاک کرده باشند مگر او پاک و نیکوتر است از ملائکه و امر فرمود خد ملائکه را
 بسجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان
 بد نیامده و امد هر گاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه در دین و فضل از ایشان
 بهتر خواهند بود بخد از دین او و انا تر خواهند بود پس خد اخو است که با ایشان بشناساند که خطا کرده اند
 در کما نفا و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعالیم نمود با و همه نامهار ایس عرض کرد ایشان را
 بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بان نامها و شناساید
 با ایشان فضیلت آدم را در علم را ایشان پس بیرون آورد از پشت آدم ذریت او را که از جمله آید بودند
 پیغمبران و رؤسای و بزرگواران از بندگان خد او بهترین همه محمد ص بود پس ال محمد پس
 نیکان از اصحاب و امت آنحضرت و شناسانید با ایشان که ایشان افضلند از ملائکه هر گاه متحمل شوند
 آنچه بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و برخورد کدازند مشقت متعرض شدن اعوان
 شیاطین را و مجاهده نمودن بانفس اماره و متحمل شدن از کرسکی عیال و نسبی نمودن در طلب حلال
 و غنا و شدت مخاطر ها و ترسها از دشمنان از زردان را هر ن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشان را
 عارض میشود در زلهای خوف و تکهها و کوهها و تلهای برائی تحصیل قوت خود و عیال خود از
 پا کبره حلال حق تع شناساند با ایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلاها میشوند و خلاصی مییابند از
 آنها و محاربه میکنند با شیاطین و میکربانند ایشان را و مجاهده می نمایند بانفسهای خود بدفع کردن آنها

استعاق کردم و راه او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطمه از نور بدید و نده آسمان و زمین هم
و فاطمه را که داد قسمان منست از رحمت و در و ز قیامت و فاطمه قطع کرد و دستان منست
از هر چه و عیب و دلی الشانست پس از برای او نامی از نام خود داشته افتا کردم و این حسن
و این حسن است و منم حسن محمل از برای ایشان نامها از نام خود افتا کردم اینها بر کربدگان
خلاق منند و گرامی برین بندگان منند باستار قبول طاعت میکنم و با ایشان بی بخشیم و با ایشان عتاب
نمیکنم با ایشان جواب میدهم پس با ایشان توسل شو پس من ای ادم و اگر تورا الهی عارض شود
باستان اشعیر کرد آن دور که من که من قسم خورده ام بر خود قسم حنی که هیچ امید واری را با ایشان
نمیدانم و گمراهی که بشعاعت الهی سرع ال کمد و نکند پس با این جهت چون خطا از او صادر
شد خدا را بتوسل تا شان خواب قابو به اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر عم منقول است
که مردی از یهود مناد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و سوره ال کرد از معجزات حضرت
سوره ص و بر این معجزات بیند و اندر بکر پس گفت اینست حضرت ادم حقتم امر کرد ملائکه را که
و را سیر له کنند البسند به عمامه و بنین کرده اسب حضرت فرمود که بلی چنین بود ولیکن سجود
پیشان سجود طاعت نبود که برستید نه باشند ادم را بغير از خدا ولیکن اعترافی بود برای ادم بفضیلت او
در حقی بود از خدا از برای او و به محمد صلی الله علیه و آله داده است ایضا اصل است از این درستی که
حقتم صواب فرستاد بر او در جبر و خود و ملائکه همگی بر او صواب فرستادند و امر کرد موعده را که
و او صواب فرستاد پس این فضیلت داده اسب از ایضا بادم عطا کرده است و بسند معتبر دیگر از
حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوار تس از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است
که رسول خدا ص فرمود بدو رستیکه حقتم تفصیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه که
فریبین و فضیلت داده اسب مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من با علی و امامان
و ذریه پس فرمود بدو رستیکه حق تعالی خلق کرد ادم را پس ما را با ما نرسد در پست او
تا امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اگر ام ما و سجده گردن ایشان برای خدا
عبودیت و بندگی بود و برای ادم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه که مادر صلب او بودیم پس
چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده کردند ادم را * مترجم گوید * که اجماع جمیع
مسلمانانست که سجده ملائکه حضرت ادم ع را سجده عبادت و پرستیدن نبود و چنانکه سجده از برای
غیر خدا اگر دشمنی و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست * اول * آنکه این سجده برای خدا
بود و ادم قبله بود چنانچه مردم رو به کعبه میکنند و خدا را سجده میکنند حدیث اول دلالت بر این
کرد * دوم * آنکه مراد از سجود اتقباد و خضوع و طاعتست نه سجده متعارف اگر چه این معنی
بحسب لغت محتملست اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت برخلاف این مبدهند * سیم * آنکه
سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم ادم علیه السلام و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون با ما واقع

خالی میخواست گذاشت مثل عادت خدا، ادر گذشت کاف طین ما از پیغمبران و اوصیایس اشکر اعضرت
 معارف کردند و خبر ایشان نزد يك ان حضرت ابا کردند و گفتند ما از تو حد این بشویم ما را با نا و می آورد
 آنچه را با ند و می آورد و میامرسد آنچه بنویسد و اقرب احوال ما بجانب متدس از پی اسر که در
 خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان خود را گذاشته اند بر آنچه من جان خود را بران
 گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی می بخشد منازل شریفه را بید کالتس مکر به عمل مکر و هات
 و هر چند حق تعالی مخصوص کرد انیده است مرا با نکه که گذاشته اند از اهل من که من آخر ایشانم مرتبه چند
 که سهل شد، است بر من با وجود انها متحمل شدن مکر و هات و لیکن شمار این بهره از گرامتهای خدا
 هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخ است مانند امری چند است که کسی در خواب بند و بیداری در
 آخرتست بمطاب رسیده کسی است که در آخرت بطلب رسد و بد بخت کسی است که در آخرت شقی
 و محروم گردد میخواند خبر دهیم شمار ابا اول امر ما از امر شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و نعصب
 کنندگان از برای ما با اسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اند گفتند بلی یا بن رسول الله
 فرمود بدو رستیه که چون حق تعالی حضرت ادم را خانی کرد و او را در ست ساخت و نام همه چیز را با او
 ام و خب و عرض کرد این را بر ملائکه و کرد این محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و این شیخ هدایت
 ادم و انوار ایشان روشن می داد در جمیع افق اسماء و حجب و جیش و کرسی و عرش پس امر کرد خدا
 ملائکه که او را سجده کنند ادم را بر او تعظیم او که او را فضیلت داده است با بکه کرد انیده است او را
 ظرف این اشباح که انوارشان جمیع افق را فرا گرفته است پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که با نمود
 از اینکه تواضع کند از برای حلال و عظم خدا و اینکه تواضع کند برای انوار مالهل بیت و حال آنکه
 تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه که ابلیس تکبر و ترفع نمود و کرد بد بسبب ابواب تکبرش از
 کافران و حضرت علی بن الحسین صواب الله علیه ما فرمودند که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول
 خدا صلی الله علیه و اله فرمود که ای بسدگان خدا بد رستیه که حضرت ادم چون بدید که نوری عظیم
 از پشت او ساطع است دو وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آنحضرت منتقل ساخت
 که نور را میدید و اشباح را نمیدید گفت پروردگار این نورها چیست خدا فرمود که این نورهای شیعی
 چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرش به پشت تو و با این سبب امر کردم ملائکه که او را
 تو را سجده کنند زیرا که تو ظرف این شیعیها کردیدی ادم گفت پروردگار اکاش این شیخ هاد برای من
 ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن بالای عرش پس چون نظر کرد ادم نور شیعیهای ما
 از پشت ادم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شیعیهای ما چنانچه روی
 آدمی در این صافی منطبع میشود پس چون ادم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح
 پروردگار فرمود که ای ادم اینها شیعیهای بهترین مخلوقات و فریدهای مسندای ادم این محمد است
 و منم حمید محمود در هر کار که کنم اسحاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم

بود که زنده ماند تا روز جزا حق تعالی فرمود عطا کردم گفت مرا مسلط گردان بر فرزندان ادم فرمود که هم
مسلط گردد گفت چنان کن که جاری شه در درک و ریشه فرزندان ادم مانند خون فرمود که کردم گفت
بنا فرزندان برای ایشان هم نمودم و فرزند از برای من بھم رسد و من ایشان را بنم و ایشان مرا نه
بینند و بھر صورتی که خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود که دادم همه را بنو کف پروردگار را
زبان عطا کن من فرمود که سینه های ایشان را وطن و منزل تو و ذریت تو گردانیدم گفت پروردگار را
بس است مراد از این وقت شیطان گفت که بعزت تو سوگند که همه را همراه گردانم مگر زنده کن آن خالص
ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان در ایم و نبای اکثر ایشان را
شکر کند کار و بر دایت دیگر فرمود از پیش رو و آنست که بشک میاند از دور امر آخرت و میگوید با ایشان
که بھشتی و دوزخی و نوری نیست و از پشت سر آنست که از قبل دنیای ابد و امر میکند ایشان را
بجمع کردن اموال و نفی میکند از آنکه له رحم کنند با حق خدا بدهند یا نفقه بفرزندان خود بدهند
و میترساند ایشان را از یربتانی و از دست راست آنست که از راه دینی ابد اگر بر دین باطل باشند از
برای ایشان زینت میدهد و اگر برهدایت باشند ایشان را از آن بیرون میکند و از دست چپ آنست که
از جهت آله شفاء و شفای ابد و بسند حسن از آن حضرت منقول است که چون حقیقت شیطانان
قوت را عطا کرد حضرت ادم ع گفت پروردگار شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری
کردی در ایشان مانند خون در رگها و دادی با و ای دادی پس چه عطا میکنی من و فرزندان
من فرمود که دادم بتو و فرزندان تو که کناد را یکی بنو بسند و حسنه را ده بر بنو بسند گفت پروردگار را
زبان کن فرمود که توبه ایشان را قبول میکنم تا جان بحلق ایشان می رسد گفت پروردگار از پادشاه کن
فرمودی امروزم کاهان ایشان را ویران میکنم گفت بس است مراد اوی گفت فدای تو شوم ای بلس
بچه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را با و عطا کرد فرمود که بدو و گفت نماز که در اسمان کرد در
چهار هزار سال جزای آن نماز بود که با و داد و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت ادم
مناجات کرد پروردگار مسلط کردی بر من شیطان را و جاری گردانیدی او و او را من مانند جاری
شدن خون پس از برای من چیزی قرار ده فرمود که ای ادم از برای تو این را قرار دادم که هر که از
فرزندان تو قصد کناهی بکند برو نه بنو بسند و اگر بکند یث کبانه بنو بسند و هر که قصد حسنه بکند
اگر نکند بکتاب از برای او بنو بسند و اگر نکند بکند ثواب از برای او بنو بسند گفت پروردگار را
زبان کن عطا کن گفت از برای تو قرار کردم هر که از ایشان کناهی بکند پس استغفار کند او را ایام روزم
گفت پروردگار از پادشاه بده فرمود که در توبه از برای ایشان کشوده ام تا جان بحلق ایشان می رسد
فرمود که بس است مراد از آنکه خلافت میان علمای عامه و خاصه که ایابلس از ملائکه بود پادشاه
و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری
از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قایلند که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه

شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت آنرا
 تعظیم بدون امر خدا نفسی است بلکه محتملست که سجده نیت در امام سابقین نیز باشد
 امت حرام شده باشد و احادیث بسیار برهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است
 موقوفست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که ایابعد حیثیت در سجده اگر برای غیر
 خدا بود چه بود که نه پسین که پس چگونه امر کرد خدا ما را در سجده که برای غیر خدا
 هر که با مر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده نیت از برای غیر خدا
 با هو او بود پس سوال نمود از ابابیس حضرت فرمود که ابابیس بنده بود خدا را و نیت عبادت
 میکند و اقرا بیکانگی او بکند وقتی که او را میافزاید میداند است که او کس است و چیست رسالتش
 خواهد بود پس پیوسته عبادت میکردند از ابابیس که تا آنکه او را امتحان کرد پس بسیار اطمینان
 نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از وی بفرمود
 بیرون کرد و فرستاد او را بسوی زمین زانده شد پس گردید در زمین آدم و فرزندان او را سبب
 و از اساطین نیست بر فرزندان آدم مکر و سوسه کردن و خواندن ایشان بفرار از خدا و بانه در میان
 اقرا به پروردگاری خدا دانست و بسبب معتبره که منقولست که ابوبصیر از آن حضرت پرسید که ایابعد
 کردند ملائکه برای آدم و پستانانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود بلی تکریمی بود از جانب خدا
 و در حدیث معتبره دیگر منقولست که حضرت امام علی القلی صلوات الله علیه فرمود که سجده را در پیشگاه
 آدم را برای آدم نبود بلکه فرمود از برای خدا بود و محبتی بود از آیتان نسبت بآدم و بسبب صحیح از
 حضرت صادق عم مشغولست که چون تعالی امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگار را
 و عزت تو سر که نه اسرار و اعاف دارم تعالی امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگار را
 فکرده باشد حق تعالی فرمود من میخواهم که اطاعت کرده شوم از آن جهت که خود میخواهم و در حدیث
 معتبره دیگر فرمود که چون حق تعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را از ابابیس ظاهر کرد آن
 حسد را که در دل او پنهان بود و ابابیس سجده کردن حق تعالی عتاب کرد او را که چه چیز باعث شد تو را
 ز سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک حضرت فرمود اول کسی که
 یاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را بان معصیت کردند پس ابابیس
 گفت پروردگار را مرا عاف دار از سجود آدم و من ترا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر و رسول
 و اچنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کند مرا از
 جهنی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابانمود از سجده کردن پس حق تعالی فرمود بیرون
 و از بهشت که تو رجی و برتست لعنت من تا روز جزا ابابیس گفت پروردگار اچگونه مرا محروم
 میکردی و تو پروردگار عادل که جور نمیکنی پس ثواب عمل من باطل شد فرمود که نه ولیکن سوال
 کن از من را امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم تو پس اول چیزی که سوال کرد این

[illegible]

نبود بلکه چرخ مخلوط بود با ملائکه و ظاهر ابا ایشان بود خطائی که متوجه ملائکه میکرد بد متوجه او
 نیز میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق عم پرسید که ابلبس از ملائکه
 بود باز جن فرمود که ملائکه کمان میکردند از ایشانست و خدا امید آنست که از ایشان نیست پس
 چون امر کرد و اورا بسجده آدم از او صادر شد آنچه صادر شد و بسجده معتبر منقولست که از آن حضرت
 پرسید که ابلبس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امرا و اهل بیت بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه
 کمان میکردند که از ایشانست و خدا امید آنست که از ایشان نیست و هیچ اموری از امور اسمان
 با او نبود و اورا اگر امتی نبود جمیل گفت که مرفتم بنزد طیار و آنچه شنیده بودم با تو نقل کردم پس انکار
 کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا ملائکه گفت سجده کنید ایدم را اگر از ملائکه
 نباشد معصیت خدا نکرده خواهی بود پس طیار بنحمت آن حضرت آمد و پرسید که حنی تعالی هر حا
 که میبهر مابد اینک و ه موع منان یا منافقان را خاندن فرمود بلی داخل را مبادان و که راهان و هر که بطاهر
 افرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقولست که انوسعید خذری از حضرت رسول ص پرسید از
 تفسیر قول خدا که بابلس فرمود است که توبت ام کنت من العالین یعنی ابا تکر کردی از سجده کردن
 آدم باز عالین بودی کتب کستند آنها که بلند برند از ملائکه رسول خدا امر مو که هم و غنی و وادامه
 و حس و حسد ^{عن} مادر سر پرده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم ملائکه با تسبیح ما خدا را تسبیح میکردند
 پیتس از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بد و هزار سال پس چون آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را
 که اورا سجده کنند و ما را امر نکرد سجده پس ملائکه همه یکی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی
 فرمود که تکر کردی با او بلند مرتبه کان بودی یعنی ابن بیع کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته است
 و در حدیث دیگر از آن حضرت منقولست که چون ابلبس از سجده ابا کرد و رواند شد از اسمان حنقم
 فرمود که ای آدم برو بنزد گروه ملائکه و بگو السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس آدم ع رفت
 و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند و علیک السلام ورحمة الله وبرکاته پس چون ترکشت بنزد
 پروردگار خود فرمود که ابن تحیت تست و تحیت ذر بت تو بعد از تو نواز و قیامت و بسجده معتبر از
 حضرت صادق عم منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با دم گفت
 مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم ع
 از آن مخلوق شده بود با آتش هر آنکه از نور و شبنشش بنش از آتش بود و بسجده معتبر دیگر از
 آن حضرت منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت خالق منی من و خالقه
 من طین پس قیاس کرد میان آتش و کل و اگر قیاس میکرد نور بت آدم را بنور بت آتش میداد است
 فضیلت میان دو نور و صفاء نور آدم را نسبت بنور آتش مترجم گوید که ابلبس بر تلبیس در این
 قیاس انواع خطاها کرد اول آنکه منشأ تفضیل و شرافت اصل قرار داد این معلوم نیست دوم
 آنکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضایل و کمالات بر وحست و روح مقدس

میان یی اور باوای ادم تا قرب و منزلت نور و وقار و نزد من بیشتر شود ادم گفت که ایان آوردم ۷
 خداوند یسری او و محمد تا اتصالی فرمود که واجب کرد انبیا را برای توای ادم زبانی فضیلت
 زکرامت را ای ادم تو اول بین منبران و مرسلانی و پسر ترجمه تا خاتم و آخر انبیا و رسالت و اول
 کسی است که زمان کشیده میشود از او و به جوت میسر در در قیامت و اول کسی که او را جامه
 بی پوشانند و سوار می کنند میان زنده بسوی موی قیامت و اول شفاعت کننده است و اول کسی
 که شفاعت بر او قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میسر بدو اول کسی که در بهشت
 را برای او میسر کنند و اول کسی که داخل بهشت میشود و ترا بازگشت کرد پس تو با بر محمدی
 دم گفت که حمد و بیاس خدا و ذی پر که کرد انبیا از ذریعت من کسی را که فضیلت داده است او را باین
 ضابط و بسقت می تواند گرفت بفرمود بسوی بهشت و من محمد نبیرم از او فصل سیم در بیان تزل
 زلی که از حضرت ادم و حر اعلیه با السلام صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان
 زمین در آنجا براسا حسن و عیسی که کرد است که چون حقیقت انبیا را با خبر کرد با با کردن او و گرامی داشت
 از آنکه را به سجده کرد و ایشان ادم را و ابا عبد کردن ایشان خبر از امر کرد که ادم و حواری بهشت بودند
 فرو می آمد با السلام است که از آن دو و جات الیته یعنی ای ادم ساکن ستو تو و جفت تو در بهشت * و کلا
 نه از خدا حیات شایسته و بخور و بر از بهشت کشیده است و از اهر جا که خواهد بی تعبی * و از تفر با کشیده
 سیم * و نزد بک مشهور باین رخ و آن درخت عالم محمد و آل محمد ص بود که حقیقتی ایشان را با
 عالم اختیار کرده و مخصوص کرد انبیا بود در میان سایر مخلوقات خود پس نمی نمود البته انرا از نزد بک
 ندر انداخت که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی با مر خدانی خورد از آن درخت
 که ایشان را از آن درخت به آنچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین ^{علیهم السلام}
 بعد از آن که طعام خورده و به سبکین و بقیه و اسیر بخشیدند و خود روزه بروه بردند و حقیقت سوره
 ملاتی را در شان ایشان فرستاد و مائده بهشت را برای ایشان نازل ساخت و چون از آن طعام تناول
 نمودند دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمی کردند و آن درختی بود که ممتاز
 بود در میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از آنها پاک نوع از میوه ماکول داشت
 و آن درخت و هر چه از جنس آن بود کسدم و از کور و انچه و عتاب و جمیع میوه ها و طعام ها در آن بود
 بهذا اختلاف کرده اند انها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند کسدم بود و بعضی گفته اند
 که از کور بود و بعضی گفته اند که عتاب بود و حقیقت فرمود که نزدیک این درخت مروید
 که نخواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد ص را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص
 کرد انبیا است باین درجه از سایر خلق و این درختی است که هر که از این درخت بخورد باذن
 خدا الهام کرده میشود علم اولین و آخرین بی آنکه از کسی بیاموزد و هر کس بی رخصت خدا بخورد
 از مراد خود نا امید میشود و تا فرمائی پروردگار کرده است * فتکون من الطالین * پس خواهید بود از

تو در قول ابلیس که مرا از آتش خاوی کرده و ادم را از خاک گفت ندای تو شوم جنب گفت ابلیس و خدا
در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلی نص کرد خدا او را مگر از خاک خدا
میفرماید آن خداوندی که امر بیده است از برای شما از درخت سبزه آتشی را نه که آتش
افروزید خدا او را از آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاک است در روایت
معتبره دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است و لیکن جز آتش در شیطان
غالب بود و میدان این طافوس علیه الرحمة ذکر کرده است که بدیدم در صحیفه ادب پس حایه السلام که چون
شیطان گفت پروردگار امر اهل بیت ده تار و زیارت حق تعالی فرمود که نه و ای کن تو را اهل بیت میدهم
تار و زوق معلوم بدوستی که آن روز نیست که قضای حتی کرده ام که زمین را در آن روز بپاش
که آن روز که هر و شرک و معاصی و انتخاب می کنم برای آن روز بنده چند از خود که انتخاب کرده ام دل
ایمان را برای ایمان بر گرفته ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشنوع و راست گویی
و بردباری و وقار و فدا و در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ابلیس
و ایاد و دستا منتهی راستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برگزیده و این و پس بدیده
و ایشان را برای آوردن از برای آن کرد انبیا ام ایشان امتی از آن که اختیار کرده ام ایشان را برای
پیغمبر برگزیده و این پس بدیده و انوقت را پنهان کرده ام در عام غیب خبر و نبی و مرشد شود
در انوقت هلاک خاتم کرد ترا از لشکر و ای سواره و پیاده و جمع خود ترا پس برو که زار است داد با روز
وقت معلوم پس حتمه بادم گفت که برین روز و نظر کنن بسوی این ملائکه که در دیوار بر تو اند
که اینها را الهایند که ترا سبده کردند پس بگو با ایشان السلام خدایکم و رحمة الله و بركاته پس باموایمی
بنزد ایشان آمد و سلام کرد پس ملائکه گفتند و علیک السلام یا ادم و رحمة الله و بركاته پس
حق تعالی فرمود که این نجات تست ای ادم و نجات فرزندان تست در میان ایشان تار و زیارت پس
ذریه ادم را از حلب او بیرون آورد و بهمان گرفت از ایشان به پروردگاری و به کافکی از برای
خود پس نظر کرد ادم به بعضی از ذریه خود که نزد ایشان میدرخشید ادم پرسید که اینها کیستند حق تعالی
فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تو اند پس پرسید که چند نفرند فرمود که صد و بیست چهار هزار
پیغمبرند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند پس پرسید که چرا نور ایشان بر نور همه زیاده می کنند
فرمود بر آنکه از همه بهتر است پس پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است
و رسول من و امین من و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیده من و خالص من و دوست
و یار من و گرامی ترین خلق من و محبوب ترین ایشان نزد من و محترم ترین و بکترین ایشان نزد من
و شایسته ترین ایشان مرا و از همه راجه تر و عزیز تر و علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و صفت
و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام و از برای او گرفته ام ایمان حاملان عرش خود را
و هر که پائین تر از آنهاست در اسماءها و زمینها که ایمان با او یاورند و امر را به پیغمبری او بگوشند پس

و در حال خود تعبیری نیافتیم پس باین سبب فریب خورد ادم و غلط کرد و از درخت تناول نمود ۸
 پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است که * باز اهلما الشیطان عنهما باخرجهما ما کانا فیہ *
 یعنی لغز اید ایشان را شیطان لعین از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را از آنچه
 بودند در آن از نعم بهشت * و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو * و گفتیم ای ادم و ای حوا و ای مار
 و ای شیطان را باین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را ادم و حوا و فرزندان
 ایشان دشمنی شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بر دشمنی * و لکم فی الارض مستغرا * یعنی شما را
 در زمین محل استقرار هست برای تبس * و تمناع الی حین * و منفعتی و برخورداری هست شما را
 تا وقت مردن * فتلقى ادم من ربه کلمات * پس قول کرد ادم از پروردگار خود کلمه جدر که بگوید
 انهار پس گفت انهار * فتاب علیه * پس بان کلماتی به او نشاند و قبول کرد * انه هو التواب * بدرستی که
 اوست قبول کننده تو بها * الرحیم * رحم کننده تو به کسید کانست * قلنا اهبطوا منه اجمعین * گفتیم باین
 روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر ندا این بود که باین روید و در این حال امر کرد که با هم
 بروند و آخری از ایشان پست از دیگری نرود و فرود آمدن ایشان فرود آمدن ادم و حوا و مار بود
 از بهشت بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود
 زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود * تا اتبکم منی هدی * پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد
 شما بعد از شما از جانب من بخدایی ای ادم و ای ابلیس * فمن تبع هدای * پس هر که پیروی کند
 هدایت مرا * فلا خوف خلیهم * پس بپی بر ایشان نیست در عینکای که مخالفت کنند کان میتوسل
 * و لا هم یخزنون * و نه ایشان از و هلاک میباشند در وقتی که مخالفت کنند کان اندر و هلاک میباشند
 بود پس حضرت امام حسن عم فرمود که ز ابل شدن ان خطا از حضرت ادم بسبب عذر خواهی برد بسوی
 پروردگار خود که تو به من و عذر خواهی مراقبول کن و برگردان مرا بان مرتبه که داشتم و بلند کردن
 نزد خود و وجه مرا به تحقیق که ظاهر شده است نقص کلاه و مذلت از در اعضا و جمیع بدن من حق تم
 فرمود که ای ادم در خواطر نداری آنچه ترا امر کردم که مرا بخوانی به حمد و ال طیبین او زنده شده و بلاها
 و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد ادم گفت بلی پروردگار احقتم فرمود که پس باین
 بزرگواران خصوصاً محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین عم مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم ز پاد
 از آنچه از من طلبیدی و بیفزایم برای تو ز پاد از آنچه از او نموده ادم گفت ای پروردگار من و ای
 اله من محل ایشان نزد تو بان مرتبه رسیده است که بمتوسل شدن بایشان بسوی تو تو به مراقبول
 میکنی و گناه مرا می آمرزی و من آنم که ملائکه را امر کردی و بهشت را برای من و زوجه
 من مباح کردی و ملائکه را امر نمودی حق تعالی فرمود که ای ادم من ملائکه را امر نکردم
 بسجده کردن از برای تو بتعظیم مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی و اگر پیش از گناه خود از من
 سؤال میکردی که ترا از گناه نکاه دارم و ترا آگاه گردانم بر مکرهای ابلیس تا از آنها احتراز نمائی هر آینه

منم که ان بنافرمانی شما و طلب کردن شما درخت را که اختیار کرده است. ندانم از درخت غیر شما را
 هرگاه قصد کنید درخت را بغیر حکم خدا * فاذا لهما الشیطان خها * پس از آنکه شیطان ایشان را
 اینجهت بوسوسه و مکر و فریب خورد باینکه ابتدا کرد بادم و گفت * هاهیکما ربکم * این درخت الشجرة الا
 ان کوناما کین * یعنی کرده است شما این درخت را که برده باشید دو مالک
 فرمود که یعنی اگر تناول نمائید از این درخت خواهید دانست غیب اوقار و میشوید بر آنچه قادر است
 بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است بقدرت او * تکونان الحالدين * یا بوده باشید
 از آنکه همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند * وقامه هممانی که المان الاحصی * و قسم خوردن برای
 ایشان بدو سستی که من از برای شما از ناصحان و خبر خواهانم و شیطان در آنوقت در میان دهان مار
 بود و مار او را داخل بهشت کرده بود و حضرت ادم گمان میکرد که مار باو سخن میگوید و نمیدانست
 که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن پس ادم رو کرد بر مار که ای حی این از فریب ابلیس
 است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعطیم خدا می کنی بقسم یاد کردن با و ال آنکه او را
 نسبت میدهی بنیانت و باینکه آن چه فرماست برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه گریمان
 کبریم تراست و چگونه صد که رتکاب امر بر او کرد کار من مرا از آن فری کمرده است و هر یک
 ان شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب ادم مایوس شد یاد دیگر میانده از او رفت و با حضرت
 حوا غاطبه کرد بنحویکه او گمان میکرد که مار باو سخن میگوید و گفت ای حوا ان درختی که خدا بر شما
 حرام کرده بود حلال گردان برای شماست از حرام کردن چون دانست که به الطاعت نیکو کرد بر او را
 و تعطیم امر او و بدزد بر او که ملائکه موکند بر درخت و حربه ادا کنند که سایر حیوانات و از ان دفع میکنند
 اگر شما قصد ان درخت کنید شما را دفع نمیکند پس بدانید که حلال کرده است بر شما او بدانکه
 اگر توان ادم زودتر تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نفی تو بر او جاری خواهد بود پس
 حوا گفت که من این را بزودی تجربه میکنم پس قصد شجره کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند
 از شجره بجزای خود حق تعالی وحی نمود بایشان که شما بجز به کسی را دفع مینمایید که ذلی نداشته
 باشد که او را زجر نماید و اما کسی که من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را
 مختار گردانیده باشم پس او را ادا کرد بدیقه ای که او را بر او حجت گردانیده ام پس اگر اساعت کند
 مرا مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزا من میشود
 پس او را ادا داشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بجزای
 خود پس حوا گمان کرد که حق تعالی نفی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را
 برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت ان مار را است می گفت بکمان اینکه ان سخن گوینده با او
 مار بود پس از ان درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت یا ادم یا اندالستی ان درختی
 که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از ان تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند

نچه تر به ظاهر پس اینست که گفتیم ای آدم ساکن شوی و جفت تود و بهشت پس بخور و بد از هر جا که ۹۴
 خواهی و نزدیک این درخت مروید که از جمله ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان
 شیطان تا ظاهر کرد بد برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که بهر روزهای ایشان
 اشد و گفت که فی بکرده است شمار این درخت شمار این درخت مکر اینکه می خوراس که به او مالک
 اشید با بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند و قسم داد کرد برای ایشان که می از برای شما از بهر
 خواهانم پس ایشان را آورد و از ابا کردن و راضی کرد ایشان را بخوردن از آن درخت و نزدیک ایشان
 چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان بجزای بد ایشان یعنی شمار از بدن ایشان
 و ورسد و عورت ایشان کشیده شد و شروع کردند در آنکه میوه گرفتند از برک درخت از بهشت
 و بر عورت خود میگردانیدند و یکدیگر و حال میگردانیدند تا عورت ایشان پوشیده شد و رفتند اگر
 ایشان را پروردگار ایشان که باقی نکردم شمار از میوه آن درخت و گفتیم که آنکه شیطان از برای شما
 دشمن است ظاهر کرد و دشمنی را اقتد بروردگار اطعم کردیم با بر تقدای زودا و اگر نیاموزی ما را
 و رحمت می داری ما را بفرمانده خواریم و بد از زبان کاران و تمعانی گفت با ایشان که باین و و بد از بهشت
 که بعضی میماندند بر این بعضی و از برای شما است در زمین محل قرار و تمتعی تا وقت مرگ خدا
 که است که در زمین و با میباشید و در زمین میمانید و از زمین بیرون خراشید و از زمین
 و در حاکم دیگر میروید است که می رود و از آن که میماندند از ایشان میماندند و از آن که میماندند
 بیرون کرد از بهشت حال است که از ایشان باقی ای ایشان را که عورتهای بسیار باقی ماندند ایشان و در
 دای دیکر فرموده است که به تحقیق که با عهد کردیم بسوی آدم بیست و نوس فراموش کرد با امر است
 و نیافتیم از برای از خضرت و ابرقت که گفتیم باینکه که به سیدان برای دم پس مشبه کردن مکر
 ابلیس ابا که پس گفتیم ای آدم بد و ستمکاران این میماندند به بهشت و ترا و جفت نوایس بیرون آمدند و از
 از بهشت پس بهشت و تعب که بس و عمل گرفتار شود بد و توبه و توبه است این که کر سینه نشوی
 در بهشت و عریان نباشی و او که تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی
 او شیطان و گفت ای آدم اباد لالت نم برد درخت جاودانی که هر که از آن خورد دهر گز نم برد و بر مالک
 و پادشاهی که هرگز کشته نشود و زایل نم برد درخت پس خوردند از آن درخت پس پیداشد برای ایشان
 عورتها و ایشان شروع کردند در پیوسته کردن و چسبانیدن برک درختان بهشت بر عورت خود
 و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس همراه شد پس بر کرد او را پروردگار او پس تو به او را
 قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا بادم و حوا که باین و و بد از بهشت با هم بعضی شما دشمنید
 بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس
 او همراه میشود و در تعب می افتد در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او است
 عیشی و زندگانی تنگ و باشد در دنیا و آخرت و باشند صحیح مقولست که از حضرت صادق

بتو عطا می کردم ولیکن آنچه در عالم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتو تسل با ایشان تادعای ترا
 مستجاب گردانم پس در اینوقت حضرت ادم گفت خداوند ایماه محمد وال طیبین او که علی وفاطمه
 وحسن وحسین وطیبان و پاکان از آل ایشان باشد که تفضل کن بقبول کردن توبه من و امر بدین
 لغزش من برگردانیدن من بآن مرتبه که از کرامت تو داشتم حقیق فرمود که توبه تراقوا کردم و برضا
 و خشنودی رو بنواوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و ترا برگردانیدم بآن
 مرتبه که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی آن کلمات
 که ادم از خدا قبول نمود پس خدا خطاب نمود بانها که ایشان را بنزد من فرستاد که ادم و حوا و ابلیس
 و حیه باشند * و لکم فی الارض مستقر * شمار است در زمین محل استقرار و اقامت که در آن تعیش
 نمایند و در شبها و روزها سعی نمایند برای تحصیل آخرت پس خوشحال کسی که این زندگانی را
 صرف تحصیل دار بقا نماید * و متاع الی حین * یعنی شمار منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما
 زیرا که خدا از زمین بیرون میاورد و در راعته او میوههای شمار او در زمین شمار اینها و نعمت میدارد
 و شمار اینها امتحان مینماید کاهی شمار امتداد میگرداند بنعمه دنیا تا یاد او را بدین نعم آخرت را که خالص
 و پاکست از آنچه باعث عدم انتفاع بنعمه دنیا میگردد و او را باطل میگرداند پس ترك کنید و بخور
 و حقیر شمارید این لذت الوه بصدر الهی محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و کاه شمارا
 امتحان می نماید بیلاهای دنیا که در میان شما رحمتها میباشند و مخلوط با انواع نعمتهاست که مکاره امارا
 از صاحب این بلاها دفع مینماید تا حدی فرماید شمار اینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیه بآن
 مخلوط نمیی باشد و در آشنای آن احتی و زحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این ابیات بروجیهی که از
 تفسیر امام عم ظاهر میشود و بدانکه خلافت میان مفسران و از باب تواریح در این که شیطان چگونه
 وسوسه کرد حضرت ادم را و احوال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند ادم و حوا در بهشت بودند بعضی
 گفتند که ادم و حوا در بهشت میآمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت ممنوع نبود و در در بهشت
 با ایشان سخن میگفت و این پیش از آن بود که او را بنزد من فرستاد و بعضی گفته اند که از زمین
 با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند و بعضی گفته اند که غایبانه مرسله نمود با ایشان
 و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع شدند پس بنزد
 هر يك از حیوانات بهشت آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه بنزد مار
 آمد و گفت من متعهد میشوم که مع کنه ضرر زدن ادم را از تو دور آمان من باشی اگر مراد اخل
 بهشت کنی پس او را در میان دو بندش از نیشهای خود جاداد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار
 پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ
 بود مانند شتری بزرگ پس خدا آنرا عریان کرد و باهاش را بر طرف کرد و چنان کرد آن را
 که بر شکم راه رود بسبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر حقیق تعالی میفرماید

گفت که بلی بدشت نوشته شده بود نما بسیار پس حضرت رسول ص صه مر تبه فرمود که پس سم
 بت ادم غالب شد بر حجت موسی و پسند حسن از حضرت صادق عم مرویست که حضرت ادم در خواب
 حضرت موسی گفت که ای موسی بخند سال گناه مرا پیش از خاف مرو باقی در تو به گفت بسی سال
 گفت پس همین است پس حضرت صادق عم فرمود که ایس غالب شد ادم بر موسی * مؤلف گوید *
 که بر اینها و چندین روایت وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل
 تفسیر کرده اند چنانچه این حدیث در میان عامه تفسیر شده است و ممکن است که مراد این باشد که چون
 فی تعالی مرا برای زمین خلق کرده بودند از برای بهشت و حکمتش مقضی این بود که من در زمین
 شدم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من باختیار خود سر تک تبرک اولی شدم و تحقیق این مقام
 بل دیگر میطلبید و پسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم سوال نمودند که حضرت ادم و خواجند
 که در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در ادم
 نهاد از زوال سه روز جمعید پس زن او را زیارت ترین دندهای او افرید پس ملائکه را
 روانه کرد که او را سجد کرد و در بهشت ساکن کرد آیند او را در همان روز که خلق شده بود پس
 الله که قرآن ذکر کند در بهشت مکرش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را
 حد از فرو رفتن افتاب بیرون کرد و شب در بهشت ماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد
 پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که ایانگی نکردم شمار از این درخت
 پس شرم کرد ادم از پروردگارش و خضوع و شکستگی و تصرع اعاز کرد و گفت پروردگار اظلم
 کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر گناهان خود پس بیامرز ما را حق تعالی فرمود که فرور وید
 ز اسماء بسوی زمین بدرستی که معصیت کنید در بهشت ز اسماءهای من نمی تواند بود پس حضرت
 صادق عم فرمود که چون ادم از آن درخت تناول نمود بیاد آورد فی خدا را پس پشیمان شد و چون
 خواست که از آن درخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و با مر خدا بسختی آمد
 و گفت چرا پیش از خوردن از من نمیکشیدی و فرمود که عورت ایشان در اندرون بدن ایشان بود
 و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و پسند معتبر دیگر از آنحضرت
 منقولست که حق تعالی خلق کرد و چهار پیش از بد نهاد و هفتاد سال پس گرد آیند بلند تر و شر پتوان
 همه و چهار و ح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را
 پس عرض نمود ارواح ایشان را با اسماء از زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت حقیقت فرمود
 با اسماء و بن و کوهها که اینها دوستان و اولیا و جنتهای مستد بر خلق و پیشوایان خلاقیتند نیافریده ام
 مخلوق را که دوست تو دارم از ایشان و از برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد افریده ام بهشت خود را و برای
 هر که مخالف و دشمنی کند با ایشان افریده ام آتش جهنم پس هر که دعوی کند متزانی را که ایشان تو دمن
 دارند و محلی که از عظم من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم یا حدی از عالمیان و او را با آنها

رسیدند از تفسیر قول حق تعالی * و بدت لهما سو القهما * فرمود که عورت ایشان پنهان بود و بطاهر
از ایشان دیده نمیشد چون از میوه اندرخت خوردند عورت ایشان پیداشد و فرمود که اندرخت
که ادم را از آن می کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگر بود
در حدیث معتبره از حضرت امام محمد باقر ع بررسیدند از تفسیر * ولا تقر باهل السجرة * فرمود که
حتی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقول است که درختی که ادم
از وجه اش را می کردند از خوردن اندرخت حسد بود حقیقتا عیسی کرد بسوی ادم و حوا که
نظر نکند بسوی آنها که حقیقتا ابراهیم و بر جمیع خلایق فضیلت داده است بدیده حسد و نیافت
حقیقت از او در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر و درست که از حضرت امام محمد باقر ع بررسیدند
از تفسیر قول خدای تعالی * فتنسی و لم نجد له عزما * که جمعی تفسیر کرده اند که حضرت ادم فراموش
کرد دهنی خدا را حضرت فرمود که فراموش نشکرد چه گونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت
وسوسه کردن شیطان دهنی خدا را ادایشافی آورد و میگفت که خدا را مباد ابرای این می کرده است که
ملک نباشید و در بهشت هم بنشینید پس نسیان در این جا یعنی ترك اسب یعنی ترك كرد امر خدا را
و بسند معتبر از حضرت صاف ع منقول است که حضرت رسول خدا ص فرمود که حضرت موسی
سوءال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و ادم ع دو راهی آن پس چون ملاقات نمود ارم و آفت
ای ادم تویی آنکه خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و در تنه را
بسیجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و تو را در بهشت ساکن کرد انید و
با تو بیواسطه سخن گفت پس تراهی کرد از درخت پس صبر نکردی بر ترك آن تا آنکه بسبب آن
پا تهن رفتی بسوی زمین پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابله پس ترا وسوسه
نمود پس اطاعت او کردی پس تو را ابرو و کردی از بهشت بنا فرمائی خود حضرت ادم گفت
مدا را کن باید و خود ای فرزندانم پدیدر تو رسید در امر این درخت ای فرزندانم من امد
بنزد من از وجه دیگر و حیل و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در منورت که از برای
من می بیند و رائی که از برای من اختیار میکند از صاحبان است پس از روی بصیحت و خیرخواهی
من گفت که ای ادم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم بتو و بتو پیکر نو ترا بیرون
خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری همگانی و حالی که گراشت داشته باشی از آنها گفتم
چاره این چیست گفت جاره اش با است میخوای ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد دهر گز
نبرد و ملکی باید که فنانداشته باشد پس تو حوا هر دو از آن بخورد تا هم پیشه با من باشی در
بهشت و قسم دروغ بخوردند استم که خبر خواه منست و من کما نمیکردم ای موسی که احدی
قسم دروغ بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزندانم که ابامی بابی
در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی

باشید و سوگند داد کرد که من از خبر خواهان شما هم پس ایشان را فرستاد و بر این داشت که
از روی منزلت آنها که سندی نظر کردند بسوی ایشان ندیده محمد پس باین سبب خدا ایشان را
بخود گذاشت و باری ترفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت کندی خوردند پس بجای آن
کنند که ایشان از آن درخت خوردند و جو هم رسید پس اصل کندی از آن کندی است که ایشان
بخوردند و اصل جواز آنهاست که بهم رسیدنهای آن آنها که ایشان خوردند پس چون خوردند
از آن درخت پرواز کردند و اولادها و بویها از بدنهای ایشان و عربان مانند و برك درختان را
میکرفتند و بر عورت خود میزدند داشتند و اگر ایشان را برورد کار ایشان که باقی نکردم شمارا
از این درخت و نه که میباید که شیطان دهنه نیست شمارا که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند
* ربنا ظلمنا انفسا و ان لم تغفر لنا و ترحمننا لنكونن من الخاسرين * حقیقالی فرمود که باین روید از
جوار من که مجاور من میباشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند پس فرمود آمدند بنزد من
و ایشانرا بخود گذاشت در طاب معاش پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل
بنزد ایشان آمد و گفت بدرستی که شما ستم بر نفس خود کردید بارز و کردن منزل جمعی که خدا ایشان را
بر شما نصیبت داده است پس جزای شما آن عقوبت برد که از جو از خدا بنزد من فرود آمدند پس
سوال نمایند از پروردگار خود بجز آن نامه که میدیدید بر آق عرش تا خدا توبه شمارا قبول کند
پس گفتند * اللهم اننا انك يحيى الامة محمد بن علي وفاطمة والحسن والحسين والائمة
الاثنى عشر عليا ورحمتنا * یعنی خداوند اما سوءال میکنیم از توبه قیامتها که کرامی ترین خلفند بر من یعنی
محمد و اهل بیت او که البته توبه ما را قبول کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد
بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده و مهربانست پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند
این امانت را و خبر میدادند باین امانت اوصیای خود را و نخاصان از امتهای خود را پس ابامیکردند
از آنکه امانت را بناحق حمل نمایند و میرسدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود بنمایند و
برداشتن آن امانت را بناحق از انسان که شناخته شد یعنی ابو بکر پس اصل هر ظامی از اوست تا روز
قیامت و اینست تفسیر قول حق تعالی * انما عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابتن ان يحملنها
واشفقن منها و احبها الانسان انه ان ظلموا جاهولا * ترجمه اش اینست که ما عرض کردیم امانت را
بر اسماءها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان
بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و در حدیث معتبره منقولست از حضرت صادق عم
پرسیدند که چگونه گردیده است مبراث بن مردیر از مبراث دوزن فرمود بر ارجها که آدم و حوا
خوردند هیچکس نبود آدم و از ده جبهه خورد و حوا شش جبهه پس باین سبب مبراث خورد و بر مبراث
زیست و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که سه جبهه بود و جبهه و آدم و باک
جبهه را خوا خورد و باین سبب مبراث چنین شد و اول اصم است و مومکنست که خوشه اول سدهانه

که شریک من آورده اند در پائین ترین درکهای جهنم جاده هم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان
بکند و ادعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکار ایشان را از عظمت اورا جاده هم با ایشان در باغهای
بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح گردانم از برای ایشان کرامت
خرد را و در جوار خود ایشان را جاده هم و شفیع گردانم ایشان را در کاه کاه از ان از بدکار و کبیران
من پس ولایت ایشان اما بیتیست نزد خلق من پس گردانم یک از شما بر میدار با این امانت و اباسنکینه ای
ان و دعوی میکندان بر تبرا که از اوست را از بزرگترین بدیهای خلق من نیست پس ابا کردند
اسما و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که
چنین منزلتی را بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود از و کنند پس چون
حق تعالی ادم و حواری در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از این بهشت بسیار و کوار اهر جا که
خواهید و نزد یک این درخت مروید یعنی درخت کندی پس خواهید بود از سمت کاه از پس
نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلتهای
ایشان را در بهشت بهتر بن منزلت بافتند پس گفتند پروردگار این منزلت از برای کس است
حق تعالی فرمود که بلسر کنید سرهای خود را بسوی سق عرش من پس چون سر بالا کردند
دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم را که
بر ساق عرش نوشته بود بنودی از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگار اچه بسیار کرامت
اهل این منزلت بر تو و چه بسیار محو بند نزد تو و چه بسیار شریف و بزرگ کنند در درگاه تو پس
حق تعالی فرمود که اگر ایشان نبینوند من شما را اخاف نمی کردم ایشان خریته داران عالم متند
و امیان منند بر ازهای من زینهار بنگرید و ای ایشان بدیده حسد و از و مکنید منزلت
ایشان را نزد من و محل ایشان را کرامت من پس باین سبب داخل خواهید شد در نفی و نافرمانی من
پس از سمت کاران خواهید بود گفتند پروردگار اگستند ستمکاران و ظالمان فرمود آنها که ادعای
منزلت ایشان میکنند بناحق گفتند پروردگار پس بنام منزلتهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم
تابه بینم منزلتهای آنها را چنانچه منزلتهای ان بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حق تعالی امر کرد آتش را
که ظاهر گردانید جمیع آنچه در ان بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای
منزلت ایشان میکنند در پائین ترین درکات این جهنم است هر چند اراده کنند که پیروز آیند از
جهنم برگردانند ایشان را بسوی ان و هر چند بخت و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را
پوستها غیران تا بچسند عذاب الی ادم و ای حوائط مکنید بسوی نورها و حجت های من بدیده حسد
پس شمارا باین میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم خواری خود را پس و سوسه کرد ایشان را شیطان
ظاهر کرد اند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان را عورتهای ایشان و گفت فی زکریه است شمارا
پروردگار شما را این درخت مکرر از برای اینکه نخواست که شما و ملک باشید با هم پیشه در بهشت

معاقب شدند و بسند معتبر و منقول است که از حضرت صادق عم پرسیدند که بهشت ادم ابا از باغهای ۴۴
دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که افتاب و ماه در آن طالع میگرد
و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمی رفت * متوجه گوید که خلافت بر آن عالم داران که
بهشت حضرت ادم هم در زمین بود با در آسمان و اگر در آسمان بود با بهمان بهشت برد که در آخرت
مؤمنان داخل میشوند باغ و اگر اکثر مفسران را اعتقاد است که در همان بهشت خاص آخرت بود
که هر مردمان در آخرت برای عمل داخل آن میشوند و نادری گفته اند که باغی بود از باغهای
آسمان عبرت آن بهشت خالص و جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد
شده است و استدلالات حکمرانه این باغچه در این حدیث وارد شده است کسی که داخل بهشت خاند
شود نمی باید بیرون آید و خواب گهسه اند که ایچ معلوم است است کسی که بعد از موت مجزای عمل
داخل شود بیرون نمی آید و با هر وجهی که داخل شوند بیرون نمی آیند معلوم نیست با آنکه
بر خلافش اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج
و دعای و خروج مژده که معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این
میکند که بهشت آن حضرت همان بهشت حار و بدیهه است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت
و بعضی بعد از این خواهند بود در آن قسم امر و اقرار کردن ولی است و بسند معتبر از امام حسن
با فرموده قول است که حضرت رسول ص فرمود که من یک آدم و حر را در بهشت تا بیرون کردن آید از
از آن بهشت ساعت بود از روزهای دنیا آنکه من در همان روز انسان را بر من فرستاده اند
سیمم از حضرت صادق عم مرویست که شیطان در چه اوقات در زمین تافت و فریاد کرد و روزی که با بیرون
شد و روزی که بر زمین فرستاده اند و روزی که در یک خانه در صومعه بیخود شد بعد از آنکه ملائکه آفرشته
بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب نازل شد و در محراب کرد و آن صدایست که از
بنی می شنید در وقت شادی و لعب و وقتی که ادم از سمیره خورد و وقتی که ادم از بهشت بیرون آمد
و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که چون حق تعالی ادم را در بهشت ساکن گردانید گذشت از روی
جهالت بسوی او درخت بر آید او را خلقی کرد بودند خلقی که باقی نمی ماند مگر بامرونی و پوشش
و خانه و نکاح زنان و می دانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه با او تعلیم کسب پس شیطان بنزد او
آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را از آن نهی کرده است خواهید گردید و ملک
و همیشه در بهشت خواهید ماند و سوگند یاد کرد که من خبر خواهم شما پس چون خوردند از آن درخت
فر و نجات از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامهای بهشت پس رویدرختان بهشت آوردند
و خود را از برك الهامی پوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقول است که چون بیرون کردند
ادم عم را از بهشت جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای ادم خدا خلقی کرد ترا بدست قدرت خود و در میه
در تو از روح خود و بسپرده تو او را و ملائکه خود را و بنکاح تو را و در حوا کسب خود را و تو را در

بوده باشد و باین نسبت چند خوشه خورده باشند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مقولست
 که اگر آدم گناه نمیکرد هیچ موعنی گناه نمیکرد و اگر حق تعالی تو به آدم را فرمود که در تو بنه
 گناه کاری را هرگز قبول نمیکرد و بسند معتبر مقولست که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا
 ع پرسید که باین رسول الله مرانبرده از آن درختی که آدم و حوا از آن خوردند چه درخت بود بدستی که
 مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که آن کسدم بود و بعضی روایت کرده اند که آن کور بود
 و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود و فرمود که همه حق است ابو الصلت گفت چگونه همه
 حق است باین همه اختلاف فرمود که ای ابو الصلت درخت بهشت است ابو اع میوه ها بر میدارد پس آن
 درخت کسدم بود و در آن کور هم بود و اهل استل درختان دنیا نیستند و بدست کسدم هم را چون
 خدا اگر می داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانیدند در خواطر خود گذرانید
 که یا خلی کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد چون خدا است آنچه در خواطر او خنثی
 کردند اگر او را سر بلند کن ای آدم و بطر کن بسوی ساق عرش من چون آدم سر بلند کرد دید
 که در ساق عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و زوجه
 فاطمه سیده النساء العالمین و الحسن و حسین سیدی شباب اهل الجنة پس آدم ع گفت پروردگار
 کیستند اینها حق تعالی فرمود که اینها از در بهشت و اینها از بهشت اند و از جمیع افر پد های من
 و اگر ایشان نمیدانند نه ترا خلی میگردم و نه بهشت و نه در و نه از و نه اسمان و زمین را پس زهار
 که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود بیرون میگردم پس نظر کرد بسوی ایشان بدیده
 حسد و از روی منزلت ایشان کرد پس مسأله شد شیطان بر او تا خورد از میوه آن درخت که او را از آن
 نهی کرده بودند و مسأله شد بر حوا با نظر کرد بسوی فاطمه علیها السلام بدیده حسد تا خورد از آن
 درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزین فرستاد مترجم
 گوید که خلافت که شجره منهبه چه درخت بود بعضی کسدم گفتند و بعضی آن کور و بعضی
 انجیر و بعضی کافور و کافور را شیخ طوسی در تیسار از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است
 و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر بود و بعضی گفته اند که درختی بود که ملائکه از آن
 میخوردند که هرگز نمیزند و این حدیث حدیث دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال میکند
 و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد و امثال آن که در این احادیث وارد شده است
 ما ولست بغیظه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را از محسود خواهند حرام است
 و از روی آن نعمت بدو آن که زوالش را از محسود خواهند غیظه است و بدست و لیکن چون
 بیشتر اظهار شده بود بآدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست از روی این مرتبه نسبت بجلالت
 ایشان مکرر و تکرار اولی بود و همچنین عزی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته
 باشند از ایشان فوت شد چون ارتکاب مکرر و ترک مستحب در جنب بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود

با ایشان که محور بدان این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان سه
 نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان
 و سوسه کرد ایشان را گفت خدای نکرده است شمار از این درخت بلکه شمار الهی کرده است از
 درخت دیگر و اگر از این درخت نخوردید و ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند
 بخدا باد کرد برای ایشان که من خبر شمارا میخواهم و ندیده بودید ایشان کسی را که سوگند بخدا خورد
 بدروغ پست از انبیا پس ایشان را فرستاد و خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان و این از آدم پیش از
 پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که آن مستحبی دخول الشیء شود بلکه از گناههای کوچک محشیده
 شده بود که بر پیغمبر را جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید
 و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمیشد حقیقتاً میفرماید که نافرمانی
 کرد آدم پروردگارش را پس همراه شد پس برگزید او را پروردگار و هدایت یافت و فرموده است
 که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان * مترجم گوید * که چون سابقاً معلوم
 شد بدلائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از
 جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان
 ماولست بترك مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانیست و نافرمانی در ترك مستحب و فعل
 مکروه نیز بعمل میاید و غوايت کمر اهتست با خبیث و محرومی و هر که فعلی را که از برای او کردن آن
 بهتر است ترك میکند راه نفع خود را کم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم کداشتن
 چیز است در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است
 و در فعل مکروه و ترك مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است و عدول
 از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که
 خود را از ثواب محروم کرده است و نفی همچنانچه از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانچه
 بر واجب میباشد بر مستحب نیز میباشد و اما تو به پس از برای تدلک آن نفیست که از این کس فوت
 شده است و بر فعل مکروه و ترك مندوب نیز میباشد بلکه تدلکست نزد حق تعالی که بان خدا را بلطف
 میاورد هر چند گاهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا ص
 روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و یکگاهی و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب
 گناه باشد محمولست بر مجاز و بسیار است که بقراین ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس
 چون نکند در جائی که ادله قطعیه قایم باشد و نکته تعبیر باین عبارات است که بخون بسبب و فور
 کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکر و هات ایشان بلکه مباحات ایشان
 بلکه متوجه شدن ایشان بغير جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات بر اعمال ایشان
 اطلاق فرموده است و خود در مقام تدلل و تصریح امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکنست

بهشت ساکن کرد. ایند و مباح کرد. ایند انرا از برای تو و خود با تو سخن گفت و نورانی کرد. از آنکه
نجووی از اندونیت پس خوردی و مافرنانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل سیفان قسم خدا
خورد که او ماعنه من است و من کمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسم دروغ نهد اباد کنند
و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقولست که گروهی از یهود آمدند نزد خدمت
رسول خدا ص و از مسایل بسیار سوال کردند و از آن مسایل آن بود که بچه عات خدا بنح ماز و بنج
وقت برامت بود و ساعتی شب و روز مقرر ساخته است فرمود که اما نماز عصر پس از آن ساعت
که آدم در آن ساعت از اندرخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا او را گرد زربتش
و ابابن نماز تا روز قیامت و اختیار کرد انرا برای امت من پس آن محبوب تر بن نمازهاست بسوی من
و وصیت کرده است مرا که انرا حفظ نماید در میان ما و اما نماز شام پس از آن ساعت که خدا
تو به آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خورد از اندرخت و میان آنکه یوبه او را قبول کرد
سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی میل هزار سال است پس آدم سه
رگفت نماز کرد یک رکعت برای خطای خود و یکی را برای خطای حی و یک رکعت برای
نوبه او پس حق تعالی این سه رکعت را واجب کرد ایند بر امت من پس گفت ای عات و صری بر این
چهار عضو و افح ما شود و حال آنکه این آیات متر بن اعصا ایند در بدن فرمود که چه چیز و سه کرد
شیطان آدم را و نزد یک درخت آمد و بطر بسوی درخت کرد و داب و پس رفت و چون خواست
ور وانه شد و اول قدمی برد که بسوی کناره روانه شد پس بدست خورد انرا و هر اکرم
و از آن غور در بودها و حلالا از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست
و چون حق تعالی تو به او را بول کرد و اجده کرد ایند بر او و بر ذرت او و صورت او این چهار عضو
امر کرد که و و را بشوید برای آنکه نلر بان درخت کرد و امر کرد که دهنه را بشوید چون بسوی
میوه درار کرد و گرفت و امر کرد او را به سیخ سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را به سیخ پاهای
برای آنکه بسوی کاه راه رفت گفت نموده مرا که بچه سبب می روز و زه بر امت تو واجب شد
فرمود که چون آدم از آن درخت خورد می و ز درش کشت و ماند پس خدا بر فرزند انس سی روز
گرسنگی و تشنگی واجب کرد مرا انچه از انچه می خورد و از انچه می نوشید و از انچه می بویید و از انچه
نیز چنین واجب بود پس خدا ابراست من این را واجب کرد ایند چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما
نوشته شده است روز و چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که
مامون از حضرت امام رضا ع پرسید که ابا قلیبیدش که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت پس
چه معنی دارد قول حق تعالی * و عصی آدم ربه فغوی * فرمود که حق تعالی گفت بام که ساکن شو تو و
زوج تو در بهشت و بخورد در بهشت کشاده از هر جا که خواهید و نزد یک این درخت مروید و
اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت که نام پس اگر بخورد از ستمکاران خواهید بود و نکفت

درستیکه حق تعالی میفرماید که نمیدانند اول قرآن را مگر خدا و آنها که را میخوانند و علم اما قول عجم
نداکه * و عصى ادم * پس درستیکه خدا را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین
بخلیفه او باشد در شهرها و برای بهشت خلق نگه کرده بود و معصیت از ادم در بهشت بود
و در زمین برای آنکه تمام شد تقدیرها امر خدا پس چون او را بنی فرستاد و حجت و خلیفه
کرد انید معصوم کرانید او را چنانچه فرموده است. ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران
علی العالمین * و اولی کوبد * که این حدیث نیز محسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای
نامه است که یغیبران را پیش از یثرب معصوم نمیدانند و ممکن است که مراد این باشد که چون
مشت برای ادم سایه السلام فانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند
پس در اینجا کما و صحت از گناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای او شد و مصلحت او
و در که اگر چنین نکنید در بهشت خرابید مانند باغی که راهت بود و او را برای این بخود گذاشت
از آن مروه نگاه نداشت زیرا که مهلت در این بود که زمین ابد و جامهای بهشت را از او کنند
عربان کردن و بنی فرستادن برای الهان و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن زمین
بد و آغاز نبویه و ضرع و ندامت نماید تا مرتبه او با ضاع و بسیار زیاده از سابق کرد و ابیه سابقه
پراشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان و غایت مرتبه اجتناب و هدایت را برای آن حضرت اثبات
بود و از اینها حکمتها برای واکداشتن عاصیان پند راه می شود و لیکن عطفها را در این مقام لغزشهای
سیار هست و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است * فصل چهارم * در بیان فرود آمدن حضرت ادم
حوالها هما السلام بنی و کیفیت آن و توبه ایشان و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن برد تاهنکام
فات ایشان از حضرت رسول خدا ص مقرر است که چون ادم ع با فرمائی پروردگار خود کرد مادی
و راندا کرد از نزد عرش که ای ادم بیرون و از جوار من بد رستی که در جوار من نمیباشد کسی
که با فرمائی من کند پس حضرت ادم کر پست و ملائکه که بر پستند پس حقم جبرئیل را بسوی
و فرستاد پس او را بنی فرود فرستاد سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند
بر پاد بر آوردند و کر پستند و صدای کر پنهانسان بلند شد و گفتند پروردگار اخلقی افریدی
و از روح بر کنیده خود را او میدی و ملائکه را بسجده او در آوردی و یک گناه سفیدی
و از بسیاری مبدل کردی پس ندا کرد مادی از آسمان که امروز برای پروردگار خود روزه بدار
پس روزه داشت و آن روز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی بر طرف شد پس روز چهاردهم ماه اندا باور
سید که روزه بدار امروز برای پروردگار خود پس روزه داشت و ثلث آن سیاهی بر طرف شد
پس روز پانزدهم نیز باوند او سید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زایل شد و باین سبب
این روزها الیوم الیوم گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد که ای ادم این سه روز را برای
پرویزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را

که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون به محل
 قرب الی مع الله رسند انهم تبهزل در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر و دزدند
 * کما قبل حسنات الابرا سیئات القربین * و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده پخته تر ظاهر
 میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود را و بیشتر معلوم میکند هر چند عبادت بیشتر میکند
 اعتراف بتقصیر زیاد میکند و میداند که اعمال ممکنات قابل درگاه و اهل خبرات نیست و در
 برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیده بصیرت می بیند و میداند که طاعات
 و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت
 او در معرض هر گناه هستند پس اگر گریزند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکنست که مراد
 آن باشد که من آنم که اینها همه از من میباشد اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در تفکر در
 احوال پادشاهان ظاهر و امر او خدعه و رعبای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از عیایا و ملازمان
 بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان بیزکی پادشاه خدمت از ایشان میطلبند و باین نسبت
 ایشان را مواظبه میکنند و از سایر رعا یا جریای بسیار میکشند و باندانی ایشان و مقربان ایشان را
 باندان ترک ادائی مصائب و موافقات می نمایند بلکه اگر يك طرفه العین متوجه غیبت شوند در
 معرض تنبیهات و مادیات بد میگردند و بسیار است که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را
 که شب و روز با او می باشد برای تحلیمت بخدمتی بفرستند و چون باز کرد او که به کمد و
 عجز کند خود را بسبب این بعد و حرمان اضطرابی مقتصر نمایند و بسیار است که یکی از مقربان
 برای اظهار نعمت و لطایف آن پادشاه نسبت به خود با نهایت فرمان برداری میگویند که سر تا پا بتقصیرم و
 خدمتم لاین شان تری نیست و اگر خدمتی کرده ام با لطف و توجه تست و منم عاصی و منم مقصر و منم
 گناه کار و شرمسار یعنی اگر لطف تو نمیشود چنین میبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله
 بعد از این در مقامات مناسبه بعضی از الخدام کور شود پس آنچه در این حدیث وارد شده است که این
 که اصغر بود و پیش از پیغمبری عباد شد و فی از انواع شجره معلوم نبود اینها ظاهر موافق مذاهب
 مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بوجه تفسیر مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزیل
 یا مراد از اصغر فعل مکرر بوده باشد و اینقسم مکرر بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد و از تکاب
 اینقسم از مکرر بتسوییل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع اندرخت بوده است
 و باجنمال اینکه فی مخصوص اندرخت بوده باشد از تکاب آن مکرر نموده باشد و بسط قول در این
 باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد با تبحر خویش نماید و در حدیث معتبر دیگر منقولست
 که علی ابن الجهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا قابل هستی که پیغمبران معصومند فرمود بلی
 پرسید پس چه میکردی در قول خدا * و عصی ادم به فغوی * و چند بجهت دیگر پرسید که بعد از این
 مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا ترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا آمده

سناست کہ راجا اور دپس از ہند آمد مکہ و ہر جا کہ تدم مبارکش بران واقع شد معمورہ شد ۵۴
 از میان قدم ناقد مشحراہ شد کہ در انجا چہری نیست پس آمد بنزد خانہ کعبہ و ہفت شوط طواف
 کرد و جمیع مناسک را دانمود چنانچہ خدا اور امر کردہ بود پس خدا قبول کرد توبہ اور او اورا
 مرزید پس طواف ادم ہفت شوط شد چون ملائکہ در درو عرش ہفت سال طواف کردند پس جبرئیل
 گفت کو اباد تو را ای ادم کہ امروز بدہ شدی و من سہ ہزار سال پیش از تو طواف اپنی خانہ کردم
 ہم گفت پروردگار ایامر مرزید بت مرا بعد از من حق تعالی فرمود کہ بلی ہر کہ ایمان اور دہن
 بر رسولان من ان مخصص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت کہ ابن جبرئیل بود آمدہ
 و د کہ معالہ دین شمار البشمانعالمہ نماید و بسند معتبر از حضرت صادق علیہ السلام منقولست کہ
 بواب کرد ادم صد سال بدور خانہ کعبہ کہ بطریسوی خوانیم کرد و کرپست بر ہشت انقدر
 کہ برد و طرف روی مبارکش مثل دو ہر عظیم ہمہر سید از اثر کرپہ او پس جبرئیل آمد بنزد او
 گفت ﴿ح ا لہ و بیا﴾ پس چون گفت حیا کہ اللہ ات فرح شادی بر و پیش ظاہر شد و دانست
 کہ خدا ار اور راضی شدہ است و چون گفت بیا کہ خدیوہ استاد بردر کعبہ و جامہ ہائش از پوست
 ترو کاو برد پس گفت ﴿اللہم اقلنی عسرتی و اغفر لی ذنبی و اعدنی الی الدار التی اخر جتنی منها﴾
 بق تعالی فرمود کہ بخشیدم لعرش تو اور امروز بد کہ گاہ تو را و بزودی تو را بر میگردانم بانخانہ کہ
 ر از ان بیرون کردم یعنی ہشت و مخالفان را و بت کردہ اند بچند بن سندان عبد اللہ بن عباس
 کہ گفت سؤال نمودم از رسول خدا اصلی اللہ علیہ والہ از کلماتی کہ حضرت ادم تلقی نمود از پروردگارش
 بسبب ان توبہ اش مقبول شد فرمود کہ سوءال کرد بحق محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین
 ملوات اللہ علیہم کہ البتہ توبہ مرا قبول کمی پس حاتم توبہ اش را قبول کرد و بر این مضمون
 حادث بسیار از طرق عامہ و خاصہ منقولست و بعضی از اہل بعد از ابن در کتاب امامت خواہد آمد
 شاء اللہ تعالی و بسندہای دیگر علمای جانیین از ابن عباس روايت کردہ اند کہ چون حق تعالی
 ہم را خلق کرد و از روح خود در ان دمید عطشہ کرد پس خدا اور الہام کرد کہ گفت ﴿الحمد للہ
 رب العالمین﴾ پس باو گفت پروردگار ش برحمت ربان پس چون ملائکہ اور اسجد کردند گفت
 پروردگار ابا خلقی افریدہ کہ محبوب تر باشد بسوی تو از من پس جواب دادہ نشد بار دیگر پرسید
 جواب دادہ نشد پس چون مرتبہ سیم سؤال کرد حق تعالی فرمود کہ بلی و اگر ایشان نبودند تو را خلق
 یہ کردم گفت پروردگار پس ایشان را پس بنما حق تعالی وحی نمود بسوی ملائکہ کہ حج کہ حجابہا را
 ردار بد چون حجابہا برداشته شد پنجم شمع در پیش عرش دید کہ گفت پروردگار ا کہستند ایشان فرمود
 کہ ای ادم ابن محمد پیغمبر منست و ابن علی امیر المؤمنین عم است پس عم پیغمبر من و وصی او ابن
 اطمہ است دختر پیغمبر من و ابن دو شیع حسن و حسین اند پس ان علی و فرزند ان پیغمبر من پس
 فرمود ای ادم ایشان فرزندان تو اند پس شاد شد باہن و چون مرتکب ان خطیہ شد کہ گفت پروردگار ا

روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان دوزانو گذاشت اندوه کهن
و غمناک پس حقیقالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا تورا اندوهناک و محزون میبینم
گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی
تو و تو را سلام میبرساند و میگوید ای آدم * حیاك لاه و بیاك * گفت معنی حیاك الله را دانستم یعنی خدا
ترانده بدارد پس بیاك چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی خدا ترا خندان گرداند پس آدم بسجده
رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگار احسن و جمال مرا زباده
کردن چون صبح شد برش بسیار سیاهی بر روی او و دیده بود دست بران زد و گفت پروردگار
این چیست فرمود که این لجه است زینت دادم ترا باین و فرزند آن تو را تا روز قیامت و بسند حسن
منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید
از سر تا پایی حضرت آدم بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل بنزد او
آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت
برخیز و نماز کن که این وقت نماز او است چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز
دویم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دویم است چون نماز کرد سیاهی فرود
آمد تا نافش پس آمد بنزد او در وقت نماز سیم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز سیم است
چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز
کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم
آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش
برطرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت و او را پس جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نماز
مانند مثل تو است در این سیاهی هر که از فرزندان بود هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون میاید
از کلاهانش چنانچه توازن این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرمود
منه می گذشت بر پدرم در انشای طواف پس دست بردوش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از
سه نصبت که میداند آنها را غیر تو و مرد بکر پس حضرت ساکن شد از جواب او تا از طواف فارغ شد
پس به حجر اسمعیل آمد و در وقت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که گجاست آنکه
سوال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سوءالها کرد از جمله آنها آن بود که ملائکه
چون از دگرد بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه که
هفت سال طواف کردند در دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سوءال میکردند که خدا از
ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتمی مرا خبر ده که از
آدم چه گونه راضی شد فرمود که چون آدم بنی آدم در هفت فرود آمد و سوءال کرد از پروردگارش
این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمواضع و جمیع

آمد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقل است که چون خدا حضرت آدم را از بهشت بزمین آورد
 فرستاد صد و بیست درخت ماه نو بر سرستانه چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را هر دو
 میتوان خورد و چهل سال از آنها بود که بیرونش را میتوان خورد و بیرونش را میتوان خورد و بیرونش را میتوان خورد
 و چهل سال از آنها بود که بیرونش را میتوان خورد و بیرونش را میتوان خورد و بیرونش را میتوان خورد
 آورد که در آن غنم هر چیز آورد و بیست معتبر منقول است که این او بصیر از حضرت امام رضا علیه السلام
 سوءال نمود که گفته بود اول بوی خوش فرمود که چه میکرد بد آنها که نود و نه آمدند در این گفت میکرد بد
 که چون آدم فرود آمد در زمین هند و کرستان و مفرقت بهشت اب دهنه آتش جاری شد پس
 و بشهات در زمین و از آن بردای خوش بهم رسید حصب فرمود چنانی است که انسان میکوبند
 ولیکن حوا که از راهای خرد از بر کدای درختان بهشت خوش بو کرده بود پس چون بزمین فرود
 آمد بعد از آنکه محصن مبتلا شده بود خون حیض دهنه پس مامور شد که غسل کند چون کسوهای
 خود را کشود حقیقت آنکه فرستاد که این بوی بهشتی را متفرن کرد ایند و رساید بهر جا که خدا
 میبایست و بسند ای معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقل است که گروهی از ابرای این صفایا میدند که
 مصیبتی و بر کرب و هبنی آدم بران فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم عم اشتقاق کردند چنانچه
 حی تعالی میفرماید که پدر الله صلی الله علیه و آله و سلم و حصب و بر کوه مروه فرود آمد پس از مروه
 نامیدند و اگر مروه بران نروند پس از برای کوه نامی از نام آدم اشتقاق کردند و بسند معتبر منقول است
 که مردی از اهل شام از امیر المومنین علیه السلام سئوال نمود که گرامی ترین و زیادهای زمین کدام است
 فرمود واد پس که او را سر اندب میکند وند و آدم عم از اسمان بان وادی فرود آمد و مترجم گوید
 که احادیث در این محل و اول آدم و و او علیهما السلام مختلف است بسیار از احادیث معتبر و دلالت
 میکند بر آنکه آدم بر صفا و حوا بر ووه نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که
 در هند فرود آمدند و مشهور میان عامه است که آدم بر کوهی فرود آمد در سرانایب که آنرا نود
 میگویند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تبقیه باشد و محتمل است که
 اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند
 معتبر از بکیر منقول است که حضرت صادق علیه السلام از او پرسید یا امیردانی که حجر الاسود چه بوده است
 بکیر گفت نه فرمود ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه که نزد خداوند عالمیان پس چون حقیقت از
 ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود
 گردانید بر جمیع خلق پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازہ کنند
 اقرار را بجمع کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد از عهد
 و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و میبوت و حیران گردید
 پس توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت پسوی

سوءال میکہ از تو بہ محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین کہ البتہ را بیاموزی پس بابر سب خدا
اور امر زید و اینست تفسیر ان ابہ * فتلقی آدم مزربہ کلمات قناب علیہ * پس چون زمین آمد انکشتری
ساخت و بران نقش کرد محمد رسول اللہ و علی امیر المومنین و کتبت آدم تائبہ السلام ابو محمد تود و بسند
صحیح از حضرت صادق علیہ السلام منقولست کہ آدم علیہ السلام گفت پروردگار را بحق محمد و علی
و فاطمہ و حسن و حسین علیہم السلام سوگند میدہم کہ تو بہ مراقبول ہائی حق تعالی با و وحی کرد
کہ ای آدم چہ میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم کہ در عرش نوشته
بود محمد رسول اللہ علی امیر المومنین و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر ع منقولست کلماتی کہ
آدم ع با حق تکلم کرد و تو بہ اس مقبول شد این کلمات بود : اللہم لا الہ الا انت سبحانک و محمدک انی
عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم ! الہ الا انت سبحانک و بجمدک انی عملت
سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر العافین * و در حدیث معتبر دیگر منقولست کہ چون از
خواب بیدار شوی بگو ان کلمات را کہ حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و ان کلمات اینست
* سبحو ح فدونک رب الملائکۃ و الروح سبقت رحمک غضبک لا الہ الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی
و ارحمتی انک انت التواب الرحیم * و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است کہ
حق تعالی عرض کرد بر آدم علیہ السلام در بیت اوراد در میثاق پس رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ
بر او گذشت و تکیہ نموده بود بر امیر المومنین صلوات اللہ علیہ و حضرت فاطمہ ع از عقب ایشان
می آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیہما السلام از عقب او می آمدند حقیقہ فرمود کہ ای آدم
ز نهار کہ نظر حسد بسوی ایشان مکن کہ ترا از جوار خود فرامیفرستیم پس چون خدا اوراد بہشت
مساکن کرد انبند ممتل شد ند برای او محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین صلوات اللہ علیہم پس
نظر کرد بایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و ان قبل کہ سراور بود نکرده پس بہشت
بر کھای خود را بر او ریخت پس چون توبہ کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کمال بولایت ایشان نمود
و دعا کرد بپس محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین صلوات اللہ علیہم حق تعالی اورا امر زید و اینہاست
ان کلمات کہ تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از امیر المومنین صلوات اللہ علیہ منقولست
کہ ان کلمات ان بود کہ گفت پروردگار اسو ال میکنم بحق محمد کہ توبہ مراقبول کنی حق تعالی فرمود
کہ محمد را چہ بدشناسی گفت دیدم اورا کہ نوشته بود در سر او پرده بزرگ تود و وقتی کہ من در بہشت
بودم * مؤلف گوید * کہ مفااتی میان ابن زید و اینہا نیست بر ا کہ ممکنست اینہا ہمہ واقع شدہ
باشد و ہمہ در قبول توبہ ان حضرت دخل داشتہ باشند و بسند معتبر از حضرت صادق علیہ السلام
منقولست کہ بسیار کر بہ کنندگان پیغمبرند آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمہ و امام
زین العابدین صلوات اللہ علیہم اجمعین پس آدم انقدر بر بہشت کربست کہ دو طرف رویش
ماند و در خانہ ہم رسید و از حضرت رسول ص منقولست کہ حضرت آدم در روز جمعہ بر زمین

نشان بایند و از آن روز در دکان دشمن سگ و سگ دشمن نشان گردید و پسند معتبر از ۲۰
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مکث آدم و حوا بعد از هشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از
 ساعت های امام دنیا خوردند از درختی که خدا نشان را در همان روز بر زمین فرستاد پس آدم گفت
 پروردگار مرا از آنکه خلق کنی این گناه و هر چه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی
 با آنکه این کار بست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر
 شد حق تعالی فرمود که ای آدم من ترا فریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت مساکن میگردانم
 و نعمت من و قوت و جوارحی که من نتوانده ام قوت یافتی و عصمت من و از بدیده من پنهان نبودی
 و علم من احاطه بعمل تو نموده بود که پروردگار تراست حجت بر من حقیق فرمود که ترا فریدم
 بصورت ترا درست کردم و ملائکه را بر سجده تو کردم و نام ترا در اسماءهای خود بلند کردم
 زبند اگر دم بگردم تو ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکر دم اینهارا مگر برای خوشنودی
 من از تو برای آنکه ترا امتحان کنم باین بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من
 دم که پروردگار اخبار تراست و شر از منست حق تعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم خلق
 کردم جبر و پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی
 داشتن را پیش از خوار گردانیدن و مقدم کردم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای
 آدم باینکه نکر دم ترا از آن درخت و نکفتم که شیطان دشمن تو را زوجه تراست و شما را حذر نفرمودم
 پیش از آنکه داخل بهشت شوید و منم شما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس
 خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نباشد در بهشت عاصی و طالم گفت بلی ای پروردگار
 پس حجت تو بر ما تمامست گفتم بر نفس خود و با فرمای کردیم و الریاض مری ما را و رحم نکنی
 ز زبان کاران خواهیم بود پس جواب مرا کرد و ند برای پروردگار خود بیگناه خود و اعتراف
 کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند رحیم و توبه ایشان را
 قبول کرد و فرمود که ای آدم پائین رو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شمارا
 اصلاح آورم و اگر برای من کار کنید شمارا قوت دهم و اگر خود را در معرض خشنودی من در
 و رید مسارع ما بم بخشنودی شما و اگر از من خایب باشید شمارا ایمن گردانم از غضب خود پس آدم
 و حوا اگر بستانند و گفتند پروردگار پس ما را باری کن که خود را با اصلاح آوریم و عمل نمائیم بآنچه تو را
 از ما خشنود میگرداند حقیق فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه شمارا قبول
 کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگار پس ما را پائین بر رحمت خود بسوی
 محبوب ترین بقعه بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را پائین بر بسوی شهر بابرکت
 می که پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو بر پا ایستادند
 و سر با سمان بلند کردند و صدای گریه در درگاه خدا بلند کردند و گریه های خود را بجنوع کج

ادم انداخت و او در پیش هند بود پس چون او را بداندس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت زاده
از اینکه آن جوهر پست پس خدا آن سنگ را بسجین در او رد و گفت ای ادم ایا مرا میشناسی گفت
نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و باد پروردگار ترا خواطر تو فراموش کرد
و بر کردید بهمان صورت که اول داشت در وقتیکه در بهشت بود با ادم و گفت بادم که گمارفت
ان عهد و میثاق پس ادم بر جست بسوی او و بیانش امدان میثاق و کمر پست و خاضع شد از برای
او و بوسید او را و تازه کرد آفرار بعهد و میثاق پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید بدر سفید
صافی که نور او صامع بود پس حضرت ادم آفرار بدوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه
که او تنگ می آمد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت تا آنکه آن را بپوشاند و پیوسته در مکه باو
انس میگرفت و نزد او آفرار تازه میگردید در هر شب و روز پس چون حقتعم جبرئیل را بنزد فرستاد
که که بهر ایا کند نازل شد میان رکی حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای ادم در
هنکاهی که پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق را بملک سپردند پس باین سبب حجر را
در همین رکن نصب کردند و ادم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حواری بسوی مروه
و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت ادم تکبیر و تحلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب است
جاری شد که در صفا و بجانب رکنی کند که در آن حجر هست و الله اکبر بگوید و در حدیث
معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که ادم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حواری بر مروه و حواری
بهشت مشاطگی کرده بود و کسوههای خود را بافته بود چون بنزد امد گفت من چه امید دارم از این
زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس کسوههای خود را کشوده و از
کسوههای او بوی خوشی که بان در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس بادن را برداشت
و اثرش را در دهند انداخت پس باین علت بویهای خوش در همدیهم رسید و در حدیث دیگر فرمود
که چون کسوی خود را کشود حقتعم ادی فرستاد که بوی خوش که در کسوی او بود
برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که از رسول خدا اصلی الله علیه و اله پرسیدند که حق تعالی ساک را از چه چیز خلق کرد فرمود که
او را اخلی کرد از آب دهان شیطان گفتند چه گونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقتعم ادم و
حواری بنزد فرستاد بر زمین افتادند مانند دو جو جه که لرزید پس ابلهش ملعونند و بد بسوی
درندگان که پیش از ادم در زمین بودند گفت که دو مرغ از آسمان بنزد ایشان افتاده اند که کمی
از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیاید و بخورد ایاها را پس درندگان با او دویدند و ابلهش
ایشان را تخریص میکرد و صداهند و وعده میداد ایشان را که مسافت نزدیکست پس از تحجیل گفتارش
از دهانش آبی بر زمین افتاد پس خدا از آب دهان او دو ساک خلق کرد یکی نرود بگری ماده پس ساک
نرود همد نرود ادم استاد و ساک ماده در جد نرود حواری استاد و ساک نرود درندگان که نرود یک

خانه و خیمه از خدا سوال کردند که ای خانه خانه برای ایشان ساکنند عبادی بیت المعمور ۴۸
که در دور آن طواف کنند چنانچه در آمده اند در دور بیت المعمور طواف می کردند پس خدا
وحی نمود من که تو حواری از انجادور کنم و خیمه را با منان برم آدم که راضی شدم بتقدیر خدای
و امرش کردم اما راستی پس آدم بر صفا حواری می بود پس آدم را از مقارفت حواری حشت
عظم و اندوه بسیار حاصل شد و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق بخوابد که بر او سلام کنند
و در میان صفا و مروه وادی بود که که بود در وقتی که در بالای صفا بود حواری می دید چون
بودی رسید از نظر او غایب شد مروه و حواری پس در وادی دوید که مباد از راه را کم کرده باشد
پس چون از وادی بالا آمد مروه را دید و بدید را ترک کرد و مروه بالا رفت و بر حواری سلام کرد پس
مردور و بجانب کعبه کردند که ای پایی ای خانه بلند شده است و از خدا سوال کردند که ایشان را
ممکن خرد بر کرد اند تا از مروه باین آمد و نظر کرد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و در و جانب
کعبه کرد و دعا کرد پس از مشتاق شد بخوار از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد بهمان طریق
سابی تا ناکس مرتبه و سه مرتبه بر گشت و چو بصفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش
حواصی کند و حواری از چنین دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دور استجاب کرد و آن وقت
زوال شمس بود پس جبرئیل بنزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود و بجانب کعبه و دعا می کرد پس
جبرئیل گفت که فرود ای ای آدم از صفا و ملکی شو بخوار پس آدم از صفا فرود آمد و در فلبسوی مروه
مثل آن مرتبه های دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حواری آنچه جبرئیل خبر داده بود پس
هر دو شادی کردند شادی بسیار و حواصی و شکری را بخوار آوردند پس باین سبب مقرر شد که
هفت شوط میان صفا و مروه بنحو آنکه آدم عم کرد طواف کنند پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر
کرد که حقیق ملائکه فرستاده است بنزهت که پهای خانه عتوم خدا را بسنکی از صفا و سنکی
از مروه و سنکی از طور سینا و سنکی از جبل السلام که تحف اشرفست بلند کنند پس وحی نمود
خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را تمام کن پس جبرئیل آن چهار سنک را با مرخدا از جاهای
انهایسهای خود گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در و کنهای خانه بر آن پها که
خداوند جبار مقدر فرموده بود و نشانه اش را نصب کرد پس وحی کرد بجبرئیل که این خانه را تمام
کن بسنکی که با مانند در کو ابقی بس سپرده شده است یعنی حجر الاسود و در و در کاه برای آن
قرار داده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف
کردند پس چون آدم و حواری را کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و هفت
شوط دور خانه طواف کردند پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزی که بخورند و این در همان روز
بود که زمین آمده بودند و بسند متونی از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آدم بر صفا چهل صباح
در سجده ماند که می کرد پست بر بهشت و بر بیرون آمدن از حواری پس جبرئیل بر او نازل شد و

کردند پس شد از جانب خدا ایشان رسید که چرا که می‌کنید بعد از آنکه من از شما راضی
شدم گفتند پروردگار اکناه ما بکریه او رده است ما را و انما از جوار پروردگار خود بیرون
کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو و عورت‌های ما بر ما ظاهر شد و گاه ما را مضطر کرد
نشد بزرگوارت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت شد بدی ما را بجهنم رسیده است از جدائی که در
میان ما افتاد اخته پس خداوند رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند
رحمن رحیم و رحم کردم ادم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس بهر بسوی ایشان
خمیه از خمیه‌های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مغارقین بهشت و جمع کن میان ادم و حوا در آن
خمیه که من رحم کردم ایشان را برای کرپه ایشان و وحشت و تنهایی ایشان و نصب کن برای ایشان
خمیه را بر آن بلدی که در میان کوه‌های مکه است یعنی حای خانه کعبه و پیه‌های آن که
یشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خمیه را آورد و آن مساوی از کان و پیه‌های کعبه بود و در
انجا برپا کرد و ادم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خمیه حاد و عمود خمیه
از باقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوه‌های مکه و حوالی افکار و روشن کرد
و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم می‌شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خمیه و عمود
چون از بهشت بودند و باین سبب حق تعالی حسانت را در حرم مضاعف گردانید و کسان را در آنجا
مضاعف گردانید و طناهای خمیه را که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و بهر هائس از
ساخهای بهشت بود و بر او بن دگر از بلای نازل بهشت بر نوط الهایش از بافته‌های ارغوانی بهشت
بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که مروه و فوسن بر خمیه هفتاد هزار مالت را که آن را حراست نمایند
آنمهر داند آن جن و مونس ادم و حوا باشد و طواف کنند بر دور خمیه از برای تعظیم خمیه و کعبه پس
نازل شدند ملائکه که وفرد خمیه می‌بودند و آن را حراست می‌نمودند از شیطانی متمرّد و عاتیان و طواف
می‌کردند و دور از کان خانه و خمیه هر روز و هر شب چنانچه در آسمان دور بیت العمود طواف
می‌کردند و از کان کعبه در آن پس بر او بر بیت موه است که در آسمان است پس حق تعالی وحی کرد
بصد از این بسوی جبرئیل که بر بسوی ادم و حوا ایشان را دور کن از مواضع پیه‌های خانه من که
میخواهم که روی از ملائکه که در این زمین فرستم که بلند کنند پیه‌های خانه من از برای ملائکه و سایر خلق
من از فرزندان ادم پس جبرئیل بر ادم و حوا نازل شد و ایشان را از خمیه بیرون کرد و از جای خانه
کعبه دور کرد و خمیه را از آن مکان برداشت و ادم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خمیه را
با آسمان برد پس ادم و حوا می‌گفتند که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از آن مکان دور کردی
و جدائی میان ما افتاد اختی باز روی خوشودی خدا که چنین برای ما مصیحت دانسته و مقدر ساخته است
جبرئیل گفت که بخشم و غضب نبوده و لیکن از جناب حق کسی سوال نمی‌تواند کرد از آنچه کند
ای ادم بد رستی که هفتاد هزار ملک خدا بر زمین فرستاد که مونس تو باشد و طواف کنند دور پیه‌های

مر عمل کنند و امزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای آدم صواب کن گیت ۴۹
 ندانند که امر ایاه روز وحی رسید باو که امر ند شد ای آدم کعبه ذر بت مران بن بعد از من بیا روز
 وحی رسید باو که ای آدم هر که از انشاء افر او که ماخذ یکد چنانچه تو کردی می امزم او را و در و وایی
 اند که زاس که روز فرزندان و فرزندان آدم بسیار شدند و روزی نزد آن حضرت نشستند
 و ند و سخن می گفتند از حضرت ساء بود گفتند ای پدر چرا سخن نمی گوئی گفت ای فرزندان من چون
 نعم مرا از حواء و بیرون کرد و خدا کرد ای وحی من و فرمود که سخن کم بگو تا تو کردی و او من
 بسند معبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقو است که چون آدم و حوا علیهما السلام مرتب
 لیا اولی شدند انشاء را از حضرت بیرون کرد آدم و ابیضا و حوا و امروه فرستاد و بانی بسبب صفات را
 بنا گفتند که آدم مصطفی و برتر زنده بران فرود آمد و مروره کرده گفتند چون مروره بران فرود آمد
 من آدم کعب که جدائی میان من و حواء پیدا اخته اند مگر در آن یک که او بر من حلال نیست و اگر بر من
 حلال می شود بانی بر صفا نازل می شد پس آدم دوری می کرد از حوا و روزها نزد او می آمد و مروره و باو
 سخن می گفت و چون شب می شد و می رسید که شرف و بوا و غالب شود بر می گفت بصفا و شب در آنجا
 بماند و آدم و نسی بن بران خواند داشت و بانی سبب زنا را نسا گفتند و چون حوا پس آدم بود در وقت
 که خدا باو سخن می گفت و رسولی نزد او می فرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او بتوبه
 تعلیم او نمود که از این چهره ایس چهره ایس که نام نود باها تو به اش واقه و کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد
 گفت السلام علیک ای آدم تو به گنده از خطیبت بخرد و صبر کند بر باری خود بدوستی که حقیقت
 ایسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم ماسکی را که با ما ایسوی پس دستان را گرفت و بر دسوی
 ای خانه که و ابوی بر او فرستاد که سابه افکند بر جای کعبه و ان ابر شادی بیت المعمور بود پس
 جبرئیل گفت که ای آدم خطبه بگوش بر و در سابه ان ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تبه خانه
 بلور که قبله تو و قبایه فرزندان تو باشد بعد از تو چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه
 رو آورد از بلور و حجر الاسود و فرستاد و ان از شهر سفید تر و از افتاب نورانی تر بود و از برای این
 بیا شد که مشرکان بران دست مالیدند پس از نجاسته شرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل آدم را که
 کند و طلب امرزش کند از کمانه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد او را که خدا امر زد و او را امر کرد که
 سنگ و برهای حجرها را از مشعر بردارد پس چون بموضع حجرها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت
 ای اسم اراده کجاده ای پس جبرئیل گفت با او سخن مگو و او را هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو
 پس آدم چنین کرد تا از زمی جرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد
 بنی هدی بگشت و امر کرد او را که سر برآورد برای تواضع و شکستگی نزد خدا پس امر کرد او را که
 رفت شو طود و در خانه کعبه طواف کند و هفت شو طوسی کند میان صفا و مروره که ابتدا بصفا و ختم کند
 و پس بعد از آن هفت شو طود بگرد و در خانه کعبه طواف کند و این طواف نسا است که هیچ محرمی را

[illegible]

و از حضرت رسوا صلی الله علیه و اله منتهیست که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول عم
 کسی بود که هدی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد چون ادم از آن درخت خورد سرود و غنا خواند
 و چون او را بزمن فرستادند هدی خواند و چون بزمن قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را یاد
 آورد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که احدی گریه نکرد مانند گریستن
 سه کس ادم و یوسف و اوی رسیدند که گریه ایشان بجهت رسیدن فرمود که ایا ادم پس گریستن در وقتی
 که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری باطنی فامتنش
 پس انقدر گریست که اهل آسمان متاذی شدند از حدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس
 خدا قامت او را کوتاه کرد و امداد او پس انقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روید و الهی خند میکشید
 که آن گیاهها را که از آب دیده اش رویده بود میسوزد و اما یوسف پس برید و شش به قیود در زندان
 آن قدر گریست که اهل زندان از او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد که بگریه کند و بگریه
 ساکن باشد و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقولست که هرگاه که ادم اراده مقاربت خواهم نمود
 حران از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بجرم بر میگشتند و پسند صحیح منقولست که فوآن از
 حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علت حرم و نشانههای آن فرمود که چون ادم از بهشت فرود آمد
 بر ابوقیس نازل شد و مردم میگویند که در زندان فرود آمد پس بخند اشکایت کرد و وحشت و او اینکه
 نمیشد آنچه در بهشت میشنید پس حقتعالی بر او فرستاد باقوتی سرخ که بجای خانه کعبه گذاشتند پس
 طواف میکرد ادم بر دور آن و روستنی اب می رسید تا آنجا که نشانهها گذاشته اند پس علامتهای ابرو منتهای
 آن روستنی گذاشتند و حقتعالی همه را حرم گردانید و پسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه
 السلام پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت که میگویند
 که ادم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیل بود حضرت فرمود که و الله که از آن مشغول تر بود که
 بر سرش اکلیل بوده باشد پس فرمود که خواش طایکی کردی بوی خوشی از بوهای خوش بهشت پیش
 از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمن امد کسوههای بافته خود را کشود پس خدا بادی فرستاد که
 آن بوی خوش را بمتسرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوشی از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
 که چون ادم علیه السلام از آن درخت تناول نمود پند از او جامها که پوشیده بود از حلهای بهشت پس
 بر کی از بهشت گرفت و عورت خود را بان پوشانید پس چون بزمن امد بوی خوش آن بزرگ در هشتاد
 بکیاها چسبید پس باین سبب بوی خوش در هشتاد بکیاها رسید زیرا که باد جنوب بر آن بزرگ وزید و بوی
 آن را بمغرب رسانید زیرا که آن بزرگ در میان هوا برداشت و چون باد در هشتاد بکیاها چسبید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد اهووی مشک بود پس مشک در نافه
 اهووی رسید زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خوش بجاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و پسند
 معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در بیست و پنجم ماه ذی القعدة رحمت خدا پهن شده

حلال نیست که جماع کند با زنان تا آن طواف را نکند پس چون آدم همه اعمال را انجام داد و جبرئیل باو
 گفت که حق تعالی گناه ترا برزد و توبه ترا قبول کرد و زوجه ترا از برای تو حلال کرد پس برکشت
 آدم امرزیده و توبه اش مقبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبره منقولست که حضرت صادق
 علیه السلام طواف کرد و در رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم
 علیه السلام در اینجا قبول شد و بر و ایت معتبره دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع رسیدند
 که چون آدم علیه السلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل با قوتی از بهشت آورد
 چون بر سر او مالید مو از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
 آدم علیه السلام بزمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بزمین و آن با قوت سرخی بود در
 پیش عرش چون آدم علیه السلام بزمین او را دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید پس آنرا برداشت
 و آورد بسوی مکه و هر وقت از سبکبانی آن مانده میشد جبرئیل از او می گرفت و بر میداشت و هرگاه
 جبرئیل بنزد او نمی آمد غمگین و محزون میشد پس شجاکت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی
 در خود بیابی بکولا حول و لا قوة الا بالله و تمامه و خاصه از و هب و ایت کرده اند که آدم علیه السلام
 فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین هند بود که آنرا با هم می گفتند پس خدا امر کرد او را که برو دیمکه پس
 زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر زمین جای زمین واقع نشد مگر معمور شد و بیست سال بزمه ارقط
 بهشت کر بیست پس خدا او را تسلی فرمود خیمه از خیمهای بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه
 نصب کردند و آن خیمه از با قوت سرخ بود و در داشت از طلا یکی مشرقی و یکی مغربی و دو قدیل
 در آن و آن خیمه بود از طلائی بهشت که آفرخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود و آن با قوت
 سفیدی بود از با قوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته در جای کعبه
 بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را با اسمان بالا برد و فرزندان آدم بحای آن خانه از کل و سنگ
 ساختند همیشه معمور بود و طوئان غرق نشده بود تا ابراهیم علیه السلام مبعوث شد * مترجم گوید *
 که این روایت از طریق عایه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق ع
 منقولست که حضرت آدم علیه السلام و اندر اسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه پس چون آدم از اسمان
 بزمین آمد آن ملک و حنت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین آید و آن
 حضرت را ملاقات نماید چون بزمین آمد دید که در بیابانی نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد دست
 بر سر گذاشت نعره زد میگویند که همه خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معصبت پروردگار خود
 کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری یا امیدانی که خدا چه گفت بما در حق تو وارد کردیم
 بر او گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم ما گفتیم یا قرا میدهی در زمین
 کسی را که افساد کند و خونه ابریزد پس خدا تو را خلق کرده بود که در زمین باشی میتوانست بود که
 در اسمان باشی پس حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن آدم را

هست که در سارالابو ادکر کرده است و در مترازا امام محمد باقر علیه السلام متولست که رسول م
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که حق نعم حق ادم در این زمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت
 کند و از عیب و سعی خود زنده بماند از بهشت و بعضی از این پس دو دست سال ناله و فغان و گریه
 کرد در مفارقت شب بسو حبه و رفت و سه روز و سه شب سر از سینه بر نداشت پس گفت ای
 پروردگار! ای ابراهیم! بگردی خدا فرمود که گردم گفت از روح من در دنیا میدی فرمود که میدم
 گفت ای ابراهیم! دست خود اگر بگردی فرمود که گردم گفت ای ابراهیم! من سبعت و کفرت
 بر غضب تو فرمود ای ابراهیم! بانه اگر کردی که گفت لا اله الا انت سبحانک ای طالب نفسی و اغفر لی
 انک انت العزیز الرحیم پس خدا را امر کرد در دنیا و قبول کرد بدستگاه او بواب و رحیم است
 و بسند تبار حضرت صادی علیه السلام است که چون بی نعم خراسان که نو به ادم و قبول کرد جبرئیل را
 بسری او فرستاد پس نازل شد و آفتاب را ای ادم سیر کسیده بر بالای خود و تو به کسید از
 خطای خود خدا را بسری از فرستاد است که بر امور بفرماند است که خدا این و اهد تو به تیر و بسبب
 الهام بر آن که جبرئیل را گرفت و آورد او را بنزد مکان کعبه پس ابوی از آسمان نازل شد و
 بر آن مکان کعبه انداخته افکند بر روی کعبه پس جبرئیل گفت که بیای خود خط بکنی و در این سایه
 و پس حرم را با او مرد زار خد کشید و در حرم پس بود او را بنویس و با او نموده موضع مسجد منی را
 پس خط کشید ادم بود و او را مسجد پدری و او را بر فاف و او را در اینجا باز داشت و گفت چون آفتاب
 غروب کند هفت مرتبه اعتراف بکاه خود بکنی پس ادم چنین کرد باین سبب امروضا را معروف امترف
 گفته که ادم در اینجا اعتراف بکاه خود کرد پس آن سند در فرزند آن از مفر شد که در اینجا اعتراف
 بکاهان خود بکند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا نوبه سوا کند چنانچه پدر ایشان ادم سوءال
 کرد پس امر کرد او را جبرئیل که بار کرد از عذاب پس گذشت بر کوههای هفت گانه و امر کرد او را
 که بر هر کوه چهار مرتبه الله اکبر بگوید پس در تمام شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در اینجا میان
 نماز شام و نماز خفتن و باین سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که ادم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن
 پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد او را که بر کوه مشعر
 بالا رود و امر کرد که نزد طالع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بکاه خود بکند و هفت مرتبه از خدا اتوبه و امرزش
 کاه بطلبد پس ادم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سستی باشد
 در فرزندانش که اگر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را در نیابد و فایحه خود کرده باشد پس از مشعر
 وانه شد و چاشت بمن رسید پس او را امر کرد که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد او را که
 قربانی بدر کاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا اتوبه اش را قبول کرده است و سستی شود در
 و فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس ادم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از
 آسمان فرستاد که قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم

وز من گشیده و بزرگ شد و گه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمن آمد و بسند معتبر از
 حضرت صادق علیه السلام منقولست که موضع کعبه بلند بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد
 مانند آفتاب و ماه تا آنکه قایل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمن آمد حقتعالی جمیع زمین
 را از برای او بلند کرد تا همه را بدید پس وحی فرمود که اینها همه از است گفت پروردگار از زمین سفید
 نورانی چیست فرمود که این زمین منست و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بزوی آن کنی
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که صد دلیل آدم علیه السلام بود از بلاد سر آمد بب تابلا دجده یکم و بسند
 معتبر منقول است از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
 که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارند فرمود که هرگاه آدم پاک تسبیح
 میگفت پاک درخت میوه دارد و زمین بهم میرسید و هرگاه حوا پاک تسبیح میگفت پاک درخت بی میوه بهم
 میرسید و پرسیدند که خدا اجواز از چه چیز خدای کرد فرمود که حق تعالی امر کرد آدم علیه السلام را
 که زراعت کن آنچه اخبار میبینی از برای خود جبرئیل قبضه از کدم آورد آدم پاک قبضه از آن
 گرفت و حوا پاک قبضه گرفت پس آدم محو گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد پس آنچه آدم کشت کندم
 شد و آنچه حوا کشت جوشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت آدم
 هزار مرتبه بزیر کعبه آمد پیاده مقصد مرتبه برای حج و سید مرتبه را عمر و ابی صالح
 از حضرت صادق علیه السلام نقل است که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمن آمد طعام خورد در
 شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس جبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم که آری بزوی چون رفت
 فضله از او جدا شد و در طرق عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود پدر شما آدم
 بلند بود مانند درخت غرم بلند می آن شصت ذراع بود و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع
 پرسیدند که طول قامت حضرت آدم علیه السلام چه مقدار بود وقتی که بزمن فرود آمد و طول قامت حوا
 چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که چون حقتعالی آدم و زوجه
 او حوا از بهشت فرستاد با ثانی آدم بر کوه صفا بود و سرش برافق آسمان بود شکایت کرد بخدا از آنچه باو
 میرسید از گرمی آفتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت کرد بسوی من از گرمی آفتاب
 پس او را فشاری بده طولش را بکشد از زراع کرد آن بذراع او و فشاری بده حوا او طولش را
 صبی پنج ذراع کرد آن بذراع او * متر جم کو بد * که تادی آنحضرت از گرمی آفتاب بالانست که آفتاب
 را حراری بالادان از غیر جهت انعکاس بوده باشد باز این جهت بوده است که از بسیاری طول قامتش
 در زیر سقفی و درختی و مناره پنهان نمی توانست شد و ممکنست که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن
 باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد بذراع قامت آخر تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد باینکه
 مراد بذراع زراعتی متعارف از باب باشد با مراد گرمی باشد که آدم از برای مردم مقبر و فرموده بود که
 چهره را بان بپایند و همچنین در باب حوا همه وجوه جار بست و وجوه بسیار دیگر در محل این حدیث

میکند و انکور و خرما خوشبو تر از مشک بودند و ارجسل سبزه تر بودند پس چون دشمن خدا ۴۴
اینهارا میکند برهای خوششان بر طرف شد و پس بنیثان کم شد پس حضرت صادق عم فرمود که ایابا پس
ما عوف بعد از وفات ادم رفت بوا کرد در پای درخت خرما انکور پس ابجاری شد و عروق این
دو درخت بابرل شیطان پس باین سبب عصاره اینها بدبوست کننده میشود پس خدا بر فرزندان ادم
هر مست کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عجو و ماده خرما هاست و انست که خدا
از برای ادم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت امام رضا عم مقبولست که درخت خرما می حضرت
مریم عجو بود و در کانون نازل شد و بادم عم عیسی و عجو و نازل شد و انواع خرما را از اینها هم رسید و بسند
معتبر از حضرت صادق عم مقبولست که چون ادم را بنیثان آوردند محتاج شد بخوردن و اشامیدن پس
شکایت کرد به جبرئیل جبرئیل گفت زراعت را که دعائی تعلیم من کن گفت بگو اللهم افنی موعنه الدنیا
و کل هول دون الجنة و البسنى انعا فیة حتى یهیمی المیتة * فصل پنجم در بیان احوال اولاد ادم عم
و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریه ادم بسند معتبر از زاره مقبولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که
چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریه ادم عم بدو ستنه که نزد ما جمعی هستند میگویند که خدا
وحی کرد بسوی ادم که تو بیچ نماید دختران خود را ایسران خود و اصل این خلق همگی از برادران و
خواهرانند فرمود که حق تعالی ما را است از این و باید مرتبه است از آنکه چه بن چیزی از او صادر کرد
و میگوید کسی اینرا میگوید که خدا اصل بر کرد که آن خلقتش را و دوستان و پیغمبرانش و او موعمان
و مسلمانان را از حرام فرار داده است و قدرت نداشته که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان
ایسانرا بر حلال و طاهر و طیب گرفته است و الله خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را
شناخت و بران جست پس معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کسب و مرد و
دیگری مادرش را شناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک کرد پس چگونه انسان را ضعیف
شود باین عمل و او را باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش و لیکن گروهی از آن خلق که می بینند
ترک کرده اند علم اهل خالهای پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از
جانب خدا که از اینجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و کمراه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را
آنچه بعد از این حادث میشود و ای برایسان چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل حجاز
و نه فقیهان اهل عراق که حقیق امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ با نچه خواهد بود تا روز قیامت
پیش از آنکه ادم را خلق کنند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه داخلست در آنچه قلم در آن جاری شد
و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست و اینست مای بینیم این کتابهای چهار گونه را
در این عالم مشهورند یعنی توریة و انجیل و زبور و قرآن حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش
فرستاده است از انجمله توریة بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن بر محمد فرستاده است
در هیچیک از آنها حلال بودن اینها نیست و نحواسته است هر که اینرا میگوید مگر آنکه قوت دهد بخت

آورد و تو به تورا با آنها قبول کرد و قربان تو را قبول کرد پس سر خود را بر روی تو اضع و سنگستکی
نزد خدای چون قربان تو را قبول کرد پس آدم سر خود را تراشید و برای فروتنی از روی خدایه و جبرئیل
دست آدم را گرفت و بر دسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد حمر عیبه و گفت ای آدم کجا
میروی جبرئیل گفت که ای آدم او را بهفت سنک بزنی و باهر سنک الله اکبر بگو خود آدم چنین کرد شیطان
رفت پس در روز هفتم دست آدم را گرفت آورد از راه سوخته حمرة اول پس شیطان بیدار شد جبرئیل
گفت که او را بهفت سنک بزنی و باهر سنک الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت و نزد حمرة دوم بیدار
شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت که او را بهفت سنک بزنی و باهر سنک الله اکبر بگو چون
چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت
باید که بعد از این هرگز او را بخوانی دید پس او را بر دسوی خانه کعبه و امر کرد او را به نعت شوط طواف
کنند و آدم چنین کرد جبرئیل را و گفت که من گناه از او بپوشم و تو به تورا اقرار کردی و وجهی بر تو اذل
شد و بسند معبر از حضرت عیسی که فرمود است که چون آدم را بهشت بنیمن آمد از میرهای بهشت
خویش کرد پس خان او مال از درخت انکور از برای او مرستاد چون اینها را گشت بیرون آمدند و باز
آوردند و میری ایشان رسید ابلیس علیه السلام آمد و بدو را به کید آدم گفت که چیست در را
ای ملعون ابلیس گفت که اینها از منست آدم گفت که دروغ میگوئی پس راضی شدند تا روح
القدس چون باور رسیدند آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آشی گرفت و انداخت بسوی او درختها
پس آتش در شاخهای آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم که همه سوخته شد و شیطان نیز چنان گمان
کرد چون آتش بر طرف شد و دود بلند شد سوخته شده بود و بگمان باقی مانده بود روح القدس گفت که آنچه
سوخت بهره شیطانست و آنچه مانده از آتش ای آدم و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حقتهم
آدم را بنیمن فرستاد امر کرد او را بشحم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت روختن و انکور
و بنیون و انار از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوهها
خورد پس شیطان گفت ای آدم این درختها چیست که مایست در زمین بمیشناختیم و من پیش از تو در
زمین بودم و رخصت باده که چینی از اینها بخورم آدم امان نمود و باوند پس آخر عمر آدم بنزد حو آمد و گفت
بمشقت انداخته است مرا اگر سسکی و تشنگی حوا گفت که آدم بمن عهد کرده است که از این درختان چیزی
نخورم و اینم زبیر که از بهشت است و ترا سزاوار نیست که از میوه بهشت بخوری گفت پس اندکی در کف من
بیشتر حوا را کرد گفت بکند از اندکی بمکم و نخورم پس حوا خوشه از انکور گرفت با مله و داد او مکید
و نخورد چون حوا را کید بسیار کرده بود چون پاره مکید حوا را دهان او کشید پس وحی کرد خدا با آدم
که انکور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد بر تو از عصر آن هر چه شراب شود
زیر که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انکور را و اگر آن را میخورد همه انکورها و هر چه
از آن انکور حاصل میشود حرام میشود و همچنین فریب داد حوا را از خرمانه میکید چنانچه از انکور

سالیان بن خالد حضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم، مردم میگویند که ادم دختر خود را مسموم
 میسر خود ترویج کرد فرمود بلی مردم چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مگر میدانی که رسول خدا ص فرمود
 که اگر میدانستم که ادم دخترش را ایستاده نکاح کرده است هر اینه من زینب را بقسام نکاح میکردم
 و دین ادم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایسان میگویند که قابیل را برای این کشت که
 برای خواهر خود عبرت برد که هابیل دادند فرمود که ای سلیمان تو هم اینرا میگوئی شرم نمیکشی که چنین
 امری بیی را برای بیغمسبر خدا رم روایت میکنی گفت فدای تو شوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت
 فرمود که بسبب آنکه ادم هابیل را وصی خود کرد امید بود یسر فرمود که ای سلیمان بدوستیکه خدا
 وحی کرد بادم که وصیت واسم اعظم خدا را بهابیل بدهد و هابیل از او بزرگتر بود پس چون قابیل اینرا
 شنید نجسم آمد و گفت من اولی و احکم بکرامت و وصیت پس امر کرد ادم بوحی خدا که هر یک از ایشان
 قربانی بدو نگاه خدا بیاورند چون چنین کردند قربان هابیل را احد قبول کرد پس حسد برد قابیل بر او
 او را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل ادم از لجه هم رسید یا بوزنی بغیر از حوا مردی بغیر از ادم
 فرمود که ای سلیمان اول خدا از هابیل را بادم بخشید و بعد از او هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حقتقم
 برای ورنی از جیان را ظاهر کرد امید و وحی نمود بسوی ادم که او را قابیل ترویج نماید پس ادم چنین
 کرد و قابیل راضی شد با و وقایع شد و چون سابل بالغ شد حوی تعم برای او حور به ظاهر کرد امید و
 وحی کرد بسوی ادم که او را هابیل ترویج نماید پس ادم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حور به حامله
 بود و پسری را او متولد شد و ادم او را هبه الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی ادم که دفع کن بسوی
 او وصیت واسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و ادم او را شبت نام کرد و چون بالغ شد خدا حور به
 فرستاد و وحی کرد بادم که او را ترویج نماید شبت و از آن حور به دختری بهم رسید و ادم او را حوره
 نام کرد و چون او دختر بالغ شد ادم او را هبه الله یسر هابیل ترویج نمود و نسل ادم از ایشان بهم رسید
 پس هبه الله فوت شد و خدا وحی نمود بادم که وصیت واسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم
 پیغمبری و آنچه بتو تعلیم کرده ام از نامه ها همه را تسلیم کن شبت هم اینست حدیث ای سلیمان
 * مترحم * گوید * که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و ممکنست که همه واقع شده باشند
 و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد و در حدیث معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که حضرت
 امام زین العابدین ع فرمود که چون حقتقم توبه ادم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت
 صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در روزی بعد از آنکه توبه ادم ع مقبول شد و حضرت
 ادم تعظیم کعبه و نواحی اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت نماید حوا از حرم بیرون
 میرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس
 بر میکشیدند بنزد یک خوانه کعبه پس از برای ادم از حوا بیست فرزند نرو بیست فرزند ماده بهم رسید که
 در هر شکم یک پسر و یک دختر می آمد پس اول شکمی که فرزند او را در حوا هابیل بود با او دختری

که برانرا چه باعث است ایشانرا بن گفتار خدا بگشاید ایشانرا پس فرمود که حضرت ادم را برای او متولد
 شده هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه گشته شده ایل چون فایلهای ایلرا گشت حرع کرد
 ادم بر هایل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زمان و مانند سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس
 بعد از این مدت که چرع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حق تعالی شید را با او بخشید تنها که حقی
 با او نبود و نام شیت هبه الله بود و او اول وصی بود که وصی بسوی او گردید و میان در زمین پس بعد
 از شیت یافت متولد شد تنهایی آنکه با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل
 بسیار شود چه آنچه می بینید و آنکه بوده باشد آنچه فلم بان جاری شده است از حرام کرد انیدر آنچه حرام
 کرده است از خواهرا نبر برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حور به از بهشت که نامش
 نزله بود و امر کرد ادم را که او را شیت تزویج نماید پس بعد از عصر روز دیگر حور به از بهشت نازل
 شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد ادم را که او را یافت تزویج نماید و ادم چنین کرد پس برای شیت پسری
 بهم رسید و برای یافت دختری بهم رسید و چون هر دو بالغ شدند حقتهم امر کرد ادم را که دختر یافت را
 بیسر شیت تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند بر کز بدکان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان و
 معاذ الله چنان باشد که ایشان میگویند که از خواهرا و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر از امام محمد
 باقر ع متقولست که حق تعالی حور به از بهشت بسوی ادم فرستاد پس او را تزویج نمود یکی از پسر هاشم و
 بیسر دیگرش زنی از جن تزویج نمود پس هر دو با هم فرزند آوردند پس آنچه در مردم از جلال و یکی خلق
 هست از حور به است و آنچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمود انحصار
 اینرا که ادم دخترانش را بیسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقولست که امام محمد باقر ع پرسید که
 چه میگویند مردم در تزویج کردن ادم فرزندان را و او میگوید که حوا در هر شکم برای ادم
 پسری و دختری می آورد پس هر پسری را بدختری که از شکم دیگر بود تزویج میشود حضرت فرمود
 که چنان نبود ولیکن چون هبه الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سوال کرد که باوری بدهد پس خدا
 حور به از برای او از بهشت فرستاد و ادم باز تزویج نمود پس از آن حور به چهار پسر متولد شد پس از
 برای ادم پسری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد دختر از او را دجایا خواست و چهار دختر از برای او
 بهم رسید پس شیت این دختران را خواست پس هر حسن و جمال که در میان او را دادم هست از جهت
 حور به است و هر حلمی که هست از جهت ادم ع و هر سبکی و سفلانگی که هست از جهت جان است پس
 چون فرزندان بهم رسیدند حور به با سمان رفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای ادم چهار
 پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور العین فرستاد پس هر یک از ایشان را یکی از
 پسرهای خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حور بانرا با سمان برد و بان چهار
 نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در مردم هست از ادم است و هر حسن و جمالی
 که هست از حور العین است و هر بد صورتی و بد خلقی که هست از جن است و بسند معتبر منقولست که

اسم مع ل شد از آنکه از ایشان و مقبول شد از او مقبول شد البته تو را می کشم هم
د بگری گفت فیما بین که خدا اگر از پرهیزکاران اگر بکشد ای بسوی من دست خود را برای اینکه بدگویی
مرا من کشاد هستم دست خود را بسوی تو برای اینکه تو را بکشیم بدرستی که من می ترسم از خداوندی
که برود از میان من و می خورم که برگردی با کلاه من و کلاه خرد بسوی برده باشی از اصحاب التمس
چشم و انبست زای ستمکاران پس زبانت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس کردید از زبان
کازار پس فرستاد خدا اعرابی را که میگوید در روزی که تابانید باز که چگونگی پنهان کند عورت پادشاه
بد رنده برادر خود را گفت ای وای بر من ایامی عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این خراب پس پنهان
کنم بدن برادر خود را پس کردید از جمله پنهان شدگان و پسند معتبر از حضرت امام زین العابدین هم
مسئول است که چون در روزی که در آن قریب به یک ماه خرد آمد بد بکی بهتر بن قوچی که در میان کوفه سفند التمس
بود در دو بگری دسته از او شسته شد بد پس از او احد کوفه سفند مقبرل شد و او هابیل بود و از د بگری
که تا بیل برده قبول نشد پس در غضب شد و بیل و باییل گفت و الله که البته ترا می کشم هابیل گفت که
خدا مقبول میکند مگر از پرهیزکاران تا آخر ای کس کشد در راه یس چون خواست برادرش را بکشد
نداشت که چه کند و نه باشد نا بلکه ای یس علیه الله و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ
بگذارد و گوید: س جود او را کشت زان است بر با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و بر د بگری زدند
تا آنکه یکی از او بگری را کشت یس آمد بر سر برادرش را کرد کرد و کال خرد و اب کلاغ کشته را
دفن کرد پس قاییل نیز کردی کند و هابیل را دفن کرد پس این سنی شد که مردگان برادرش کسند یس
دابیل بر کشت بسوی پادشاه و چون آدم هابیل را با او فرستاد رسید که پسرم را کجا گذاشتی دابیل رفت که
مرا نفرستاده بودی که او را نه بانی کهم و خطای ما آدم در دل خود پنهان آنچه او کرده بود پس باز
گفت بیاب و بوم و بجا که قربان بود بد چون بجل قربان رسیدند بر آدم ظاهر شد که هابیل کشته شده است
پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قاییل را
و از اسمان نداء بقاییل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد
که خون هابیل را خورد و دیگر زمین خون کسی را نبرد و برادرش آدم بر کشت و چهل شبانه روز بر هابیل
گریست پس جز عتس بر او ربا شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی
او که من می بخشم بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسریا که پرهیزگاری و چون
روز هفتم شد خدا وحی نمود باو که ای آدم این پسر هبه است از من برای تو پس نام کن او را هبه الله پس
آدم از او را هبه الله نام کرد و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که هابیل را وحی کوفه سفند بود قاییل
را ع بود چون نهر دو بالغ شدند آدم گفت که من میخواهم که شما قربانی بدن کلاه خدا از زبان بر پادشاه
حق نعم از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهتر بن کوفه سفندی کرد در میان کوفه سفند التمس بود برای
قربان آمد از برای محض رضای خدا و خوشنودی بد و خود قاییل رفت و خسته ای زبون که

بود که اقلیمایام کردند و در شکم دویم قابیل آمد و با او دختری بود که او را زانام کردند و لوزا می‌نامید
 زین دختران آدم برد پس چون ایشان بالغ شدند آدم بر ایشان ترسید که بختند و زانام را با او
 بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل می‌خواهم نورانکاح کنم بالوزا ای قابیل می‌خواهم نورانکاح کنم
 با اقلیمایام گفت که من بامر راضی می‌باشم می‌خواهی خواهر هابیل که بدو روست باین نکاح کنی و
 خواهر من که خوش روست هابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه میانم از این شما اگر سهم ترا هابیل برادر
 بیرون آید و سهم توای هابیل بر اقلیمایام بیرون آید هر یک را هر که باد هم او آمده است با تو تو می‌خواهم کرد و
 هر دو باین راضی شدند پس چنان قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیمایام بیرون آمد
 پس ایشان را به همین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تو می‌کرد پس نکاح خواهران را بعد از آن
 حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت این فعل
 کبر است فرمود که محسوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار
 ممکن بانه چنین بود که خدا از وجه آدم را از بدن آدم خلی کرد و حلال گردانید بر او در شرع ایشان
 چنین بود و بعد از آن عرا شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که چون قابیل نزاع کرد
 با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی بدهند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب
 گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش گره و شیری گرفت و قابیل که صاحب بزاعت بود از بدترین
 زراعتش قدری گرفت و هر دو بکوهی رفتند و هر یک قربان خود را بر سر کوه گذاشتند پس انسی
 آمد و قربان هابیل را خورد و قربان قابیل محل خورد ماند و آدم هم نزد ایشان بود و با مرغانی که در فتنه
 بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت که من در دنیا عیسی و زیند کانی نمی‌کنم با این حال که قربان
 تو مقبول شود و قربان من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر زیند کوی مرا بگیری و من خواهر زینت ترا
 بگیرم پس هابیل این جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت
 و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که نسل از آدم چگونه می‌رسید فرمود که حوا
 حامله شد بهابیل و خواهر او در پات شکم دویم بتابیل و خواهر او پس هابیل را بجوهر قابیل
 و قابیل را بجوهر هابیل تو می‌نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد * مؤلف گوید * که چون این
 احادیث موافق روایات اهل سنه است بر تفسیر حمل کرده اند و روایات سابقه محل اعتمادند و از حضرت
 امیر المؤمنین ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که چون خدا آدم را بر زمین فرستاد و وجه اش را با او
 فرستاد و شیطان و مار بر زمین آمدند و وجه خدا را بر شیطان با خود لواطه می‌کرد و زینش از خودش
 بهم می‌رسیدند و مار همچین و زین آدم از زوجه اش بهم می‌رسید و خبر داد خدا آدم و حوا را که مار و ابلیس
 دشمن ایشانند * مترجم گوید * که ممکنست که محم کداشتن شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد
 تا منافات نداشته باشد با آنکه کذاب و اما قسسه شهادت هابیل ع حقیقت فرموده است در آنچه چند که
 ترجمه لفظشان اینست که بخوان بر ایشان خبر داد پس آدم را بخی و راستی در وقتی که نزدیک بود بد قربانی

اورا پیرون میفرستند پس مردم میپزند و آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند روی ۵۴
اورا بسوی آفتاب میگردانند و هم چنین پیوسته روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب کند
و در هوای سرد آب سرد بر او میریزند و در هوای گرم آب گرم بر او میریزند پس مردی بر او گذشت
و گفت کبستی تو ای بنده خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت با حق تر من مردی با عاقل تر من مردی
ز اول دنیا تا حال من در این جا ایستاده ام و غیر از تو کسی از من نفرسید که تو کبستی پس فرمود که
بگو بند که او پس را دم است که برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آن حضرت
منقولست و در آنجا اشعار فرمود که خود با بخار فتنه بودند و او را دیده بودند و از او سوال کرده بودند و در
نجامد کور است که در تابستان در دوش آتش میافروزند و در زمستان آب سرد بر او میریزند و پسند
عقبند و مگر از آن حضرت منقولست که شخصی خدمت رسول خدا ص آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی
مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشته و برای او بی نشان دادند از چاه احتقاف که
بردم از آن شفا مییابند در وادی برهوت پس من میباشدم و با خود مشک و قدحی برداشتم چون
خواستیم که از آن آب بکهرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و
بگفت که مرا ابده که در همین ساعت میبهرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را
بدهم مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود چون برفتم که قدح را با او دهم کشیده شد تا چشمه آفتاب
رسید باز چون برفتم که آب بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا ابده که میبهرم چون قدح را
ند کردم کشیده شد تا او میخته شد چشمه آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و او را ب
را دم حضرت رسول ص فرمود که او قایل پس را دم است که برادرش را کشت و اینست معنی قول خدا *
الذین يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشي الا كاسا طغية الى الماء ليبغ فاه وما هو ببالغه وما دعاء
كافر بن الا في ضلال * که ترجمه اش اینست که انا که میخواهند خدا را با نغمه از خدا استعجابت نمیبانند
خدا را با نغمه ای که میگویند که از خدا باشد دستهایش را بسوی او برای اینکه برسد
ببدنهای او و نتواند رسید و نیست خواندن کافران مگر در کراهی و بچندین سند منقولست که روزی
حضرت امام محمد باقر ع در مسجد الحرام نشسته بود و طاووس یمانی بر فقی خود گفت میرویم که از او
سئله پرسیم نمیدانم که جوابش را میداند یا نه پس آمدند بخد مت آن حضرت و سلام کردند و طاووس
رسید که آیا میدانی کدام روز بود که ثلث مردم مرد حضرت فرمود هرگز ثلث مردم نمر غلط گردی خواستی
بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این چه گوی بود فرمود که روزی که در دنیا دم و حوا و قایل
بها بیل بودند و قایل های بیل را کشت چهار بات مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی
که با قایل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمه آفتاب او میخته اند و آب گرم بر او میریزند تا روز
نیامت پس برسد که آن امیات پدر مردمند کشته با کشته شده فرمود که هیچکس نبودند بلکه پدر مردم
شیت پس را دم است * مؤلف کنی بد * میبکنست که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده

در خرمنش مانده بود و کاو نم توانست که از آنرا خورد کند دسته از آنرا آورد و خرمنش را با خدای
 و خرمنش بودی پدر خود نبود پس خدای ابراهیم و قایل و قبول کرد و قربان قایل و امد کرد پس شیطان بدو
 قایل امد و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجو ایند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ابدان
 مقبول شده است اورا بکش تا از او فرزندان هم نرسد پس اورا کشت و قدام جبرئیل را امر سال و ایل
 را در خاک پنهان کرد پس در آن وقت قایل گفت * یا دلتنا انجرب ان اکون مثل هذا القراب ایا جز بودم
 از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غریب که از اینته ماسم و امد و برادر مراد فن کرد
 و من نمیدانستم که چگونه دفن کنم و نداد رسید از اسمان بسوی قایل که امد و نزدی جبر برادر خود
 و اگشتی و کر بست ادم بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از آن حضرت مقبولست که چون ادم و
 صبت کرد هابیل و اورا وصی خود کرد انید حسد بدو بر او قایل و او را کشت پس خدای تعالی را ابادم
 بخشید و امر کرد که اورا وصی خود کرد و پنهان داد پس سنت چنان جاری شد که وصیت را
 پنهان دارند پس قایل بجهت الله گفت که دانستم که پدرت تو را وصی کرد انید ره است اگر این را احوال
 میکنی باز اینگونه سخن میگوئی تو امیکشم چنانچه بر آید و اگستم و در حدیث معتبره دیگر فرمود که چون
 فرزندانم خواست که برادرش را بکشند نداد انست که بکشد و او را بکشد تا شیطان باز او را بدو کشت
 سرش را میان دو سنگ بگذارد و بکوب و بسند معتبره حضرت امام محمد باقر هم مقبولست که چون دو
 پسر ادم هم قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قایل مقبول نشد و شب بسیار قایل را ناراض شد
 و پیوسته در کهن اومی برد و در خلوتها از پی او مهرت تا آنکه روزی اورا ادم تنه یافت و او را کشت
 و بسند معتبره مقبول است از حضرت امام رضا هم که مردی از اهل سام از امیرایع زمین عم پرسید از قول
 خدا که روزی که مرد از برادرش بکشد فرمود که قایل است که از برادرش هابیل خواهد کمرخت
 و پرسید از پیوست روز چهارشنبه فرمود که آن چهارشنبه از ماهست که رخت الشعاع واقع شود و
 در چنین روزی قایل هابیل را کشت و پرسید که کی برد اول کسی که شعر گفت فرمود که ادم عم بود
 پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود که چون از اسمان بزین امد و تربت زمین و پهناوری و بخواهی از ابد
 و قایل هابیل را کشت ادم عم گفت شعری چند که مضمونش اینست که گویا شدند شهرها و آنچه در آنها
 بود پس روی زمین گرد آمده و زشت است و متعبر شده هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین
 و نیکو پس ابلیس علیه اللعنه در جواب گفت دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند پس
 بسبب من در بهشت مکان کشاده ان بر تو تنگ شد بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دلت از ازار
 دنیا در راحت بود پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت ان قیمت سودمند و اگر نه
 رخت خدای جبار شامل حال تو میشد از بهشت خلد بخیز بادی در دست نمی ماند و بهره از ان نداشتی
 و در حدیث مؤثقی از امام محمد باقر هم مقبولست که در عقب بلاد هند شخصی هست که اورا بر پایاز
 داشته اند و پلاس نوشیده است و موکلند باوده نفر هرگاه که یکی از آن ده نفر میبیرند اهل ان قریه بدیدل

که اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عاقبت خیر بود حق تعالی دست انگشت برای او عزم
 خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دوداس نوزک و حای نشستن او در زمین
 باک جریب بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شهری مانند فیل و کرکی مانند شتر و کرکی مانند
 خر و این جانور از در اول افرینش چنین نوزک بودند پس خدا اینهار ابر او مسلط کرد تا او را
 کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج بسر عاق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام
 و جنة عطی داشت و دست پهن و ماهی از ته دریا می گرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت
 آفتاب بریان میکرد و می خورد و عمر او سه هزار شصت سال بود و چون نوح ع خواست که بکشتی سوار
 شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح گفت که من ماورائشده ام باین پس اب از انبوهای
 او نکند شب و مانند بابا موسی ع و موسی ا را کشت و حقیقت در سوره اعراف فرموده است که * هو الذی
 خلقکم من نفس واحدة * اوست آنکسی که آفریده است شما را از یک نفس * و جعل منها زوجا *
 و آفریده است از او باز از جنس از باز برای او جفت اثر را * لیسکن الیها * تا آنس که بر باد * فلما تعشیها
 حملت حملا خفیا فمرت به * پس چون با اوجماع کرد حامله شد حمل سبک پسر مستمر شد بر این حال * فلما
 اتعاب دعوانه رجعا * پس چون سنگین شد از بار حمل خواندند پروردگار خود را * لئن اتبنا صالحا
 لکنون من الناکرین * اگر عطا کنی ما فرزندان شایسته هر آنکه خواهیم بود از شکر کنندگان * فلما اتبها
 صالحا * پس عطا کرد بایشان فرزندان شایسته * حلاله شرکاء * هالیهما * گردانیدند از برای او شریکها
 در آنچه بایشان عطا کرده بود * فتعالی الله عما یشرکون * پس خراب شد فرستاد از آنچه ایشان با او شریک
 میکرد اندود بسند حسن از امام محمد باقر ع معقولست که چون حامله شد حوا از ادم و فرزندش حرکت
 امد بادم کف که چاری در شکم من حرکت میکند ادم گفت که آنچه در شکم تو حرکت میکند قطعه ایست از
 من که در رحم تو قرار گرفته است و حیوان را از این خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او پس
 شیطان بنزد حوا امد و گفت چونید شما حوا گفت که فرزندی از ادم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت
 که اگر نبت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نبت نکنی بعد از
 زائیدن بشش روز خواهد مرد پس در خواطر حوا از گفته او چیزی افتاد و بادم نقل کرد سخن شیطان را
 ادم گفت که ان خبیث بنزد تو آمده است که تو را فریب دهد سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این
 فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید و در نفس ادم نیز از سخن ان ملعون چیزی بهم
 رسید پس از حوا فرزندش متولد شد و بعد از شش روز فوت شد حوا بادم گفت که آنچه حارث ملعون
 گفت بمحصل پیوست و شکی در خواطر هر دو بهم رسید پس در آن زودی حمل دیگر حوا از ادم
 بهم رسید پس شیطان امد بنزد حوا و گفت چونید شما حوا گفت که پسری زایدیم و در روز ششم مردن
 ملعون گفت که اگر نبت میکنی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه الحال در شکم تست
 جانوری خواهد شد از جهان پایان با شتر یا کوا یا کوه و فسد باین پس در دل حوا اینک بهم رسید که

باشند و قایل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد بانکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تبقیه بوده
 باشد با این جواب موافق عالم سابق بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست که طاووس در مسجد
 الحرام گفت که اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته شد حضرت امام
 فخر بن العابدین عم فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونی که بر زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که
 عابض شد و در آن روز شش پانصد نفر مردن بر او که در آن روز آدم و حوا و قایل و هابیل و دو خواهرش
 بودند بعد از آن فرمود که خدا و ملک را مژگن کرد آید است بقایل که چون آفتاب طالع میشود او را
 با آفتاب پیرون می آورند و چون آفتاب فرو می رود او را با آفتاب فرو می برند و اب کرم با کرمی آفتاب بر او
 می باشند قار و ز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بدترین مردم از جهت عذاب
 در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسرا دم است که برادرش را کشت و مرود و فرعون و دو کس از
 بنی اسرائیل که یکی یهود را همراه کرد و دیگری نصاری را همراه کرد و دو کس که این امت را همراه کردند
 یعنی ابو بکر و عمر علیهم السلام و عامه از حضرت رسول خدا ص روایت کرده اند که بدترین خلق خدا
 پنج کسند ابلیس و قایل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را در بن خود برگزید و شخصی
 از این امت که برگزید و ابویعت خواهند کرد در شام یعنی معاویه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 منقولست که چون قایل دید که قربان هابیل را آتش قبول کرد و قربان او را قبول نکرد شایسته وقت
 که هابیل این آتش را می پرستید برای این قربان او را قبول کرد قایل گفت من آتشی را که هابیل این را
 می پرستیده است عبادت نمیکنم و لیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربان بنزدان میبرم که قربان مرا
 قبول کند پس آتشکده ها ساخت و قربانی برای الهان و پروردگار خود را می ساخت و بر رند آتش
 میبختند و ادب چهری بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم و حشیا
 و مرغان و درندگان و هر چه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و امپزش میکردند چون پسرا دم
 برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و فرسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خرد و نوع خود رفت
 و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قایل پسرا دم بوی سرش او بخند است در چشمه آفتاب
 میگرداند و او را هر جا که میگردد در سرما و گرما می خود نار و قیامت چون روز قیامت شود خدا او را
 با آتش برود و بر او توبه دیگر منقولست که از آن حضرت پرسیدند که فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد
 بود فرمود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را * مؤلف گوید *
 که این حدیث مخالف سایر احادیث است و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف
 عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او در آخرت عذاب نمیکند که برای کار بودن بجهنم برود
 و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قایل بود که در
 جهنم متولد شده بود * مؤلف گوید * که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه
 آنست که از حضرت آدم در جهنم فرزندی بهم نرسید و در کتب معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است

و شکر نکردند خدا را مانند شکری که بدو ادر ایشان کردند و مسعودی که از علمای شیعه است ۴۷
در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جرح کرد ادم پس خدا با و وحی کرد که
من بیرون می آورم از نوآوری را که میخواهم انرا جاری گردانم در سلبهای پاکیزه و اصلهای شریف
و مباحثات کنیم با نور با سایر نورها و اورا آخرین پیغمبران گردانم و از برای او بهتر من امامان و خلیفه اقرار
دهم ناختم کنیم زمان امت دولت ایشان و فراگیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را
به پیروان ایشان پس کمر بند و مهیا شو و غسل کن و خدا را ایایکی یاد کن و باز وجه خود جامع کن در
حالی که او بزغسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم
خواهد رسید پس ادم با حو اجماع کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زاده شد و نور از سرتا
ابش ساطع شد تا آنکه حضرت شیت از او متولد شد با نهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال
و هیبت و وقار و مجلل بضیاء الانوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و حلال پس منتقل شد آن نور از حوا
بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس او را شیت نام کردند و بعضی گفته اند که او را هیبت الله
نام کردند و چون بسن شباب رسید و بنیاد انا گردید حضرت ادم اظهار نمود با و وصیت خود را و شناساند
او محل و منزل آن علومی را که با و میسار د و اعلام نمود او را که حجت خداست بعد از او و خلیفه
خداست و در زمین و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که در میان منتقل شدن
در بت طاهره پاکیزه خواهد بود یعنی انوار بیغیر بر آخر الزمان ص و اوصیای آن حضرت پس چون حضرت
شیت عم و صیبر را اخذ نمود صبط کرد و آنچه با پست پنهان داشت و ادم عم در روز جمعه ششم ماه نیا سال
در همان ساعت که خنوق شده بود بر حمت الله و اصل شد و عمر مبارک آن حضرت نصد و بی سال
بود و حضرت شیت وصی پدر خود بود بر سران فرزندان او و روایت کرده اند که در وقت وفات آنحضرت
چهل هزار کس از فرزندان او و فرزندان ااکا او بهم رسیده بودند پس شیت در میان مردم حکم کرد
به صحیفه ها که بر پدرش و صحیفه ها که بر خودش نازل شده بود و شیت باز وجه خود مقاربت نمود و او حامله
شد بانوش پس نور پیغمبر آخر الزمان ص منتقل شد بانوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود چون
حد و صابت رسید شیت امانت ها را با و سپرد و با و شناساند بزرگی مرتبه افعال او و وصیت کرد که بفرزندان
خود اعلام نماید شرافت و جلال آن وصیت را و هم چنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید
ن نور بعبد المطلب و فرزندش عبد الله عم و بعضی گفته اند که نسل ادم همگی از شیت بهم رسید
و بعضی گفته اند که فرزند ادا بکر هم بهم رسید و وفات حضرت انوش در سیم تشرین الاول بود و
عمرش نصد و شصت سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد و وصیت از
او گرفت و عمرش صد و بیست سال بود و گویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مه لاییل بو حو امد
و هشتصد سال زندگی کرد و نور از او ساطع بود و ولود از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت
با و تسلیم شد و گویند که بسیاری از سائر افرزندان قایل در زمان او بهم رسانیدند و عمرش

تصدیق او نماید و چون بادم نقل کرد در دل ادم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون با رجل برخواستن
شد دعا کردند ادم و حوا که اگر فرزندان ما بسته بماند هیچ مانور اشک نخواهیم کرد پس چون خدا فرزند
شما بسته بایشان داد یعنی شتر و گاو و کوسفند و بز بود پس شیطان بنزد حوا آمد و پیش از این گفت که
چو تید شما حوا گفت که مسکن شده ام و زایدتم نزدیک رسیده است شیطان گفت که بزودی ایشان
خواهی شد و خولگی دهد از فرزندی که در شکم تست آنچه نخواهی و چون فرزند تو شتر یا گاو یا کوسفند
بماند باشد ادم از تو و از فرزند تو انحراف بهم خواهد رسید پس مایل گردید حوا را اینکه او را اطاعت
کند و سخن او را قبول کند گفت بل آنکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره
هوا قرار دهی پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت
که من نیت کردم که برای تو در انصبی قرار دهم ان ملعون گفت که ادم نیز می باید که برای من در او
نصبی قرار دهد و نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس حوا بنزد ادم آمد و سخن شیطان را بادم نقل
کرد پس در دل ادم از آن سخن خونی بهم رسید و میل بان او را حادث شد پس حوا بادم گفت که اگر
نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در ان نصبی قرار دهی پس او هم که داشت که
نزدیک من ای و بامن مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی خواهد بود چون ادم این سخن را از حوا شنید نیت
توسبب معصیت اهل مآشدی و در اینجا نیز تو را فریبی خواهد داد و من متابعت تو کردم و نیت کرد که او را
عبد الحارث نام کنم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از احوال ان
میت رسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی ماند و در روز ششم منهد و در روز هفتم
او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر متقولست که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند
از تفسیر قول خدا «فلما اتیها جعلاله شرکاء فیما اتیها» فرمود که ایشان ادم و حوا بودند و شرکاء ایشان
شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند و آنکه برای ان نصبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث
نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند * مقرریم که این احادیث بحسب ظاهر مخالف
اصول مقرر شده شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند بلکه شهور
میان شیعه آنست که ضربه و تشبیه در جعلاله شرکاء را اجحست بدک و وراثت از فرزندان ادم یعنی چون
خدا فرزندان شما بسته بادم و حوا بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان
بجدا شرک آوردند و وجود دیگر بنزد تفسیر این آیه گفته اند که در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ایم و این
وجه ظاهر تر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مامون از حضرت امام رضا ع سوال کرد
از تفسیر این آیه ان حضرت فرمود که حوا برای ادم پانصد شکم فرزند آورد و در هر شکم پسری و دختری
و ادم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شما بسته بماند هیچی البته نخواهیم بود از شرک کنندگان
پس نسل شما بسته مستوی الخلقه بی مرض و عیب و غلب با ایشان عطا کرد الهاد و صنف بودند صنفی
نرو صنفی ماده پس آن دو صنف از برای خدا شریک قرار دادند در آنچه خدا با ایشان عطا کرده بود

* مؤلف گوید * که چون این احادیث منافات دارند بآنچه مشهور است میان علمای شیعه که سه و ۴۸
 برانیدار و انبست اکثر چهل برتقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که ادم و ابیماری
 عارض شد و حضرت شینر اطلید و گفت ای فرزندان اجل من رسیده است و من بیمارم و پروردگار
 من فرستاده است از سلطنت خود آنچه میبینی و تحقیق که عهد کرد بسوی من هر آنچه عهد کرد که تو را
 وصی خود گردانم و میگردانم تو را خزینه دار آنچه من سپرده است و این کتاب وصیت دوز پر سر من است
 و در او از علم و نام بزرگ خدا هست چون من بمیرم باین صحیفه را از خزان که کسی و این مطلع مگردان
 و نظر مکن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد و در آن صحیفه هست و جمیع آنچه بان
 احتیاج داری از امور دین و دنیا خود و ادم آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس ادم لثیت گفت
 که ای فرزندان خواهش میوه از میوه های بهشت دارم پس بالا رو بکوه حدید و نظر کن هر که از ملائکه را
 به بینی سلام من با و برسان و بگو پدرم بیمار است و از شما هدی میطلبد از میوه های بهشت پس چون
 شیت بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیل های ملائکه و جبرئیل ابتدا کرد بسلام و گفت بکجا میروی
 ای شیت شیت گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الان جبرئیل شیت گفت پدرم بیمار است و
 مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام می رساند و از میوه های بهشت هدی میطلبد از شما جبرئیل گفت
 بر پدرت سلام باد ای شیت بدرستی که از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم پس خدا
 در این مصیبت احر تو را اعظم کرد اند و صبر کن و اگر امت فرماید و وحشت تو را بقرب خود نالسی مبدل
 کرد اند بر گرد پس شیت با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای
 هدی ادم پس چون بنزد ادم رفتند اول کاری که شیت کرد آن بود که صحیفه وصیت را از بر سر ادم برداشت
 و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت که کیست مثل تو ای شیت خدا اطاعت تو سرور کرامت خود را
 و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را بجا خودم سوگند میخورم که خدا تو را مخصوص کرد اند از جانب
 خود با من بزرگی پس جبرئیل و شیت شروع کردند در غسل دادن ادم ع و جبرئیل شیت نمود که چگونه
 او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و جنوط کند تا آنکه فارغ شد
 پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند پس جبرئیل دست شیت را گرفت و پیش داشت که بر ادم نماز
 کند چنانچه مائی ایستیم و گفت هفتاد تکبیر بر پدر خود بگوید و با تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل
 امر کرد ملائکه را که صعب بکشند در عقب شیت چنانچه ما امروز در عقب پیش نماز صعب میکشیم پس
 شیت گفت که ابا در دست است که من پیش نمازی شما کنم بان منزلتی که تو را نزد خدا هست و با تو بزرگواران
 ملائکه هستند جبرئیل گفت که ای شیت مگر نمیدانی که چون خدا پدرت ادم را آفرید او را در میان
 ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه هستی باشد در فرزندان
 و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم
 جوئیم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان بر ادم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل با او نمود که چگونه

هصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه از و بود و از او حضرت ادریس بهم رسید * فصل ششم
در بیان وحیه که بادم عم نازل شد در اول کتاب بیان عدد صحف ادم عم شد و سید ابن طاووس گفته است
که در صحف ادریس دیدم که در نلب آخر شب جمعه بیست و هفتم ماه رمضان حقیق که آنی بلغت
سریانی در بیست و یک ورق بر ادم عم فرستاد و آن اول کتابی بود که خزان اسما بر می فرستاد و حق تعالی
جمیع زبانها و لغتها را بر او فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود که اصل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم ندادند
و در آن کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنتها و حدود او بود و پسندهای معتبر
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقول است که حق تعالی نمود حضرت ادم عم که من جمع میکنم برای
تو سخن حق و خبر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از تست و یکی میان من و تست و یکی
میان تو و مردم است اما آنچه از من است که مرا عباد کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از
تست است که ترا جز امید هم بعمل نود و وقتی که محتاج تر بن احوال باشی با و آنچه میان من و تست
بر تست دعا و بر من است مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است که پیسنندی از ساری مردم آنچه را
برای خود می پسندی * فصل هفتم * در بیان وفات حضرت ادم عم و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت
نمودن آنحضرت شیب عم و احوال آنحضرت است با سائید حیمه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام
صادق عم منقول است که حق تعالی عرض کرد بر ادم عم: امانهای پیغمبران عم و عمره ای ایشان را پسند
بنام حضرت داود عم ناکاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگار چه بسیار کم است عمر او و وجه
بسیار است عمر من پروردگار اگر من زیاد کم از عمر خود سی سال بر عمر داود و در وایت دیگر
شصت سال ایا از برای او ثابت می نمائی پس وحی بادم رسید که بلی ای ادم گفت پس من از عمر خود
سی سال باشم سال زیاد کردم بر عمر داود پس از برای او بیو پس و از عمر من پسند از و خدا چنین
کرد پس چون عمر ادم تمام شد ملک موت برای قبض روح او نازل گردید پس ادم گفت که ای ملک
موت از عمر من سی سال باشم سال مانده است ملک موت گفت ای ادا ایا از برای فرزند خود داود
قرار ندادی و از عمر خود پسند اختی در وقتی که با منهای پیغمبران از ذریه نور او عمره ای ایشان را
بر تو عرض میکردند و تو در وادی دحنا بودی ادم گفت که بخاطر ندارم این ملک موت گفت که ای ادم
انکار مکن تو سوءال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و برای داود ثبت کند و خدا ثابت نمود و
زبور و مومنه از ذکر ادم گفت تا یادم بیاید حضرت امام محمد باقر عم فرمود که ادم راست میگفت که در خواطر
نداشت و مرا شکر کرده بود پس از آن روز خدا مقرر فرمود که هرگاه قرضی دهند یا معامله کنند تا مدتی
نامه بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق عم چنانست که حقیق در اول فرمود به جبرئیل
و میکائیل و ملک موت که نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و بیالهای
خود از طینت علین مهر کردند و چون ادم عم انکار کرد ملک موت نامه را بیرون آورد پس حضرت صادق
عم فرمود که باین سبب است هرگاه نامه قرض را بیرون می آورند قرص دار را مدتی حاصل میشود

کن باو تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که نزدی از ۹۰
 رزندان من بغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطواف غری خواهند شد و و
 میت نما بر صی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که در وقت وفات او شود
 شتر بن فرزند آن خود را وصی خود گرداند و هر وصی وصیت خود را در تابوت کند و هر یک دیگری
 ابائی امور وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را در یابد با او بکشتی سوار شود و باید که تابوت
 را و آنچه در آنست بکشتی بردند و هیچکس از او تخلف ننماید و حذر کن ای هبه الله و حذر کید ای سابر
 رزندان من از غابیل ملعون پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا
 ببرد و مهسا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک موت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم
 خدا را و اینک من را اثر ربانیت است و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین ابتدا
 گری بامی احدی ننمودم و اگر ملائکه خود را بسجده من و تعلیم کردند بمن جمیع اسماء ابی را در بهشت
 زندگانی کردند و بهشت را در فراد من و خانه توطن من نکردند و خلی فکرمه و مرا مکر برای
 کس آتش شوم و زمین برای منی غواست و بود و داده کرده بود از نقد پروتد پیر و جبرئیل عم کفن آدم را
 و در بیابان اریست آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم عم
 اصرار شوند پس بیه الله معون جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل هبه الله گفت که
 تس و دومازنی بر روی و شفقت و دینج نکم بر او بگو پس کدند ملائکه که بر او را و او را داخل
 و کردند پس هبه الله در میان سابر فرزند آدم بطاعت الهی قیام نمود چون هفتاد و دو روز وصیت
 کرد بسوی پسر خود قیسان و تابو و قرا و تسلیم کرد پس قیام نمود قیسان در میان برادرش و فرزندش
 م بطاعت خدا و در وقت وفات او شد پسرش برادر اوصی خود کرد و اینست و تابوت و آنچه در تابوت
 در برود تسلیم کرد در پیغمبری نوح عم را با و گفت چون وفات برد شد وصیت کرد بسوی پسرش
 شوخ که او را پس عم است و تابوت و آنچه در آن بود با و وصیت با و داد و اخوخ قیام بان نمود چون اجل
 شوخ نزدیک رسید حی تعالی وحی کرد با و که من تو را با اسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی
 مر خود خرقائیل پس او چنین کرد و خرقائیل بوصیت اخوخ قیام نمود چون وفات او شد وصیت
 کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را تسلیم کرد پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خون بکشتی
 در و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود با و تسلیم کرد
 و موافق گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر باینکه باینکه در کتاب امامت مذکور خواهد شد
 ساء الله تعالی و بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر ع مقولست که حضرت آدم پسرش را فرستاد بسوی
 جبرئیل و گفت با و بگو که پدرم میگوید که مرا اطعام ده از بیت درخت زیتون که در فلان موضع است
 بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بر کرد بسوی بدرت که او وفات یافته است و ما مور شده ایم
 کار سازی از و مار کردن بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت پیش بابست ای هبه الله

بدو خود را دفن کند چون از دفن ادم فارغ شد و جبرئیل و ملائکه را فاش شدند که بالا روند حضرت
 شیت که پست و فریاد کرد که با وحشته پس جبرئیل گفت که چون خدا بآست تو را وحشتی نیست بلکه
 ما با تو میرویم کار تو بر تو نازل خواهد شد و خدا منس تست اند و همان من مانش و که از نیک و بد و در کار
 خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهر بانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی
 اسمان و قایل از کوه بلعین آمد چون از پدر خود بکوه گریخته بودند با او حیات او و نیت و آست ادم که او را
 به بیند و شیت را ملاقات کرد و گفت ای شیت من هایل برادر خود را ای ابن کشته که قربان او
 مقبول شد و قربان من مقبول نشد و ترسیدم که او مرا به هم رساند که نوا و زبهم رسانیده و وصی
 جانستین پدر خود شود و آنچه می خواستم امروز از برای تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه بدیت نتو گفته
 است اظهار نمائی هر آینه تو را بکشم چنانچه نایل و الشتم و زدنات این خمون از حضرت امام رب العالمین
 عم بسند معین و مقبولست و در اینجا آمد که راست که شیت بر ادم عهد داد و پنج نکیر گفت هفتاد برای ادم عم
 و پنج از برای فرزندان او و بسند معتبر از امام محمد باقر عم مرویست که چون ادم قطع شد بر کشته
 شدن هایل جزع بسیاری کرد و شکایت کرد سان خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود با او که من
 می بخشم تو بسری که خلاف و عوض هایل باشد پس شیت از او متولد شد و چون در راه رسید
 او را شیت نام کرد پس خدا وحی کرد با او که ای ادم این سر محبت است از من بسری بسوی او را به الله
 نام کن پس ادم او را هبة الله نام کرد و چون بمنکام وفات ادم شد خدا با وحی کرد که من نور از دنیا
 بجواری رحمت خود میبرم پس وصیت کن بسوی بخت و بن فرزندان که او بخشاست که بتو بخشیدم پس
 او را وصی خود کرد آن و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کردم از نامه از برای که من دوست میدارم که
 زمین خالی نباشد از عالمی که عام مراد او حکام من حکم کسد و او را حجت خود کرد ادم بر خلق خود پس
 ادم عم جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که
 حق تعالی وحی کرد بسوی من که ترا از دنیا می برم و امر فرمود مرا که وصیت کن بسوی بخت و بن فرزندان
 خود که او هبة الله است و بدو ستی که خدا او را پسندیده و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من
 پس بشنویید سخن او را و اطاعت ما بیدار او را که او وصی و خلیفه منست بر شما پس همه گفتند
 میشنویم و اطاعت میکنیم و مخالف او نمیکیم و امر کرد ادم عم که تابوتی ساختند و علم خود را و اسما
 و وصیت را در آن گذاشت و هبة الله سپرد و گفت بمن هر گاه من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده
 و کفن کن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را از خود بیایی
 طلب کن از فرزندان خود هر که نیکوتر مصاحبش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او
 یا چه من وصیت کردم بسوی تو و بر من را ممداری علی از ما هایل پند ای فرزندان خدا امر این پس
 فرستاد و خلیفه خود کرد و این در آن و حجت خود کرد و ایند بر خلق خود و من تو را حجت خود کرد و ایند
 در زمین بعد از خود پس از دنیا پیرو من و تا جنتی از خدا بر خلو و وصی بعد از خود است

زانست که نماید اگر ندو و خاصه از وهاب ابن منه و اب ت کرده اند که شیت ادم را در غاری ۵
 حکم کرد که ابو قیس را است که از غار الکثر میگویند دفن کرد و در اینجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق
 نوح از بیرون آورد و تا بر تری باخه کشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
 حق تعالی وحی فرمود بنوح ع در وقتی که در کشتی بود که هفت شو طبرد و در خانه کعبه طواف کند چون
 او از طواف فارغ شد کشتی فرو آمد بر میان اب و آب تا زانوهای او بود پس قابو تی بیرون آورد که
 استخرانهای حضرت ادم در آن تابوت برد و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار برد و در کعبه کرد
 کشتی روانه شد تا کوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که ابله ای خود را فرو برد پس ابله از مسجد
 کوفه فرو برد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود پس نوح ع تابوت ادم را گرفت و در نجف اشرف
 دفن کرد و مؤلف گوید که احادیث مستفیض است در اینکه ادم و نوح ع در نجف اشرف در عقب
 امیرالمؤمنین ع مدفونند پس این احادیث که وارد شده است که ادم در مکه مدفونست محمولست بر آنکه
 اول در بجا مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول ص فرمود که
 عمر شریف ادم هصد و سی سال بود و سید ابن طاووس رضی الله عنه گفته است که در صحف ادب پس ع
 خوانده ام که حضرت ادم ع ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه باز دهم محرم بود و در
 غاری که در کوه ابو قیس بود و کعبه مدفون شد و عمرش از روزی که روح را در او میدنند تا وفات
 او هزار سی سال بود و حواریان از او یکسان پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی ادم مدفون شد
 و سید گفته است که در سفر سیم تور به باقم که عمر ادم هصد و سی سال بود و محمد خاں برقی در
 کتاب بو از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمر ادم هصد و سی سال بود و مؤلف گوید
 که میان مورخان و مفسران در عمر ادم خلافت بعضی گفته اند که هزار سال و بعضی گفته اند که هصد و
 بود شصت سال و ابد او در پنجید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که هصد و
 سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که هصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از
 دو قول اخیر صحیح است و ممکنست که هصد و سی و شش باشد و در بعضی احادیث کسر را که احاد
 باشد ذکر نکرده باشد و الکتابات و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است
 و بسند معتبر از امام حسن ع منقولست که اول کسی که بعد از ادم مبعوث گردید حضرت شیت بود و عمر
 او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابو ذر رضی الله عنه گذشت که لغت شیت سریانی بود و پنجاه
 صحیفه بر او نازل شد و اکثر اباب تاریخ گفته اند که دو پست سی پنج سال که از عمر ادم ع گذشت شیت
 متولد شد و عمرش هصد و ده سال بود در غار ابو قیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون
 شد و سید ابن طاووس ذکر کرده است که در صحف ادب پس دینم که حقیقت شیت را پیغمبر کرد و پنجاه
 صحیفه بر او فرستاد که در آنها لایل خدا و فرائض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس
 در مکه معطنه ماند و این صحیفه را بر فرزندان ادم میخواند و تعلیم ایشان میداد و عبادت خدا

و نماز کن و بیدار باش پس بنشین ایستاده و پیش تکبیر گفت و گفتاده که بگوید ای تفصیل از و بی آنکه بداند
مست و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا می کرد و در مکه چون خدا خواست که روح او را بفرستد و بپایان
و افرستاد تا ختی و حنوط و کفنی از بهشت بیاورد و چون خواست که بپایان رسد و رفت که حال او بد و بیاد
آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا بار سولان پروردگارم پس ملائکه که او را قبض روح کردند و غسل
دادند او را پس در باب و از برای قبر او محل قرار دادند و آفتاب این ست فرزندان آدم است پس بعد از او
پس عمر آدم هشتاد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح هزار و هشتاد سال
بود و پسند صحیح از حضرت صادق متقولست که چون حضرت آدم فوت شد و وقت نماز بر آن حضرت شد
هجده الله به جبرئیل گفت که پیش وای فرستاده خدا افتاز کن بر این پیکار و بپایان رسید که سالها را
امر کرد که پدر تو را سجده کن پس بپیشی نمیکند و بر نه کمان فرزند آن او را از آن کوه که تو بین ایستادی
پس پیش ایستاد و پیش تکبیر گفت بر آدم عم و بنی که خدا بر امت محمد ص و واجب کرده است و این
صفت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر بود که از آن حضرت متقولست که حضرت
آدم خواهش میوه کرد و هبه الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را اوقات مستقر و کون بگذاشت
میوه ای گفت آدم بیمار است و میوه میوه را به جبرئیل گفت بر که که در افقش روح را که در آن است
از عمر او بد که قبض روحش شده است پس ملائکه از او غسل دادند و در کاف نشاندند او را و در آنجا
و آنکه پیش و در دو بر او نماز کرد و وحی کرد خدا با او که پنج تکبیر بگوید و او را در اسرار شایسته بنابر بر
و قبرش را مسطح کنند پس گفت چنین کنید با من و شای خیزد و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
و که بر در آدم گفته شد و بیست پنج تکبیرش را گفته شد و پنج تکبیر باقی ماند و سراف کس و کس شایسته
حال بیست و سی تکبیر و قبول بر تقیه باشد و پنج تکبیر بر او واجب باشد و گفت که در بادی بر وی قضایات
حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو میان احادیث جمع میتوان کرد و پسند از امام محمد باقر ع
متقولست که قبر آدم در حرم خداست و از حضرت رسول ص متقولست که وفات حضرت آدم در روز
جمعه بود و اکابر علماء روایت کرده اند که چون حنی تم آدم را از جنة المأوی بر زمین فرستاد از منار قرب
بهشت هشت بهم رسانید پس از خدا سوال کرد که او را آنس دهد بد و ختی از درختان بهشت
بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مؤنس او بود در حیات او چون وقت وفات او شد بفرزندان خود
گفت که من آنس میگیرم و باید در حیات خود امید دارم که بعد از وفات بنزد مؤنس من باشد چون من
بهم تر که از آن بکسر بد و در حصه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند
و پنج صبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول ص آنرا احیا
کرد و منت کردند و پسند معتبر از حضرت صادق ع متقولست که چون آدم از دنیا رحلت فرمود شهادت
کرد که با شیطان و قیایل پس جمع شدند در زمین و سارها و ملاهی را پیدا کردند از برای شهادت
بموت آدم ع پس هر چه در زمین هست از این قسم خبرها که مردم باه و باطل از آن لذت می یابند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بان جبار و ساید پس ایشان ترسیدند برادر پس و اصحاب او ترسیدند که او را نکند و آن زچهل
کسی از ازارقه افرستاد که ادب پس را بکشند چون آمدند بان حلی که در راه رسید با اصحاب خود
میشست و او در آنجا یافتند و برگشتند و چون اصحاب ادب پس یافتند که آن را نصیب کسی نمانده
بود و متعرق شدند و ادب پس را یافتند و باو گفتند که ای ادب پس در حد و مائس که این حبار زاده
گشتن تو داد و او را و آنچه کس از ازارقه از برای گشتن تو داده بود پس از این شهر بیرون رو
ادب پس در همان روز با حاجتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رو و چون مسخر شد مساجات کرد
و گفت پروردگار امر استادی بسوی جباری پس رسالت تو را باور سایدم و مرا به بد نکاشم کرد
و اکنون در مقام گشتن منست اگر مرا بیاید خدا وحی کرد باز که از شهر او بیرون رو و کاری رو و را باو
بگذاز که بغزت خودم سو که آن که امر خود را در او جاری گردانم و گفته تو رسالت تو را در حق او راست
گردانم ادب پس گفت پروردگار احاطی دارم حق تعالی فرمود که سوال کن ما عطا کنیم ادب پس گفت
سوال میکنم که باران ناری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی این نام سوال کنم که ساری خدا فرمود که
ای ادب پس شهر شان خراب میشود و لعلش نکر سکی و مشقت مبتلا میشود ادب پس گفت هر چند
بشود من چنین سوال میکنم خدا امری که من نتوانم عطا کردم آنچه سوال کردم و باران بر ایشان میبارد
تا از من سوال کنی و من سر او را ترسم از همه کس بخواهم خود پس ادب پس خسران است و خود را
بآنچه از خدا سوال کرد از منع باران از ایشان و آنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای کره و نمان
از این شهر بیرون رو و بد بشهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان دست بفرمود پس برانگشته
شدند در شهرها و شایع شد خبر ادب پس در شهرها که از خدا چنین سوال کرده است و ادب پس رفت
بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را باو مقرر کرد ایستد که نزد
هر شام طعام او را می آورد و او در روزها و روزه میداشت و هر شام ملکی را برای او طعام می آورد و حق تعالی
پادشاهی آن جبار را اسباب کرد و او را گشت و شهرش را خراب کرد و گوشت ریش را بخورد و سگان داد
بسبب غضب کردن برای آن قوم و در آن شهر جبار دیگر معصیت کند و پیدایش پس بیست سال
بعد از بیرون رفتن ادب پس عم ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نیاید و بمشقت افتادند آن گروه
و حال ایشان بد شد و از شهرهای روز ادو قه میاورند و چون کار برایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر
گفتند این دلا که بر ما نازل شده است سبب اینست که ادب پس از خدا خواسته است که تا او سوال نکند
باران از اسماء نیارد و او را مانعان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا امار حیم تر است از او پس
و ای همه برای این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سهوا نمانند که
باران اسمان بر شهر ایشان و حوالی آن نیارد پس بلا سها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک
بر سر خود میپاشیدند و باز گشت کردند بسوی خدا توبه و استغفار و کر به و تضرع تا خدا وحی کرد
بسوی ادب پس عم که ای ادب پس اهل شهر توبه بکنند کرده اند بسوی من توبه و استغفار و کر به

سوت نشسته است و سرخیزد و حرکت میدهد از روی تعجب پس ادربس سلام کرد بملائک موت ۵
پرسید که چرا سرخیزد و حرکت میدهد که زیرا که برود کار و عزت مرا امر کرده است که روح توقیف کنم
در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتم برود کار چه کند این تواند بود و حال آنکه کس کی آسمان چهارم
پانصد سال و هفت و از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد سالست و کس کی هر آسمانی پانصد سالست
و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سالست پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض
روح کنم پس در همه اقباض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا: و رفعناه مکانا علیا و فرود
که از برای این ادربس گفتند که درس کتب الهی بسیار میت گفت و در حدیث معتبر از حضرت
امیرالمومنین عم مقولست که خدا ادربس را بالا برد بمکان بلند و از تنگی ای بهشت باو غور آید پس بعد از
وفات او و پسند معتبر از امام محمد باقر عم مقولست که رسول خدا ص فرمود که ملکی از ملائکه را من برای
نزد خدا بود پس او را زمین فرستاد بقره صبری پس آمد بنزد ادربس عم و گفت مرا شفاعت کن نزد و
دکارت پس حضرت ادربس سه روز و سه روز داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که ماند نشد
و سستی نورزید پس در سجده برای ملک بسری خدا شفاعت کرد پس خدا از خدمت دادن ملائک را
که با آسمان و در ملائک چون خواست برود بادر پس گفت که میخواهم تیرا بر این نعمت که بر من داری
مضاف نما پس حاجتی از من طلب نما تا تفادیم رسانم ادربس گفت حاجت من آنست که ملائک
موت را بمن نماند تا بر باو انس گیرد و بانه او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست پس ملائک بالاسات خرد را
کنشود و کف سروا شود و او را بالا برد و ملائک مریدان را هم ملائک طلب کرد که بگویند باله از زنده است
ادربس را بالا برد تا ملائکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملائک موت و ملائکات گریه پس از آنکه ملائک
گفت که چرا او قفس کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در روز بعثت بودم و حتی تمام مرا سرگردان که قبض
روح ادربس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادربس این سخن را شنید بر خود لرزید و
از بال ملائک افتاد و ملائک موت در همه آنجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید: و انکرفی الی کتاب
ادربس آنکه کان صدیقانی یا و فسناء مکانا علیا و در حدیث دیگر از عبد الله عباس مقولست که ادربس
روزها در زمین سیاحت میکرد و در روز و روز میداشت و هر جا که شب او را فرامیگرفت بر روز
میاورد و روزی او با مهری رسید هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل جمیع اهل زمین بالا
میردند پس ملائک موت از خدا رخصت طلبید که بدین ادربس بیاید و بر او سلام کند پس مرخص
شد و بنزد ادربس آمد و گفت میخواهم مصاحبت تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیقی بیکدیگر شدند
و روزها میگردیدند و روز میداشتند و چون شب میشد طعام ادربس برای افطار او میبرد
و تناول مینمود و ملائک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میگفت که مرا طعام احتیاجی نیست
پس بر میخواهند بنواز و ادربس راستی بهم میبرد و بخواب میرفت و ملائک موت مانده نمیداد و بخواب
نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا لذت شدند بکلام کوسقندی و باغ انکوری که آنکورش

و نشست بر موضعی که شهران جبار اول در آنجا بودند و آن بر بالای تلی بود پس نکرد آمدند نزد او گروهی
از اهل شهر او و گفتند ای ادریس ایا بر ما رحم نه کردی در این بیست سال که مادر من متوفی و تو
و کر سنجی بودیم پس دعا کن که خدا بر ما بیارد ادریس گفت که دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما
و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده یا پایهای برهنه و از من سوءال کنند تا من دعا کنم چون آن جبار این سخن
را شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر کرد آمدند چون بنزد او آمدند گفتند بسیار ما را
فرستاده است که تو را بنزد او ببریم پس ادریس نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند چون این خبر بان
جبار رسید بانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمده ایم که تو را بنزد جبار ببریم
ادریس گفت که نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر بر نکردید شما را این چنین کنم گفتند
ای ادریس ما را بکر سنجی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین بر تو کردی بیا تا ترا رحم نیست
ادریس گفت که من بنزد آن جبار نمی آیم و دعا میبارم آن میکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر پیاده و یا برهنه
بیایند بنزد من پس آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن ادریس را با او نقل کردند و او را التماس
کردند که با اهل شهر پیاده و یا برهنه بنزد ادریس بروند پس باین حال آمدند بنزد ادریس استادند
با خضوع و شکستگی و استند تا کردند که دعا کند که خدا بر ایشان باران ببارد پس قبول کرد و از خدا
طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس آنری بر بالای سر ایشان باد شد و رعد و باری از آن
طاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید بحدی که کمان کردند غرق خواهند شد و بزودی
خود را بجانهای خود رسانیدند * مترجم گوید * که چون دلائل عصمت انبیاء گذشت باید که امر کردن
حق تعالی ادریس عمر ابد عای باران بر سیل حتم و خوب نباشد بلکه بر سیل تحبیر و استحباب بوده باشد
و غرض آنحضرت از تاخیر دعائون و طلبیدن قوم بر سیل تدال برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن
برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقرران در کاه الهی بر آزار باب معاصی از برای خداست و بسا باشد
که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از امر و نواهی حق تعالی غضب ریاچه از جناب مقدس الهی
هستند چون وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندانند و تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود نمی
آورند با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت بان قوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد
در نیایند و مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق عم مقولست که حق تعالی غضب کرد
بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره ای جزیره ای انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا
خواست یعنی مدت بسیار پس حق تعالی حضرت ادریس را پیغمبری مبعوث کرد انیدان ملک آمد بسوی
آن حضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برگرداند پس قبول کرد
ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملک را با او برگردانید و از او خشنود کرد بد پس ملک باد ادریس گفت
که ای پادشاه حاجتی بسوی من هست گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا ببری تا ملک موت را ببینم که
بپاد او تعیش میتوانم کرد پس ملک او را در بال خود گرفت و برد تا آسمان چهارم چون رسید که ملک

و مناعت نماید و اصلاح و تادیر نفس ایشان فرار کرد که خداوند ایشان عظیم نراست از آنکه ۵۷
احاطه کند باز و اگر هاباد را نماید او را بدیدها با حقه عاف او را تحصیل نمایند و همه با اتحاد بدیدها او را احاطه
و احاطه کرده است همه چیز بعام و قدرت و تدبیر کرده است همه چیز را احاطه خواهد و بی بکارهای
اومیتوان برود و عده های او را میتوان در باب و بر او واقع نمیشود از آنکه و نه اعتبار کردی و نه زیرکی
و نه بصیرت و توانائی شایسته منتهی لشاختر ذات او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید
در اکثر اوقات پروردگار خود را یاری کنید بکد بکر او خدا را در دهرهای خود بپرا که اگر خدا
از شما دانست که مدد کار و باور بکد بکر مدد عای تمه از مسجبات میکند و اجتهای شمار ابر میاورد
و شمار از روه های خود میبرد و بر تمام بریزد عطاهای خود را از خزیبهای خود که هر کفرانی
نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که چو در روز دهر داخل شو بد پس پاک کنید نفسهای خود را
از هر چیزی و نجاستی و روزه بدید از برای خدا الهای خالص مدانی منزله را افکارید و از خیالات
مکرم بدست که خداوندی حس خواهد کرد دلنهای الوده و پنهانی متوب را و بار روزه دانستن
دهای شمار از خود بدید که در روزه دارد اعضا و خواص شمار کمالان زیرا که خدا را ضعی نمیشود
از شمار این که از خوردن روزه دار بد و پس بلکه باید که از جمیع فحایح و معاصی و بدیهار و زه ناشید
و چون داخل شمار شود خاطر ها و فرائضهای خود را بگردانید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای
پاک و بصرع و توسل و از او طلبید حاجت ها و موعظه او و عیالهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی
و خاکساری و چون بسجده روید از خود دور کنید و مکرهای دهر از خیالات بدید از کردارهای
ناشایسته را و در خطوط مدار بدید مکر و خوردن حرام و روزه و طلم و کیسه را و این صفات دمی را
از خیر بدید و در روزه و روزه و وفای نمازهای واجب را و باور بدید با مدام و عددش هشت سوره
است و در هر دو سوره سه سجده باین کرد ناسه تسبیح و در نصف روز پنج سوره و در روز و روزه افتاب
پنج سوره با تسبیحهای الهاب هاست نمازها که بر نه ما واجبست و هر که زیاده بر این نافله بجا آورد ثوابش
بر خداست و باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علی نبی و اله و مشتمل بر دو فصل است * فصل
اول در بیان ولادت و وفات و عمر و نامها و نیش و کیم و احوال و اولاد و اخلاق پس بدیده
و بعضی از مجملات احوال المحضرب است و طبر و اوندی و غیر او گفته اند که نوح پسر لک بود و لک
پسر متوشلح بود و متوشلح پسر اخوخ بود که ادریس عم است و پسند معتبر از حضرت امام رضاع منقولست
که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین عم پرسید از اسم نوح عم فرمود که نامش سکی بود و او را نوح
نامیدند برای آنکه بر قوم خرد دهر را پنجاه سال کم نوحه کرد و پسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که اسم نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد پسند معتبر از آن
حضرب منقولست که اسم نوح عم عبد الملک بود و او را نوح گفتند زیرا که با صد سال گریه کرد و در
هدایت معتبر دیگر فرموده که نامش عبد الاعلی بود و مؤلف گوید که ممکن است که همه اینها نام اس حضرت

رسیده بود پس ملک موت گفت که میوه واهی که از این کلاه نرده از این باغ نوشه بجووی چند بگویم
و شب بان قطار کهیم از پس گفت سبحان الله نور اتکلف میگردم که از مال من در آورده اما میگردم
چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس از پس گفت که با من صاحب آمدی که دی
و بیکر و فانی کردی بگو تو کیستی گفت من ملک موتم از پس گفت که مرا سوی درختی هست گفت
که نام است از پس گفت میخواهم مرا سوی اسماء باه ثواب پس ملک موت از خدا رخصت طلبید
و اورا بر بال خود گرفت و با اسماء بالا برد پس از پس گفت که مرا توبه بده که رخصت گفت آن حاجت
چایست گفت شنیده ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم آرم و می آرم من بختی تاسم که چایست که
شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید و چون به خصص شد ساعتی نفس اورا گرفت پس دست داشت
و پرسید که چگونه بدی مرگ را گفت شد بد تر است از آنچه شنیده بودم و حاجت بدی مرا نداد که
الشن جهنم را بمن بختی پس ملک موت امر کرد خرنه را در جهنم انداختند و بکشاید چون از پس
جهنم را دید غش کرد و استاد و چون بحال خود آمد گفت که حاجت دیگر نبود آرم که بهشت را بمن بختی
پس ملک موت از خرنه را بهشت طلبید و از پس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت
من از این حاضر و نایم ایمن را که خدا فرموده است که هر نفس چشیده مرگست و من چشیده ام و غرورده
که هیچ ملک از نعم نیست مگر و از بد بشود بد و هر چه و من وارد شد و در بهشت فرموده است که اول
بهشت از بهشت بیرون میروند و مرگ را گویند که این حدیث از طریق عامه و و او را و ابان این است
و در حدیث اول محل اعماده اند و بعضی از کتب معتبره است که حیات از پس در میان صد سال
نوز و بعضی باینکه گفته اند و او تو شایم هر سه و چون اسماء از او را و حرکت کرد و متوجه ایم
هر چه و نوزده سال عمر با او و پس از شایم از او صبی خود کرد و از او و در حضرت یوحنا رسید
این طاقوس عایه از چه در کتاب سه و از السعدی ذکر کرده است که در صحف از پس عم باده که برده کسب
که مرگ را و اول کرد و واه و این روشن شود و حباب تو عرق کند و لیهات کشیده شود و در باب
شکسته شود و ابدها شکست شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب کرد و در دهان کف کند
و جیح بدنت باز در او و در او باشد تو را شد و تلخی ها و شراری های مرگ و هر چند تو را صد از نند
نشوی و مرده شوی افتاده در میان اهل خود و عبرتی کردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معانی
مرگ که البته بتواند از او خواهد شد و هر عمری هر چه در او باشد برود فانی گردد و بر آید آنچه
آمد نیست نزد یکست و بداند که مرگ اسان تر است از آنچه بعد از انس از احوال روز قیامت و در جای
دیگر از صحف نوشته است که یقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت گبری و نعمت عظمی
است و سببی است خواننده بسوی نپرو کشاید در دهانی خبر و فهم و عقل را بر آید چون خدا
بندگانش را دوست داشت بخشید با پسان عقل را و مخصوص کرد ابدا پیغمبران و دوستانش را
روح القدس پس کشودند از برای مردم پرده ها از اسرار دانات و حقایق حکمت نازک نمایند که راهی را

پس خدا تغییر داد پست ایشان را پس نوح گفت محام و بافت که حقیقت فرزندان شما را غلامان و ۵۵
 خدمتکاران فرزندان سام کرد ایند تا روز قیامت زیرا که او نیکی می کرد و شما عاقبت من شدید و علامت
 عقوبت شما پیرستد و فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد
 بود مادام که دنیا اقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حامد و جمیع ترک و مستغالیسه و
 باجوج و ماجوج و جن از فرزندان یافشد هر جا که باشند اها که سفید اسد و پیاوینها از فرزندان سامند
 خدا وحی نمود بوح که من گمان خود را بجمعی قوس قزح امایی گردانیدم برای بندکان و شهرهای خود و
 پیمانی کرد ایندم میان خود و میار خلی خود که این باشند باز از عرق شدن باز و قیامت و کیست و واکنده
 قریب عهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و ان قوس زهی و قبری هم داشت در انوقت
 زه و قبری بر طرف شد و امایی کرد بد برای مردم از عرق شدن و شیطان بنزد نوح آمد و گفت بیا
 بر من نعم عظیمی هست از من نصیحتی بطلب که با تو خبانت نخواهم کرد پس نوح دلشک شد از سخن او
 نخواست که از او سوءال کند پس حی تعیم باز وحی کرد که با و سخن بگو و از او سوءال کن که من او را کو با
 خواهم کرد بسختی که حجت باشد بر خودش پس نوح با و گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزندان
 آدم را بجل با صاحب حرص یا خسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم مبر بایدم او را ماند
 کسی که کره را بر باید پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان مورد کند
 میانهم پس نوح پرسید که ان نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدام است گفت آنست که نفرین کردی
 بر اهل زمین و در یک ساعت همه را بجنهم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمیکردی روز کار
 داری می بایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق عم متقولست که نوح بعد از فرو
 آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل نازل آمد و گفت ای نوح پیغمبری که با نیت بد پیسر خود سام که
 و ابام عمر تو تمام شد پس نام بر تو خد او میراث علم و اتار علم پیغمبری که با نیت بد پیسر خود سام که
 من ز میسر را میگذارد می آنکه در ان عالمی باشد که با و طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد
 در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر و هرگز من را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسی
 که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد با من بد رستبکه من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که
 از برای هر که و هی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم با و سعادت مند انرا و حجت من با و تمام شود بر اشقیای
 پس نوح عم اسم اعظم و میراث علم و اتار علم پیغمبری را داد پیسر خود سام و حام و بافت نزد ایشان علمی
 نبود که بان منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشان را بآنکه هود عم بعد از او مبعوث خواهد شد و امر
 کرد ایشان را که متابعت بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را بیکبار بکشایند و در ان نظر کنند
 و ان روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشان را امر کرده بود پس ظلم و جبر ظاهر شد در فرزندان حام
 و بافت و پنهان شدند فرزندان سام با نچه نزد ایشان بود از علم و جباری شدند بر سام بعد از نوح دولت
 حاد و اوت و او مسلط شدند انست که خدا ماف ماند که * و تکه عالمه و الاخر من * فرمود که نعم

بوده باشد و همه نامها اورا میخوانده باشند و بسند معتبر از امام رضا ع مقولست که چون نوح در کشتی
سوار شد حقیق بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو
پس نجات از من بطلب تا نجات دهم تو را و هر که باتو ایمان آورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود
در کشتی درست نشستند و باد با آنها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید
و باد پیشی گرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سر را می گفت یا الله یا الله یا الله
یا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت ان سبحی که خدا امر امان نجات
بخشید از غرق سزاوار است که از من حد ان شود پس در آن کشتی نقش کرد لا اله الا الله الف مره بارز
اصلی که ترجمه آن کلام سر یا بستی بعضی و بلغت فارسی معیش انس که لا اله الا الله میگوید هزار
مرتبه پروردگار امر را اصلاح آورد و در کتب معتبره از وهب رواست که نوح عم بنجار بود و اندکی
هکندم کون بود و در پیش بار یک بود و در سرش درازی بود و چشمهاش بزرگ بود و ساقهاش
بار یک بود و گوشت رانهاش بسیار بود و نافش بزرگ بود و در پیشش دراز و پهن بود و بلند قامت و
تمومند بود و در نهایت شدت و غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار و پنجاه
سال کم در میان قوم خود ماند که ایشانرا بسوی خدا دعوت مینمود و زبانش را بشانرا مگر طعیان و سه
قرن گذشتند از فرمایش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان بسوی خود میاورد
در هفتکامی که او خورد و در برابر بالای سر نوح عم باز میداشت و میگفت ای بسرا که بعد از من مانی
اطاعت این دیوانه مکن و بسند حسن از حضرت صادق ع مقولست که حضرت نوح - و هزار و پانصد سال
زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و پنجاه سال کم در میان قوم خود که ایشانرا
بسوی خدا مینواید و در پست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد
و از زمین خشک شد و شهرها با کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دوهزار
و پانصد سال تمام شد ملک موت بنزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت السلام علیک نوح سر بر آورد
سلام کرد و گفت برای چه آمده ای ملک موت گفت آمده ام که روح تو را قبض کنم گفت میگذاری که
از آفتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آنچه بر من از عمر دنیا
گذشته است مثل این آمدن از آفتاب بسایه بود آنچه ترا فرموده اند بجا آور پس ملک موت قبض روح
مقدس آن حضرت نمود و بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم مقولست که امام علی نقی صلوٰه الله فرمود که
عمر نوح ع دوهزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را کشود
پس حام و بافت خندیدند و سام ایشانرا زجر گردونی کرد از خند بدن و هر چهار آباد می کشود سام
می پوشانید و هر چهار سام می پوشانید حام و بافت می کشود پس نوح بیدار شد و دید که ایشان
می خندند از سبب آن پرسید و سام آنچه گذشته بود نقل کرد پس نوح دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت
خداوند تغییر دهنده آب پشت حام را که از او هم نرسد مگر ساهان و خداوند آنهم دهنده آب پشت بافت را

من خواهم کذب پس از برای من دو آن نصیبی، قرارداده و ننگم پس نوح و تک از برای او قرار داد و ۶۰
او را خبر نداد پس نصیب از برای او قرار کرد و او را وحی نشد و نوح هم نیا، نکرد پس جبرئیل روح
گفت ای بنده خدا که از تو است نیکو کردن پس نوح دانست که خدا از او اینجا سزا داد
داده است پس نوح دو لب را بر برای او قرار کرد و با این سبب مقرر شد که عصبه او آکه بکشد و نوح می شد
ناد و تک آن که صفت طاعت نود در حلال نشد و عامه و خاصه از وهب و واپس کرده اند که چون نوح از
کشتی بیرون آمد و درختان که با خود بکشتی برده بودند در زمین کشت و در آنها تسبیح می کرد و در
میان آنها درخت افکند باید استند زیرا که ابا پس گرفته بودند و اینها گرفته بودند پس چون برخاست نوح که بر رفته
و در میان کشتی انحصار کند ماکه که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت تو را تسبیحی
در شپوه و بکشد و هفت بار از مساکت نیکو بکن نوح گفت که هفت پاک را با او میدهم و شش حصه از من است
ملک گفت نیکو کن که تو نیکوکاری نوح گفت شش پاک را با او میدهم ملک گفت نیکو کن که تو نیکوکاری
نوح گفت پنج پاک را میدهم ملک گفت نیکو کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک امر بر نوح
میکرد تا آنکه نوح که در حصه از او باشد پاک حصه از من پس ملک را ضعیف شد و نوح که حصه
نمی توانست حرام شد و پاک نوح که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبد الله ابن عباس
منقول است که شیطان بنوح عم گفت که تو را بوم و عتیقه هست و بعضی از این چند خصلت بتو می آید و بوم
نوح گفت که است از حق من بر تو گفتد آن که بوقم خود کردی و عتیقه است از من و از او
کردی پس زهار که به پیران و بکر و از حرص و از حسد بدو است یکبار دیگر مرا بر انداخت که عتیقه
ادم نکردم و کافر شدم و شیطان را چه کردم و حرص ادم را بر این دانست که جمیع بهشت را بر او مایل
کرده بودند و از یک درخت او را منع کرد، بوی او را انداخت و درخت خود را از بهشت بیرون آمد و حسد
باعث آن شد که یسر ادم برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو موفرنده اید
بنیست راست که هفت دو وقت غضب و خشم * فصل دوم * در بیان مبعوث شدن نوح عم است بر قوم
و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی ابنی ابراهیم پسند حسن از
امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت نوح عم سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را
بسوی خدا دعوت کرد. اجابات او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند
نور طلوع آفتاب و از ده هزار قبیله از قبایل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند
پس نوح با ایشان گفت که شما بایستید گفتند ما در ده هزار قبیله ایم از قبایلهای ملائکه آسمان اول و
کند کی آسمان اول با صد سال و هفتاد و از آسمان اول تا زمین با نصد سال است و نور طلوع آفتاب بیرون
آمده ایم و در این وقت بتو سیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان
را سیصد سال مهلت دادم و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین
کند ناگاه و از ده هزار قبیله از قبایل ملائکه آسمان دوم باور رسیدند نوح گفت که شما بایستید گفتند

ترك كردم بر توح دولت مبار انرا خدا محمد صلی الله علیه و آله را این عزیز توانمند کرد و زود از حام
اهل سند و هند و حبشه آمد و فرزند ان سام عرب و عجم و دولت اینها بر تاج جاری شد در آمد محمد ص
و ان وصیت را به پراث میگردفتند عالمی بعد از عالمی نا حق تعالی حضرت هود عم را معصیت کرد انید و در
حدیث معتبره دیگر فرمود که عمر قوم نوح هر يك سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح دو
هزار و چهار صد و پنجاه سال بود * مؤلف گوید * که احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و در حال
اعتمادند و در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر ان حضرت را که متوجه امور نموده است از اول
بالخر حساب نکرده باشند و بعضی از باب تاریخ عمر ان حضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و
چهار صد و پنجاه سال و بعضی هزار صد و هفتاد سال و بعضی هزار سیصد سال و این اقوال که برخلاف
احادیث معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت امام ربین العابدین عم منقولست که مردم سه
چیز را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزند ان یعقوب و بسند های
موثق و غیر این از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست در تفسیر ان به که حنی تعم فرموده است
در وصف نوح عم * انه كان عبداً شكوراً * که ترجمه اش اینست که بشعین که بود نوح بنده بسیار
شکر کننده فرمودند که برای این ان حضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میبردند
اللهم انی اشهدک انه ما اصبح او امسى بی من نعمه او عافیة فی دین او دنیا فیه سوا حدک لا شریک لک
لک الحمد بها علی ولک الشکر بها علی حتی ترضی او بعد الرضا و در لفظ این دعا اختلاف فلی در روایات
هست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون
بعد از فرود آمدن از کشتی نوح عم مامور شد که درخت بکار د شیطان اندوزند و برای او درختان خواست
درخت انکور بکار د شیطان گفت که این درخت از منست نوح که دروغ گفتی پس شیطان گفت که
به مقدار حصه بمن میدی نوح گفت که دو ملت است تو باشد پس با بن سبب مقرر شد شیطان که کور که
بجوشد ناد و تل ان کم نشود حلال باشد در حدیث معتبره دیگر فرمود که شیطان ساز نه گرد بانوح
در درخت انکور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حق هست حنی او را بنده پس ناثر اب شیطان
داد و او را حنی نشد پس نصف را داد و او را حنی نشد پس جبرئیل آتشی در ان درخت انداخت و او
ثالث ان درخت سوخت و بکثک باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره شیطانست و آنچه باقی ماند بهره تست
و بر تو حلالست ای نوح و بسند حسن از امام محمد باقر عم منقولست که چون نوح عم از کشتی فرود آمد
درختان در زمیں کشت و درخت خرما را نیز در میان انها کشت و باطل خود بو کشت پس ابلیس
علیه اللعنه آمد و درخت خرما را اکند چون نوح بر کشت درخت خرما را یافت و شیه لا نرا بد که
نزد درختان ایستاده است و در این حال جبرئیل عم آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را اکند
است پس نوح اب شیطان گفت که چرا درخت خرما را اکندی والله که از این درختان که کشته ام هیچ يك را
دوست تر نیست از ان و بخدا سوگند که تبه که نمکنه انرا تا بکارم ابلیس گفت که نه کار می

در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی دونا و امل خود را مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن ۵۷
 که زن و یکسرا و دو دوبر بکشتی هر کرا ایمان بتو آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاروندند با و مگر اندکی
 و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون انروز شد که خدا خواست که ایشانرا هلاک کند زن نوح
 نان می نخت در موضعی که هر وقت در مسجد کوفه و بعد از تنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس
 حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بان احتیاج داشته
 باشند از خوردنی و سدا و زن نوح که آب از تنور جو شید پس نوح بر سر تنور آمد و کلی بران گذاشت
 و مهر بران کل زد که آب بیرون نیابد تا آنکه جمیع جانور از داخل کشتی گرد پس بسوی تنور آمد و مهر را
 شکست و کل را برداشت و آفتاب گرفت و از آسمان آمد ای و بزنده بی آنکه قطره قطره بیاورد و از جمیع
 چشمها جو شید چاچه حقیق میفرماید که ففتح ابواب السماء بماء منهمر و فجر بالارض غیونا و التقی الماء
 علی امر قد در و جمله علی دات الواح و دسر که ترجمه اش است که پس کشودیم درهای آسمان را بایی
 و بزنده و مستمر و شکافیم زمینها را چشمها پس بر خوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر
 شده بود و بار گردیدیم نوح را بر کشتی که از تختها و مینها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شو بد
 در کشتی در حالتی که تبرک جوید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن با بسم الله بگو پس
 در این دو حال بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی محرک آمد و نظر کرد نوح بسوی
 پسر کافرش که در میان آب بر میخواست و میافساده کف بایی از کب معسا و لا تنکن مع الکافر بن یعنی ای
 پسرک من سوار شو با ما و باش با کافران کت ساوی الی جبل یضمینی من الماء یعنی نزدی جا که بر م و
 پناه بر م بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب پس نوح گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی
 نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند پس نوح گفت رب ان ابنی
 من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین پروردگار ابد رستیکه پسر من از اهل منست و بد رستیکه
 و عده توحق است و توئی حکم کننده تر بن حکم کنندگان پس حقیق فرمود بانوح انه لیس من اهلیک
 انه عمل غیر صالح فالتسلی ما لیس لک به علم انی اعطاک ان یكون من الجاهلین ای نوح بد رستیکه نیست
 ان پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشانرا نجات دهم زیرا که او صاحب کردار باشد است پس سوءال
 ممکن از من چیز بر آنکه تو را بان علمی نیست بد رستیکه تو را ایند میدهم از آنکه بوده باشی از جاهلان
 پس نوح کسورب انی اعوذ بک ان اسئلك ما لیس لی به علم و لا تغفر لی و ترجمنی اکن من الخاسرین
 پروردگار ابد رستیکه من پناه میجویم بتو از آنکه سوءال ما یام از تو چیز بر آنکه مرا بان علمی نبوده باشد
 و اگر نیاز می مروا و رحم نکنی خواهم بود از زیان کاران پس کرد بد چنانچه خدا فرموده که حایل شد
 میان ایشان موج و گردید پس نوح از غرق شده کان پس انحضرت فرمود که پس گردید کشتی و زد
 انرا و جهات را رسید کشتی بمکه و طواف کرد و در در خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه
 و خانه کعبه را برای ان بیت عتیق نامیدند که از آن گردید از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت چهل

دو آنده هزار و سیصد سال از قبایل ملائکه آمده اند و بی و گند کی آمده اند و بی و اصد سالیست و از اسماء آن دو بی و
 ناسمان اول یا نصد سالیست و گند کی اسماء اول یا نصد سالیست و از اسماء اول یا نصد سالیست
 و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در وقت چاشت بتو رسیدیم ایم و از تو سوال یکس که نهر من بر قوم
 خود نکند نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون نصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند
 اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حقیق فرستاد که * انه لن یؤمن من قومك الا من فاد انفس
 بما كانوا یفعلون * یعنی بدو سستی که هر کس ایمان نمی آورد از قوم تو میگردم که ایمان آورده است پس
 غمگین مباش با آنچه ایشان میکنند پس نوح گفت * رب لا تد علی الارض من الکافرین دیارا انک
 ان تدیرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا * ترجمه آنست که هر که در دین کفر کند و روی زمین
 از کافران دیاری بدو سستی که اگر نیکواری ایشان را که راه کنند بندگان تو و فرزندان تو و هر کس فاجر
 بسیار که ایمان نکرده پس حقیق امر کرد و او را که درخت خرمابکار در پس قوم او میگذشتند بر او و استیلا
 و سخریه به می نمودند و با او می گفتند مرد پیر است نصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرمای میکار
 و سست بر او میزدند پس چون پنهان سال بر این حال گذشت و درخت خرمای رسید و سست حکم شد مامور شد
 که درختها را بر او پس قوم استیلا کردند و با او گفتند الحال که درخت خرمای رسید تو ندانی و در سست
 خرف شده است و پیری او را در یافته است چنانچه حق نهم میفرماید که * کما امر علی به ملائمتهم و سست
 قال منه ان یسخر و امنایا ناسخر منکم یسخر و نفسوف تعلمون * که ترجمه آنست که هر گاه که
 میگذشتند با و جماعتی از اشراف قوم آمده و میخواستند با او گفت یعنی نوح اگر استیلا نماید
 بدو سستی که ما استیلا نخواهیم نمود بشما * رفتی که در اب بر شما باران شد چنانچه شد اما استیلا
 پس بعد از زمانی خواهی دید آنست که که ام پادشاه اسرا و فرستاد استیلا و سخریه حضرت فرمود که پس
 خن امر کرد و او را که گشتی بتراشد و امر کرد که بر شیل را که نازل شود و تعلیم از کین که چگونگی بسازد پس
 طولش را هزار و دو بس زراع کرد و نصد و نصد زراع و از تقاضی و استیلا زراع پس
 گفت پروردگار که مرا باری خواهد کرد و ساختن کشتی پس خن اوحی نمود که نند اکی در میان
 قوم خود که هر که مرا باری کند بر ساختن کشتی و چیزی از آن بتراشد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد
 پس چون نوح این نداد در میان ایشان کرد و او را باری کردند بر این سخریه میگردید و او می گفتند
 در میان کشتی بسازد و بسند حسن دیگر از حضرت روایت کرده است که چون حقیق اراده نمود که
 قوم نوح را هلاک گرداند عقیق گردانید و جهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان
 متولد نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد و او را که نند اگر دینان سربانی که نماند
 چهار پا و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنس از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و آنچه
 با ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد و دو بودند پس خدا اوحی نمود که اهل فیهام کل
 زوجین اثنين و اثلاث الا من سبق علیه القول و من امن معه الا قلیل که ترجمه آنست که بار کن

و ایشان را دعوت نمود چنانچه میگردد و لهذا در مقام از او در آمدند چنانچه میگردد تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان نا امید شد پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان تقریرین گد
 ناکاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند بآمدید و پیران آمده ایم از آسمان ششم
 آجاست بنور سیده ایم پس مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم از نوح سوال کردند ایشان سوال کردند و نوح
 باز سیصد سال تقریرین ایشان را تا خبر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد و دعوت او
 زیاد نکرد بر قوم مگر گریخت ایشان را از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و هفصد سال تمام شد
 پس شیعیان بنزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه با ایشان میسید از اذیت عامه خانی و پادشاهان جور
 و سوءال کردند که دعا کن تا خدا را افرجی بخشد از آزار ایشان پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و
 دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حقتم دعای تو را مستجاب کرد پس بگو شیعیان که خرم بخورند
 و هسته آنرا بکار بند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند چون آنها میوه برسند من فرج میدهم ایشان را
 پس حمد کرد خدا و او تنگ کرد بر او و این خبر را شیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار
 بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنزد نوح ع بردند و طلب و فایده کرده پس نوح دعا کرد و
 حقتم فرستاد که بگو با ایشان که این خرم را بنزد نوح بردند و هسته آنها بکار بند چون میوه آمد من فرج
 دهم ایشان را چون گمان کردند که خلاف شد و وعده ایشان نیک نشد و شیعیان از دین برگشتند و در و نیک
 بردن باقی ماندند و آن باقی ماند خرم را سازا خوردند و هسته ها را گشتند و چون رسید میوه آنها را آورد
 نوح آوردند و سوال کردند که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سوال کرد و باز وحی رسید که
 این خرم را بخورند و هسته های آنها را بکار بند پس نیک از دین برگشتند و در کتاب باقی ماندند
 اطاعت کردند و هسته خرم ها را گشتند تا آنکه میوه آمدند و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما ماند
 مگر آن کی و میترسیم اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مساجات
 کرد پروردگار را و ایمانداران را و اصحاب من را این گروه و میترسیم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با ایشان
 نرسد پس وحی باور سید که دعای تو را مستجاب کردم پس گشتی بساز پس میان مستجاب شدن دعا
 و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح ع از حق تم طلب نزول
 عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامیس را فرستاد با هفت دانه خرم را و گفت ای پیغمبر خدا حق تم
 میفرماید که این جماعت افریدهای من و بندگان منند هلاک نمیکند ایشان را بصاعقه از صاعقه های خود مگر
 بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان لازم کرد انهم پس عود گن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن
 در دعوت قوم خود که من تو را بران ثواب میدهم و بکار این هسته ها ابد رستی که چون اینها برویند
 و کامل شوند و بیار ایند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر بشارت ده آنها را که تابع
 تو گردیده اند از موعنای پس چون درختان رویدند و قد کشیدند و میوه رسیدند و میوه ایشان
 رنگین شد بعد از آن زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد پس خدا او را امر کرد

صبح و از زمین چشمها جوشید تا کشتی محذی بلند شد که با سه ان ساید پس نوح دست خود را بلند
کرد و گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگار احسان کن پس خدا امر کرد پس را آ را بر خرد و فرو برد
چنانچه فرموده است که و قیل یا ارض ابلعی ما انک و با اسماء اقلعی و غیض الماء و قبی الام و ان توتی
الجودی یعنی کفنه شد که ای زمین فرو بر و براب خود را وای اسمان بار است از باره زمین را همانند
فرو رفت و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی
حضرت فرمود که هراب که از زمین بیرون آمده بود زمین از فرو برد و چون ای اسمان خواست که
در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت خدا امر نکرد مرا بلکه اب تو را امر و بر من پس اب اسمان بروی
زمین ماند و کشتی بر خودی قرار گرفت و آن کوه است بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که
ایها که بر روی زمین مانده بود بر بسوی دریاهما که برود و دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم من معک و امم ستمتعم نم یسمهم مساعد اب الیم ای نوح
فرو دای از کشتی باز کوه با سلامی از ما با توحیتی از ما و برکتی از نعمه و ابروی برات چندانکه که
باقی بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را بخورد و اگر دانم بهمتها در این پس میرسد
با ایشان عذاب دردناک بسبب که ایشان حضرت فرمود که پس فرو آمد نوح در موصل از کشتی
با هشتاد کس از مؤمنان که با او بودند و با گردند مدینه الیمان را و نوح را و خنوی بود که ناخه کشتی
برده بود پس نعل مردم از او می رسید و باین سبب حضرت رسول ص فرمود که نوح یکی از دوید راست
یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم و پسند معتبر منقول است که از امام محمد باقر ع پرسیدند که نوح چه
دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین قوم خود کرد گفت ایشان فرزندی
او رند و مکر فاجر کافر فرزند بود که مکر نشین و دینه خدای نوح گفت که ایمان نخواهد آورد
از قوم تو مگر آنکه ایمان آورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون حی تعم
ظاهر گردانید پیغمبری نوح ع را و یقین کردند شیعیان که از کافران را میکشیدند که فرج ایشان
نزدیک شده است بلای ایشان شد بدتر و اقرب از ایشان نزد کتر شد تا آنکه کار به نهایت شدت و سختی
منتهی شد و بحال رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز
بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش میامد و این حال بعد از آن بود که سیصد
سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال ایشان را در شب و روز بسوی ندا دعوت
میکرد و میکرد میخند و ایشان و اینها دعوت میکرد و اجابت میکردند و اشکار دعوت میکرد و پشت
میکردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این
نشست پس سه مائک از اسمان هفتم فرو آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست
گفت کدام است گفت الناس می کنیم که تا خبر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب و
عذاب است که بر زمین نازل میشود نوح لهب سیصد سال تا خبر کردم نفرین را و بر کشت بسوی قوم خود

از اسمان اول و هفتم و از اسمان دوم و ششم و هفتم که هر دو واقع شده باشد یا یکی مراعف و آیات ۵۹
نام و وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در
هشتاد اهل حساب کرده باشند این عکس و اما تا خبر و عده ممکن است که وعده حبی سرده باشد و
مسترد و شرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت در و عید است به در و عید
و اگر کسی عقوبتی نکسی وعده کسد بعمل نیارد و قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث
حکمتی برای شیخ حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و یا خبر و عید و آن حضرت ظاهر میشود برای کسی
که تدبیر نماید و بسند معتبر از حضرت صادق عم مقولست که حضرت نوح در ایام طوفان همه اهلای
و مین را طلبید و همگی اجازت کردند و غبار آب کو کرد و آب تلخ موعلف کو بد که یعنی اهلای کرم که
بوی کو کرد از اهلای شریف و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیه و ما مقولست که روح همه
اهلای طلبید هر جسمه که اورا احاطت نکرد این روح است که پس تلخ و شور شدند و بسندهای معتبر
از حضرت صادق عم عرسلست که روح در و اول مادر جب کشی سوار شدند پس امر کرد که هر که
تا او داخل کشتی شده بود این و او زده داشتند و بسند معتبره مقولست که مردی از اهل شام از
حضرت امیرالمؤمنین عم پرسید از تعبیر قول حقیق «یوم یفرار عن اخیه و امه و ایه و صاحبته و نسیه»
فرمود آنکه در قیامت از پسرش خواهد گرفت روح عم است که از پسرش که عاقل خواهد گرفت و
پرسید که طول و عرض کشتی روح چه معانی بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش بیست و
ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع موعلف کو بد که حدیثی که پیش گذشت در و قرار کشتی معتبر است
و این و عرسلست که اختلاف باعتبار اختلاف زوایا باشد اما بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق عم
مقولست که طول کشتی نوح هر روز و دو پست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عرضش هشتاد
ذراع پس طواف کرد در و خانه کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر خودی قرار گرفت
و در حدیث دیگر از ابن عباس مقولست که حضرت رسول ص فرمود که روح نوح خانه در کشتی برای
حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق عم مقولست که حقیق عرق کرد جمیع زمین را
در طوفان نوح مگر خانه کعبه پس از آن روز این عقیق نامیدند که از عرق شدن از اشد آوی پرسید
که با اسمان رف گفت نه و لیکن آب با آن پرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبره مقول است که
از حضرت امام رضا عم پرسیدند که بچه علت حقیق جمیع زمین را عرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال
و جمعی که گناه از برای ایشان نیست عواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا اعظم کرد
صلبهای قوم نوح را و رجهای زنان ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون عرق شدند
طفال در میان ایشان نبود و نمی باشد این که خدا اهلک کند بعد از خود کسی را که گاهی از برای او نیست
و اما باقی قوم نوح پس از برای این اهلک شدند که تکذب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان عرق
شدند بر ارضی بودن ایشان بتکذب تکذب کنند کان و هر که غایب باشد از امری و راضی بان باشد

که از داهای خرمای اس در ختان یار دیگر نگار و عود کند سوی صحرای و سحر نمودن
در تباع رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر بموعه رسانید سیصد نفر را نشان
میرت شدند و گفتند اگر ایچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده پروردگارش خالص باشد پس
بوسته حقیق در هر مرتبه که میوه در ختان می رسید امر می کرد که دانه ای را بکند تا به دست او
در هر مرتبه که روی از لایه که با ایمان آورده بودند مرتبه میشد تا آنکه همه را و چون برای می آمد
پس در این وقت خدا وحی کرد که در این زمان صبح و آبی حق است طالعانی باطل
هو بد باشد برای دیدن تو حق خالص کردید و کرد و رفتن است و دفع شد مرتبه شش که طاعت
او خست و بد بود اگر من هلاک میکردم کافر از او ماقی می گذاشته اند اما که مرتبه شد هر بار به صدق
می کرده بودم و وفا نموده بودم با او وعده سابی که کرده بودم با او میانی که خالص کرد این دیده بودند
تو حیدر از قوم تو و جنت رده بودند بر پیمان پیغمبری تو و او وعده ای داد که ایشان را خلیفه کرد ام
در زمی و ممکن کرد آنم رای ایشان دیو ایشان را بدید که ترس ایشان را میانی با خالص شود پس کی
برای من بی طرف شدن شد از داهای ایشان پس چگونه میتوانست تو خلیفه کرد این را و ممکن
ساختن و خوف را میانی بدل کردن با چه من میدانم از ضعف تن این جماعتی که مرتبه شد و ی
طیبت ایشان و زشی بهمان ایشان هیچهای بعاق و زلش کمرای بود بر آن جماعت است تمام بگردید
از من شهم این باد شاهرا که من بموعه میان خالص خواهم داد در وقتیکه ایشان را خلیفه کردم در زمی
و دشمنان ایشان را هلاک کنم و اینجا این دولت مشام ایشان می رسید هر بار به طمع در آن خلافت می کردید
و بعاق پنهان ایشان مستحکم میشد و در دضالات و کمرای در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اطهار
عداوت با موعه میان خالص می کردند و با ایشان محاربه و مجادله می کردند از برای طب پادشاهی و
مقرر شدن با موعه پس بعمل می آمد تمکین در دین و ایشان را وحی در میان موعه میان باین قتها و
چنانکه پس بعد از آن حقیق فرمود که نوح کشتی بساز و بساز معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که
ده مرتبه مامور شد نوح که دانه آخر را بکار دهد هر مرتبه که میوه بعمل می آمد اعجابش می آمدند و می گفتند
که ای پیغمبر خدا بدینان وعده که کردی یا ما و چون باز دیگر دانه آخر را می کشید اصحابش سه فرقه
میشدند یک فرقه مرتبه میشدند و یک فرقه میافو میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می ماندند تا آنکه بعد از
مرتبه دهم موعه میان بنزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا هر چند وعده را تا خبر کنی ما می دانیم که
تو پیغمبر است کوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا آنست که ایشان موعه میان خالص
و منافقان از میان ایشان بدو فرستاد و همه که در قهای شک و شبهه صاف شده اند ایشان را در کشتی
نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد موعه ف کوی که جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است و تواند بود که
در بعضی از اینها را و بیان سهوی کرده باشند با بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تفسیر وارد شده باشد
با در بعضی احادیث ذکر بعضی از مرآت شده باشد که عمده تر بوده است و همچنین فرود آمدن ملائکه

که در یکی از این سه حالت باشد مراد از در وقتیکه بغضب ائی و مراد از گن در وقتیکه میان
دو کس حکم کی و مراد از گن در وقتیکه بازنی تنهادر حائی ناستی که دیگری بائنه باشد و پسند معتبر
از حضرت امیرالمؤمنین عم مقولست که چون نوح عم حیوانات را داخل کشتی میکرد بزرگمانی کرد پس
نوح را انداخت میان کشتی و دامن شکست و باین سبب عورتش چنین مکشوف مادر و کس و سفند
مبادرت کردند داخل کشتی پس نوح دست برداشتن و عقبتش مالید و باین موجب دمه به هم رسانید
که عورتش پوشیده شد و پسند معتبر از حضرت صادق عم مقولست که نجف گریه بود که روزی
زمین گریه از آن بزرگتر بود و دو عالم گریه بود که پسر نوح گفت که پناه بگری میبرم که مرا از نگاه
دارد پس حق تعالی فرمود بسوی کوه که ای پناه پناه میبرد از عذاب من پس پناه پناه شد پسری باز
شام و در پل فری شد و جای آن در پای عطی شد و آن در بارانی میآفتند پس آن دریا خشک شد گفتند
که فی جف یعنی در پای نی خشک شد پس این نام آن دریا شد و به بسیاری استعمال نجف گفتند
زیرا که روزی باستان سبکتز برد و پسند معتبر از امام رضا عم مقولست که چون نوح از کشتی فریاد
او و مرد را از وهر که متابعت کرده بود هشتاد کس بودند پس قریه دنا کرد در ره صاحب فریاد
و از قریه التما بین نام کرد زیرا که هشتاد کس بودند و این بابویه رحه الله از وهر روایت کرده است که
چون نوح عم در کشتی سوار شد حتم سیکه بداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهار پادشاه و مردان و
و حشیان پس هیچک از ایشان بد بگری حضرت پسرانیدند که سفند خود را بگریه ایستاد و کاتر خیزند
بشهر میسایند و کجاش بر روی ماری نشست پس هیچک بد بگری اسبی نیز سایدند و در اینجا
و فریادی و دشامی و نفرینی نبود و همه بغم جاب خود گرفتار بودند و خدا و هر هر صاحب زهری را
بر طرف کرده بود و باین حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس
خدا وحی نمود بسوی که دست بر شهر مال چون دست مالید عطسه کرد و از دوسو راخ دماغش دو کر به
افتادند یکی نرود بگری ماده پس موش کم شد و دست بر روی قیل مالید عطسه کرد و از دوسو راخ
دماغش دو خوک نرود ماده افتادند پس عذر کم شد در حدیث معتبر از حضرت صادق عم مقولست که
قوم نوح شکایت کردند بنوح بسیاری موش را پس خدا امر کرد بوزر که عطسه کرد پس کر به از
دماغش افتاد و شکایت کردند بسیاری عذر را خدا قیل را امر کرد که عطسه کرد پس خوک از دماغش
افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسوی الاغ آمد آنرا داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان
در میان باهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شو و حربه از فخل خرما بران زد
پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصم بتوی اموزم نوح
گفت که مرا حاجتی بسخ تو نیست شیطان گفت به پرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و به پرهیز
از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از او هر چند ملعونست و پسند
معتبر از حضرت صادق عم مقولست که اب در زمان نوح بر هر زمین و کوه پانزده زرع بلند شد *

چنانست که حاضر باشد و آن امر ترک شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقیقتم برای
 این فرمود که پس نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که * انه عمل غیر صالح مولف گوید
 که خلافت میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پس نوح که با پس نوح بود و با پس
 زن نوح بود و یا حلال زاده بود و با فرزندان نوح بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پس نوح بود و
 حلال زاده بود و در آن آیه که حقیقتم میفرماید که انه عمل غیر صالح دو قرائت است اکثر قرائت خوانده
 اند بفتح عین و میم و ضم لام بآن توین که اهم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام
 خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و باین قرائت اول بعضی گفته اند
 که مضافی مقدر است بهی صاحب عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی
 این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه منقولست که دروغ میگویند
 صبیان که میگویند فرزندان نوح نبود بلکه فرزندان او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل
 تو نیست و موءمنان که متابعت او کرده اند انهار از اهل او شمرند چنانچه نوح گفت : فممن تبعنی و انه منی
 و آنچه در بعضی از احادیث معتبره شیعه وارد شده است که فرزندان نوح نبود با محمول بقیه سه - باینکه
 از زن نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد
 زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزله اند از آنکه حقیقتم بکند ارد که نسبت بحرمه ایشان
 چیزی واقع شود که موجب تنك ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حقیقتم مثل زده است رای عایشه
 و حفصه فرموده است که خدا مثل زده اسب برای آنانکه کافر شدند بنزن نوح و زن لوط که بودند
 در زب و د و بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده
 ایشان از عذاب خدا و بان زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان احادیث
 از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت زنها آن بود که کافر بودند و کافران و ادالت میکردند
 بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان میاورد و دینا میسر کردند و از او بشوهران خود میسرانیدند و خیانت
 دیگر نکردند و گنند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس علیه اللعنه
 بنزد او آمد و گفت هیچکس در زمین نعمتش بومن بزرگتر از تو نیست نفرین کردی برای فاسقان و مرا از
 شغل کمره کردن ایشان راحت دادی و در خصلت تو را تعلیم میکنم زنها که حسد بر کسی میرد که حسد
 بامن کرد آنچه کرد و زنها که حرص مدار که حرص کرد بادم آنچه کرد و پسند معتبر از امام محمد باقر ع
 منقولست که چون نوح ع نفرین بر قوم خود کرد و ایشان بهلال شدند شیطان بنزد او آمد و گفت تو را
 بومن نعمتی هست میخواهم تو را مکافات کنم بر آن نعمت گفت که من دشمن دارم اینرا که بر تو نعمت داشته
 باشم بکوان نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را عرق کردی و کسی
 نماید که من او را کمره کنم پس براح افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و انهار اکمره کنیم نوح گفت
 که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزد بکترین احوال من بسوی بنده و قنبدست

و شاید این حدیث معمول بر تبقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق عم مقولست که نوح کشتی م عم
را در سی سال بعمل آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت مقولست که در مدت صد سال بعمل آورد
پس خدا امر کرد او را که از هر حقی دو تا ناخود بکشتی برد از آن هشت جفتی که آدم از هشت بیرون
آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیش در زمین توانستند نمود چنانچه حق تع
در قرآن فرموده است که فر و فرستاد از برای شما از چهار یابان هشت جفت از کوسفید و نواز و نواز
شتر و نواز و کاود و بایس از کوسفند و جفت بود یکجفت از آنها که مردم تربت میکنند و یکجفت از آنها که
وحشید و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلالست و یکجفت از بز اعلی و یکجفت از بز وحشی
و یکجفت از گاو اهلی و یکجفت از شتر خراسانی و یکجفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی
* مترجم گوید * که جمیع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است
بابانست که بعضی موافق روایات عامه بر سیل تقیه وارد شده باشد یا بآنکه بعضی زمان اصل کشتی
تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن یا بعضی از مقدمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات
عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر عم مقولست که
حیض نجاستی است که خدا از زنان مبتلا گردانیده است و در زمان نوح عم زنان در سالی یکمرتبه
حایض میشدند تا آنکه در آن زمان مقتصدان نفر از زنان از بردهای خود بدر آمدند و جامهای معصوم
پوشیدند و خود را نزد پورها و عطرها راستند و پراکنده شدند در شهرها و در تنگس رودان حاضر
میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان مینستستند پس خدا مبتلا نکرد این
خصوص از زنان بد کردار را بآنکه در هر ماه یکبار حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند
و آنها مشغول بحیض خود کردند و بسبب بادت قی خون حیض از ایشان جدا شدن شو و لسان شکسته
شد و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یکمرتبه خون میدیدند پس پسران آن زمان زانی را که
در هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض میدیدند پس یکدیگر بمنزج
شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان صافی تر و مستقیم تر بود فرزندان از ایشان
بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید پس باین سبب آنها که هر ماه حیض بینند بسیار شدند
و آنها که هر سال یکبار حیض بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق عم مقولست که چون نوح عم
از کشتی فرود آمد و آب از استیغیهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شد بدو
غم عظیم او را طاری شد پس خدا او را فرمود که آنکند و سیاه بخور تا غم بر طرف شود و در حدیث
معتبر از آنحضرت مقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی
دو رخانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت * مترجم گوید * که در مدت مکت نوح عم
در کشتی خلافت بعضی موافق این روایت قابل شده اند و این اقوالست و بعضی بر طبق روایت دیگر
قابل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی ششماه و بعضی پنجاه روز گفته اند و در احادیث معتبره

مؤلف گوید* که محتملست که مراد آن باشد که از پارت زرع کمتر نمود گو بعضی از جاهای پارت باشد
با آنکه سطح آب در زمانند سطح زمین فاهموار بوده باشد با عمارت حضرت* آنچه گشت که کشتی باستان
سایید که گشت که آخر چنین شده باشد با بعضی از اجزای آب بموح پس آمد شده باشد و بسند
معتبر از حضرت صادق عم مقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیب چون از نوح
شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قایل تکذیب کردند
و گفتند ما نشنیده ایم آنچه تو میگوئی در پدران گذشته خود و گفتند ای بنوایمان بیاوریم و پیروی
تو کرده اند و زل ترین ما و مرادشان فرزندان شیب بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم مقولست
که شریعت نوح عم آن بود که خدا را عبادت کنند بیکانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شرک و مثل
پروردگار کرده اند و این فطرت است که خدا همه را بر این خلق کرده است و بهمان کسرت حق تعالی
بر نوح و پیغمبران که خدا را به پرستند و شرک با و نیارند و امر کرد او را به نماز و امر و نهی و حلال و حرام
و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را نهان
و آشکار دعوت میداد پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردگار من مغلوب پس انتقام
بگش از برای من پس خدا وحی کرد با او که ایمانی آورد بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس
آمد و همکن مباحث از کردهای ایشان پس باین سبب نوح گفت در همکاران من کردن ایشان که
فرزند منی آوردند مگر فاجر و کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق عم مقولست که زل نوح
و قوم او در شهری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی بود درود کر پس خدا او را
برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح عم بود و در میان
قوم خود هزار و پنجاه سال کم ماند و ایشان را دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه مینمودند
چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی را مستجاب گردانید
و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز و کشاده بساز و زود بعمل آور پس نوح کشتی را در مسجد
کوفه بدست خود بساخت و چوب را از راه دور میاورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح بغوث و بعوی
و نسر که بتهای ایشان بودند در این مسجد کوفه نصب کرده بودند و او می رسید که فدای تو شوم
در چند کاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دود و در که هشتاد سالست را وی گفت که عامه میگویند
در پانصد سال ساخته فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود و حقیقت میفرماید که* و و حینا
و وحی* بلغت سرعت است و بسند معتبر از امیر المؤمنین عم صلوات الله عم مقولست که کشتی نوح
سریعتر بر بالایش بود که افتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دودانه با خود داشت که یکی در روز
روشنی افتاب میداد و دیگری در شب روشنی ماه میداد و باینها وقت نمازها را میدادند و جسد
ادم را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد منی دفن کرد* مؤلف
گوید* که پیشتر دانستی که حق آنست که جسد ادم عم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد

در وقتیکه چهل و صد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل باز گفت که چرا از خلقی گمازه گرفته مگر
گفت زیرا که قوم من خدا را نمیشناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که با ایشان
جهاد کن نوح گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بودن ایشان بنیستم هراینه
مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیایی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت واسوفه کاش میافتم پس
نوح گفت تو کهستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد کوهها از هم جدا شدند پس حوای گفتند اورا ملائکه
و جمیع اجزای زمین که لبیک لبیک ای فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را دهشتی عظیم عارض
شد پس جبرئیل گفت که منم آنکه باد و پدر تو ادم و مادرش میوادم و خداوند بخشنده تورا اسلام میروساند
و بشارت انبیا را تو آورده ام و اینست جامه شکبائی و جامه یقین و جامه باری و جامه رسالت و جامه
پیغمبری و خدا امر میفاید تو را که تزویج نمائی عموره دختر هران پسر ادریس را که اول کسی که بتو ایمان
آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت
و عصا او را خبر میداد بچه قومش در خواطر داشتند و سر کردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن
روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان که * لا اله
الا الله * ادم بر گردید خدا اس و ادریس بلند کرده خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم
خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلقی خواهد شد و محمد مصطفی صم اخر پیغمبران خداست و
او گواه منست بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بزرگواران بنها و انسا که ها خواهرش شدند و آن گروه
خائف کردند پس حوای و سر کردهای ایشان گفتند کیست این مرد نوح گفت منم بنده خدای
فرزنده خدا او خدا را فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صد ابگر به بلند کرد و گفت میترا نام
شمار از عذاب خدا پس چون عموره کلام نوح را شنید با و ایمان آورد و پدرش او را معاتب کرد انید
و گفت سخن نوح بکمرتبه در تو چنین اثر کرد میترا سم که پادشاه تورا بشناسد و بکشد عموره گفت
ای پدر کجا شد عقل تو و فضل و علم تو نوح مرد تنهائی ضعیفی بی آنکه از جانب خدا مامور باشد چنین
صدائی در میان شما می تواند زد که شمار چنین همراسان گردانند پس یکسال عموره را در زندان کرد
و طعام را از او باز گرفت و تا یکسال صدای او را از زندان میشنیدند بعد از یک سال که او را بیرون
آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بگو یافتند پس متعجب شدند که بی طعام چگونه
زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استعانه کردم به پروردگار نوح و نوح طعام از برای من
با عجاز می آورد و بر زندان پس نوح او را خواست و سام از او هم پرسید و نوح دوزن داشت بگی کافر که
نامش را بجا بود و غر شد و یکی مسلمان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان
همه کل بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع و صبت نمود بحضرت
امام حسن و حضرت امام حسین ع که چون من میروم مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و بپوشین
جنازه کار مدارید که ملائکه میبرند و هر جا که پیش جنازه بنشینید عقب انرا بنشیند از بدو بجانیت

وارد شده است که ولد الزنا بدتر بن خلق خداست و حضرت نوح سگ و خوک و همه جانوری را
با خود نگهشتی برد و ولد الزنا را داخل گشتی نکرد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست در نه سیر قول
خدا که ایمان نیاوردند بانوح مکراند کی فرمود که هشت نفر بودند * مترحم گوید * که شاید اخیر فرزندان
و فرزندان زادهای خودش از یکگانگان همیست و در ایمان آورده باشند و با آنها اشتداد بشده باشند
بآنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تفسیر بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع و بسند که
تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست پس روزی زنان نوح بنزد آنحضرت آمد
و او مشغول ساختن گشتی بود و گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد پس نوح بدو نوبسوی تنور تا
اجری بر سر تنور چسبانید و خود انرا مهر کرد پس اب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد و همه
چیز را در گشتی داخل کرد آمد و مهر خود را و اجر را از سر تنور برگرفت پس اب جوشید و اب فرات
با سایر آنها چشمها جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران عرق شدند
و حقیقتم وحی نمود بسوی زمین که * بالارض ابلعی ماء * یعنی ای زمین فرو بر اب خود را زمین
گفت که خدا امر کرد که اب خود را فرو برم پس ابی که از آسمان باریده است فرو نیبرم پس چون اب
لها که از چشمها و غرها جوشیده بود فرو برد و اب آسمان بر روی زمین آمد پس خدا آنها را برها
کرد انید برد و در دنیا بسند های معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست که چون نوح در گشتی نشست
در انجا ماند آنچه خدا خواست و نوح گشتی را سرداده بود و با مر خدا براه پیوست پس حق تعالی نمود
بسوی کوهها که مر خواهم گذاشت گشتی سده خود نوح را بر کوهی از شماها پس هر يك از کوهها سر گشتی
و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که ان تواضع و تسکین کرد و کثرت مرارت به ان نیست
که گشتی نوح بر من فرو داند پس حقیقتم تواضع انرا پسندید و امر کرد گشتی را که نزد ان قرار گیرد پس
چون سینه گشتی بر جودی خورد گشتی با صطراب آمد و صدای عظیم طاعش شد که اهل کشتی از شکستن
و غرق شدن ترسیدند پس نوح سرش را از سوراخی که در گشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد
بسوی آسمان و گفت باز ات قنی بار ات قنی یعنی خداوند اب صلاح او را در بعضی روایات نیست که
گفت بار من اتقن یعنی پروردگار احسان کن و در روایات معتبره وارد است که متوسل شد
بانوار مقدسه رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه و ابش را شفیع کرد
نید و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا که ممکن است که همه واقع شده باشند و در حدیث معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که گشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سید بن طاووس
رضی الله عنه از محمد ابن جریر طبری روایت کرده است که حق تعالی نوح را برای داشت به پیغمبری
برای انکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزت کرده بود برای بندگی خدا و قامتش سیصد و
شصت ذراع بود بزراع اهل زمان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو
بود و در کوهها تعیش مینمود و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری را آورد و

هود ترك ابن سخن بكن كه اگر اين مرتبه تور از اركنم چنان خواهيم كرد كه اول رانرا مو شكني هود سه
كفت ابن سخنان را ترك كيست و توبه و بار كشت نمايد بسوي پروردگار خود پس چون قوم رعب و
ترس عظيم از او در دل خود مشاهده كردند دانستند كه ديگر بزدن او قادر نبستند پس همگي جمعيت
كردند بر ازار او و هود نعره زد بر اشان كه همگي از شدت و دهشت ان پروردگار افتانند پس گفت اي قوم
بسيار مانند بد در كفر چنانچه قوم نوح مانندند و سزاوار است كه من نفرين كنم بر شما چنانچه نوح بر قوم
خود نفرين كرد ايشان گفتند اي هود خداهاي قوم نوح ضعيف و ناتوان بودند و خداهاي ما قوي و
نموندند و مي بندي شدت بدنيهاي ما را و طول ايشان صد و بيست ذراع بود بزرگ متعارف زمان
خودشان و عرض ايشان شصت ذراع بود و كاه بود كه بكي از ايشان دست ميز بر كوه كو چكي و از جا بيكند
پس بر اين حال هفتصد و شصت سال ايشان را دعوت كرد پس چون خدا خواست كه ايشان را هلاك كند
ريكهاي بيابان احقاف و سنگهاي انرا بر كرد ايشان جمع آورد و تلها كرد انيد پس هود با ايشان گفت كه
ميتروسم كه اين تلها در پاي شما با مري مامور شوند و عذابي كردند بر شما و هود بسيار غمگين شد از تكذيب
كردن ايشان پس ان تلها بد كردند هود را كه شاد باش اي هود كه عاقبت قوم تور از ما روز بدني
خواهد بود چون هود ان ندانستند گفت اي قوم از خدا بترسيد و خدا را عبادت كيد كه اگر ايمان نياوريد
اين كوهها و تلها همه عذاب و غضب كردند بر شما چون اينرا شنيدند شروع كردند بقل كردن ان تلها و
هر چند برداشتند زياده شد پس هود گفت پروردگار از سالتهاي تور اوسايندم و زياده نميشود ايشان را
بغير از كفر پس خدا وحي كرد بسوي او كه من بار ان را از ايشان باز ميكبرم هود گفت اي قوم خدا امر او عده
كرده است كه شمار اهلاك كردن و صد اي او بكمه ها و سين تا آنكه شنيدند همه و حشيان و درندگان
و مرغان پس از هر جنسي از ايشان جمعي بنزد هود آمدند و كر بستند و گفتند اي هود ابا ما را هلاك
ميكرد اني با هلكان پس هود در باب ايشان دعا كرد در درگاه خدا پس خدا وحي كرد كه من هلاك
نميكم كسي را كه معصيت من نكرده است بكمه كسي كه مرا معصيت كرده است و علي ابن ابراهيم رحمه الله
روايت كرده است كه عاده كه قبيله و قوم هود بودند شهرهاي ايشان در باده بود از شقوق نالجفر و
شهرهاي ايشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسيار داشتند و عمرهاي دراز و قناتهاي
بلند بود ايشان را پس بت پرستيدند و خدا هود را بر ايشان مبعوث كرد انيد كه دعوت كند ايشان را باسلام
و ترك بت پرستي پس ابا كردند و هود ايمان نياوردند و او را از اركنم پس خدا هفت سال باران را
از ايشان منج كرد تا محط درميان ايشان بمرسيد و هود خود نيز مشغول زراعت بود و آب ميكشيد براي
زراعت پس جمعي آمدند بد و خوانه او را ميخوانستند ناگاه ديديدند كه از خوانه هود پيرزالي بيرون آمد
سفيد مو و بك چشم و گفت كه پستيد شما كه گفتند ما از فلان بلاد آمده ايم خشك سالي درميان ما بمرسيده
است آمده ايم كه هود از براي ما دعا كند كه باران در بلاد ما ببارد ان زن گفت كه اگر دعاي هود مستجاب
ميشود ان براي خود شد عاميكرده كه زراعتش همه سوخته است از كم آبي گفتند الحال كجاست گفت در فلان

قبله يك كلنگ نرید چون چنین کنید قبری ظاهر شد که بدو م نوح عم برای من نذر سینه خو ساخته
است پس چون چنین کردند اوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بران نقش کرده بودند که لسم الله الرحمن
الرحیم این قبر هست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد بش از طوفان هفتصد سال و
احادیث هر باب آنکه آدم و نوح پشت سر امیر المومنین عم مدفونند و آنکه بعد از زبارة از حضرت زبارة
ایشان میساید کرد بسیار است و اکثر ادر کتاب مزار ابراد کرده ایم * باب پنجم * در بیان قصه های حضرت هود
وقوم ان حضرت است وقصه شد بد شداد و ارم ذات العباد و در آن دو فصل است بد فصل اول بد در قصه
هود عم و قوم او عادت است این بابو به و قطبر او ندی گفته اند که هود پسر عبد الله پسر رباح پسر حاوث
پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح عم است گفته اند اسم هود عابر است و پسر صالح پسر ارم شد
پسر سام پسر نوح است و این بابو به عم الرحه گفته است که آنحضرت را برای این هود گفتند که شدایب یافت
در میان قوم خود بامری که آنها از آن که مراد بودند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون
هنگام وفات حضرت نوح عم شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بد اند که بعد از من غیبتی
خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد بدشو ایان باطل و یاد شایع حار و قتم ن شدت را
ان شمار فاع خواهد کرد بنایم از فرزندان من که نام او و ناسب و او را هیاب نیک و اخلاص پسنداده
و سکنه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا شمعان
شمار ایاد هلاک کرد اند پس شیعیان پیوسته انتظار قندوم هود عم میکشیدند تا آنکه که مدد را به ان
طولانی شد و دل های بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را طهر کرد و انید در هتکامیکه
ایشان نا امید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را ایاد عظیم
که در قرآن یاد فرموده است پس باز غیبتی بهم رسید و طایغان غالب شدند تا حضرت صالح عم ظاهر شد
و این بابو به و قطبر او ندی رضی الله عنهما روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد
خدا اوحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و بکانه پرستی من اگر
تو را اجابت کنند قوت و اموال ایشان را باده کرد انم پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که
ناگاه هود بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شمار اخدائی وافر بنده و معبودی
بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نذر مائقه و محل اعتماد و امین بودی کف من رسول خدا ایم بسوی
شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخن از او شنیدند بخشم آمدند و بر روی او و بدند و کلو بشن
را فشر دند تا آنکه نزد بابت بمر د رسید پس دست از او برداشتند و او یکشنبه و زیه و شوش افتاده بود
چون بهوش آمد گفت پروردگار آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او
نازل شد و گفت حق تعالی تو را امر میفرماید که ملال بهم فرسانی و سستی نوری از خواندن قوم خود
و تو را وعده داده است که از تو ترسی در دل های ایشان میفکند که بعد از این قادر نیاشند بر وزن تو
پس هود بنزد ایشان آمد و گفت شما الهیاد خدا که در میان شماست و من و شما را که در میان شماست

ناجی می که در هر صد قامت یکم رخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند چون انرا یک کلاف شکستند از عم
الحاج باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه را هلاک کرد پس چون این خبر بموکل رسید
خود و هر که از علمان نزد او بود خبر آن ماندند و سر این امر را ندانستند پس نامه در این باب بامام علی بنی
نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احنافست و ایشان قوم عادند که خدا ایشان را بیاد شد مرد هلاک
کرد و پیغمبر ایشان هو بود و شهرهای ایشان آبادان و باخبر و فراوان بودند پس خدا ایا انرا از ایشان
حبس کرده هفت سال تا بحشت سالی افتادند و خبر از بلاد ایشان بر طرف شد و بعد با ایشان می گفت که طلب
امروزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا بفرستد باران آسمان را بر شما و بنزد و زیاده
کرد اند شمار اوقتی بسوی قوت نه او پشت مکی بسوی حق جرم کنند کان پس چون ایمان نیاورد
و دوطعیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بحدود که عذاب در ولان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی
خواهد بود که در آن عذابی در دبال باشد پس چون آن وقت شد دیدند ابری رو با ایشان می آمد پس
شادی کردند و گفتند این ابر بس که باران بر ما خواهد بارید هود گفت که بلکه همان عذاب است که
بعجل میگردید و میطلبیدید و از حضرت رسول ص مقول است که بادی هرگز بیرون نرفت مگر بمکیال
و بیماری در زمان عاد که زیادتی کرد بر خزینه دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک
کرد قوم عاد و از حضرت امیر المؤمنین ع مقول است که بادهای نوح و یکی از آنها عقیم است پس بنام
میریم بخدا از شران و این بابو به علیه الرحمه از و هب و این کرده است که ریم عقیم بر روی این زمین
است که ما بر روی انهم بهفتاد هزار مهار از این انرا استه ادر و موکل گردانیده اند بهر مهار می هفتاد هزار
مذک پس چون حقیقت معلوم گردید انرا بر قوم عاد رخصت طلسمند خازمان آن باد از پروردگار خود
که بیرون آید باد مثل آنچه از دود باغ کاوی بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین
هیچ چیزی نمیکشد مگر آنکه انرا بمسوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد
مانند سوراخ انگشت پس بمانند هلاک شدند قوم عاد و بهمین باد خدا در ابتدا ای قیامت کوهها و نلها
و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد این را عقیم مینامند بسبب آنکه استخوان است بعد از عقیق است
از رجب و آن باد که بر قوم عاد وزید خورد کرد قصرها و قلعهها و شهرها و جمیع عمارت ایشان را و همه
را بمشابه و یک روان کرد که بادان را هواند چنانچه حقیقت میفرماید چنانچه مانند من شیء انت علیه الا
جعلته کا الریم یعنی نوك میگرد چیزی را که بران وارد شود مگر آنکه میگردانند انرا مانند استخوان
یوسید یا گیاه پوسیده و باین سبب اکثر و یک روان در آن شهرهاست زیرا که بادان شهرها را در پاره کرد
وزید بر ایشان هفت شب و هشت روزی در پی مردان و زنان را از زمین میکند و هوانند میگرد پس
سرنگون ایشان را بر میاورد و کوههای ایشان را از بیخ میکند و بر پاره میگرد و باین سبب در و یک
روان کوه نمیشد و باین سبب ایشان را ذات العماد فرموده است خدا از پرا که ایشان عمودها و ستونها
از کوهها می تراشیدند بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها

موضع است پس آمدند خدمت آن حضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خراب شده است و باران
نمی بارد از خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بامعاکند پس هود مہیای ما زد و نواز
کرد و برای ایشان دعا کرد و بایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد
شما بفرستد پس گفتند ای پیغمبر خدا اما چه عجبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو ببر زال
صفید موی باک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت که از منست و من دعا میکنم
که خدا لعن او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دعا میکنید فرمود زیرا که خدا هیچ موعبتی را ایضا برده
است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را از میکند و این دشمن منست و دشمن من کسی باشد که من
مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد پس هود هم در میان قوم خود
ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نفی میکرد از عبادت بتها و میگفت ترك كيد بت پرستی را و خدا ای
بیکاه و ابه پرستید تا آبادانی در شهر شما بفرستد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند
خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و
هشت روز میبشود حضرت فرمود که شومی آن باین بود که ماه منخوس بود نرخل هفت شب و هشت روز
و بیست و حسن از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بدرستی که حق تعالی بادهای رحمت و بادهای
عذاب هست و اگر خواهد که باد عز را بر باد رحمت کند میکند و هر که باد رحمت را باد عذاب میکند زیرا که
هر که نمیباشد که گروهی اطاعت خدا نکنند و طاعت ایشان و بال گرد بر ایشان مگر آنکه از طاعت بگردند
و فرمود که چنین کرد خدا بقوم بونس چون ایمان آوردند رحمت گرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را
بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تدارك گرد ایشان رحمت خود و عذابی که مقدر گردانیده بود
بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و آب اسراف گرفته بود
و اسد در وقتی بود که ایمان آوردند و تصرع بسوی خدا کردند و اما ریج عقیق که خدا بر قوم عاد فرستاد
آن باد عذاب است که هیچ رحمتی را البتة نمیکند و هیچ گیاهی را نشود و مایه و در آن باد است که
پیرونی آید از پیرو من هفتم و هر که از آن باد چیزی پیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتیکه
خدا غضب گرد بر ایشان پس امر گرد خزینه دار آنرا که پیرون کند از آن بقدر کثادت کی انکشت بر باد
نافرمانی گرد بر خزینه دار آن پس پیرون آمد بقدر دماغ کاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فر باد
بر آوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند پروردگار این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که
هلاک شوند باین باد آنها که معصیت تو کرده اند از افریدهای تو و آبادان کنند کان شهرهای تو پس
حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را ایال خود و گفت پیرون ای همان قدر که مامور شده پس
برگشت و بفرستاد پیرون آمد پس هلاک گرد قوم عاد و هر که نزد ایشان بود و در حدیث حسن
منقولست که معتظم امر کرد که در بطایه چاهی بکنند و تا سید قامت کنند و آب ظاهر نشد پس گذاشت
و دیگر نکند و چون متوکل بخلیفه شد امر داد که هر قدر که نماند بکنند تا آب ظاهر نشد پس گذاشت

نشدند و چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی از آن سوز آید مشاهده کرد و صدای هجر
یا از آن بران سوز آید شنید پس امر کرد که آن سوز را که آید گردیدند در درگاه بنزدکی و امر کرد که دو
شخص را در عمل نهند و گفت خبر این زیر ابرای من بیاور و در و محمل را بر این سه انگشته از آن
سوز را بنزدی تادون پس مردی در آن زبر ماندند پس ربه از آن حرکت دادند چون ایشان را آید کشید
ند گفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان و خاله و طر فها و منعها بدیدیم که همه سنک شده بودند
و مردان و زنان جامه ای پوشیده بودند بعضی تنسته و بعضی بر پهلوی خوابیده و بعضی تکیه کرده چو ن دست
برایشان گذاشتیم جامه های ایشان مانند غبار پود و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابو موسی این خبر را
بمهدی نوشت چون همه علماء را این امر متخیر شد نامه ای بمهدی نوشت و حضرت امام موسی کاظم را
برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت بعراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را اینست
آنحضرت عرض کرد آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عادند
خدا غضب کرد بر ایشان و خاله های ایشان با ایشان بزمن فرو رفتند اینها اصحاب احقاقند مهدی پرسید
که احقاق چیست فرمود که ربه و در حدیث معتبر آنحضرت صادق عم مقولست که چون حقیقتم شود را
مبعوث گردانید اسلام آوردند با و عقب از فرزندان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و اما
دیگران پس گفتند که کیست که قولش از ما بستر باشد پس هلاک شدند بر میخ عقیم و هود و صاب کرد
بسوی ایشان و بتبار داد ایشان را بمبعوث شدن ضرب صالح عم و پسند معتبر بدو از آنحضرت متولست
که عمرهای قوم هر دو چهار صد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشان را با عبط و خستگانی در مدت
سه سال و از گم خردی بگریستند پس چون عبط بر ایشان شد بد شد گروهی فرستادند بگوهای مکه و موضع
که جبرایله بن سناختان که از برای ایشان دعا می کرد و باران بکشد پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای
ایشان بلند شد ایشان را بر اول روزیم و اندک بدیدند و ابرویم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان
ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان را بستی داشتند که اورا حلجان می گفتند
بهود عم گفت که ای هود این باد که میاید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنها باند که
این بلا بر سر ما میاوردند هود گفت اینها شتران خدا بید حلجان گفت که اگر ایمان به پروردگار تو بیاوریم
ما را مسلط میکند بر این فرشتگان که انعام خود را از ایشان بکشیم هود گفت که خدا الهل معصبت خود را
بر اهل طاعت خود مسلط نمیکرد این حلجان گفت که آن مردان ما هلاک شدند چون میشنوند هود گفت که
خدا عوض میدهد بتو جمعی را که بهتر از آنها باشند حلجان گفت که خبری نیست در نزد کانی بعد از آنها
و اختیار کرد لحس شدن بقوم خود را پس هلاک شد و پسند معتبر مردی است که اصبح بن بنانه گفت که
پروند رفتم با امیر الوعین عم بسوی تخمه ناکه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده از خود را برداشته
آورده بودند که در ایجاد فن کنند حضرت امیر الوعین عم بحضرت امام حسن گفت که به بین که این جماعت
چه میکنند پسند در باب این قبر امام حسن عم گفت میگویند که قبر هود است حضرت امیر الوعین عم

نمایم کردند و ابضا از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر رات روان که بروی زمین نشست در هر شهری که باشد مسکن عاد بودند و روان ایشان پیشتر بت در شهرها بود اما بسیار نبود تا آن زمان که بسیار بهم رسید و اصل این بت قصرهای محکم بود و قلعهها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادانترین بلاد عرب بود و لها و بساطین ایشان از همه بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند بت پرستیدند حقتهم بر ایشان غضب کرد و ریح عقیق و ابر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعهها و مساکن و منازل ایشان را بزه بزه کرد که بت روان شد و ایشان سپرده قبیله بودند و حضرت هود عم در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و سروت و مال بسیار بود و شبیه ترین فرزندان ادم بود بادم و مرد گندم کون بسیار موی و خوش رو بود و احدی از مردم شبیه تر نبود بادم از او مگر حضرت یوسف عم پس هود زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و نفی میکرد ایشان را از شرک بت خدا و ظلم کردن به مردم و میترسانید ایشان را بعد از بت پرستی بجاخت کردند و از طریق باطل بزدی کشیدند و ایشان در احقاف میبودند و هیچ امت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان میاید بهود گفتند که ما را ایام میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره از این درها و ایستادند بر دروازه که دفع کنند باد را از مالها و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کند و بسوی آسمان بالا برد پس ایشان را از هوا بدر بافکند و حق تعالی بیشتر مود چه ابر ایشان مسلط کرده بود آنقدر که طاقت آن نداشتند و در کوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل ماسدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و اموال خود را و افتادند و حقتهم مسخر ایشان گردانیده بود از کندن گورها و سنگها و ستونها و قوت و کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مستحضر نگردیده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان ردها و پیرین و عالم بودند تا بمن و حضرموت و بعد از هلاک ایشان هود عم باهر که باو ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح عم نیز چنین کرد و در این دره و حاکه نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه جامهای بشم پوشیده و مهاوشتان ایشان از بافته بشم بود و خدا را تلبیه میگفتند بنایهای مختلف و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعوب و یونس عم و هود مرد ناجر بود و بسند معتبر از علی بن بقطین منقولست که منصور و اقی امر کرد بقطین را که جاهی بکند در قصر عبادی و پیوسته بقطین بکند آن مشغول بود تا منصور مرد و اب پیرون نیامد چون این خبر را بیهدی گفتند گفت البته میکنم تا اب پیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس بقطین برادر خود ابو موسی را فرستاد که مشغول کنند شد و آنقدر کسندند که در نه زمین سوراخی شد و از انجا بادی پیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را ابو موسی نقل کردند ابو موسی بنزد چاه آمد و گفت من چاه مرو فرستید و کسادگی سی چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود پس او را در محلی نشانند و بر بسماها

میرسانم بشمار سالها و بیخامهای پروردگار خود را من از برای شما خبر خواهم اینم با محبت عر
میکند از آنکه آمده است باد آورده از پروردگار شما با شخصی از شما که بتو رسد شمار از عذاب
خدا و باد آورده چون گردانید خدا شمار اخلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شمار در خلق کشادگی
یعنی شمار اقوی و تو موند افرید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند یا آمده
بسوی ما برای آنکه به پرستیم خدا را آنها و ترک کنیم آن بهار اکبری پرستیدند پدر آن ما پس بیاور
بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راست گوئی هود گفت: تحقیق که واقع و واجب
شده است بر شما آن پروردگار شما عذاب و غضبی با شما خواهد نمود در نامی چند که نام نهاده اید آنها را
شما و پدر از شما یعنی آنها که آنها را خدا و حافظ و وری دهند خود نام کرده اید نفر ستاده است خدا برای
اینها هیچ جتنی پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ما هود و اوله
که با او ایمان آورده بودند بر جتنی از جانب خود و قطع کردیم آخران را که تکذیب کردند با ما یعنی
مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آوردند جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد
برادر ایشان هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمار الهی بجز او نیستید شما مکر افتر
کنندگان ای قوم من سوال میکنم از شما بر پنج مبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا از نو
بدید آورده است یا صاحب عقل نیستید شما را ای قوم من طلب آموزش کنید از پروردگار خود پس
توبه کنید بسوی او تا بفرستد اسماء را بر شما بار بزنند و زیاد کند شمار اقوی بسوی قوت شما و مکر
دانید از آنچه من بشما میگویم حرم کنید کان گفتند بد و غ و از روی عداوتی هود بیاورده بر ای ما
بدن و معجزه و ما بپرستیم ترک کسده خدا یا آن خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آوردند کان نمیکویم
مگر آنکه خداهای ما تو را ادبوانه کرده اند بسبب آنکه بد گفتی با ایشان هود گفت بد رستیکه من گواه
میکم خدا را او گواه باشید شما که من هزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید پس همه شما در
مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت دهید یعنی نمیتوانید من ضرر رسانید و این معجزه منست بد رستیکه
من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دانه مگر آنکه خدا آفریده است اوصیه
او را یعنی مقهور است بد رستیکه پروردگار من برادر است در خلق و رزق و هدایت و اتمام
حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس تحقیق که رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم
با بسوی شما پروردگار من شمار اهلک خواهد کرد و قوم دیگر بعوض شما در جای شما قرار
خواهد داد و هیچ ضرر با من نیست از هلاک شما بد رستیکه پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است
و چون آمد امر بعد از ایشان نجات دادیم هود و اوله که ایمان آورده بودند با او بر جتنی از ما و نجات دادیم
انسان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب کردند عاد و سلا نراد و وقتی که
گفت با ایشان برادر ایشان هود را بپرهیزید از عذاب خدا بد رستیکه من از برای شما رسول امیتم
پس بتوسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من

فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر هود افسر بعقرب است پس فرمود که کی از
اهل مهره در این جا هست مردی میری گفت که من از ایشانم فرمود که در حاضرت تو که در مهره
بر کنار در بافرمود که چه مقدار است از انجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست کعبه بودی کست آن
فرمود که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند که بر ساحر است فرمود که دروغ میگویند من
بهتر از ایشان میدانم این قبر هود است * مؤلف گوید * که میان مفسران و مؤرخان اختلاف در وضع
قبر آنحضرت بعضی گفته اند در غار است در حضرت موت و از باب تاریخ از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده اند که بر تل سرخ است در حضرت موت و بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفون است و
در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع حضرت امام حسن ع بعد از صرب خویش دن
فرمود که مراد بنجف در قبر و برادر هود و صالح ع دفن کن و در روایت دیگر از امام حسن ع مقولست
که فرمود که پدرم امیر المؤمنین ع فرمود که دفن کن مراد بنجف برادر هود ع پس ممکنست که آنچه
در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هر دو اولاد بوده باشد و بعد از دفن مادر امام
جسد مبارک کس را بنجف نقل کرده باشند و پس موثق از حضرت صادق ع مقولست که چون پادها
میوزد و غبار سفید و سیاه وزر در میان و در آنها استخوانهای پوسیده و عمارت های زیاده قوم عادات
و احادیث معتبره بسیار وارد شده است در تفسیر قول حتم انا رسول الله هم را بحاضر صرافی و محسن
مستمر که ترجمه اش اینست که پدر ستم که ما فرستادیم بر قوم همدادی صراف یعنی تسد با سر در روز
نهمی که نحو شش مستمر است با مستمر بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز
نهمس مستمر چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر ع مقولست که خدا را خانه بادی هست که قفل
بر آن زده اند که اگر آن قفل را بکشند هوا بر دنا بود کردند آنچه در میان آسمان و زمین است و فرستاده
نشد از آن بر قوم عاد مگر بقدر آنکه شتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد ص عبری سخن می گفتند
و در حدیث دیگر از آنحضرت مقولست که قوم هود چند آن بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند
و یکی از ایشان دست بر کوهی میبنداد و قطعه از آن را میکشید و از هب روایت کرده اند که آن هشت روز
که باد بر قوم هود وزید همان ابام است که عرب ابام برد العجوزی نامند آنها را که در غالب اوقات در
همه بلاد در آن بادهای تند میوزد و سرمائی صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را نسبت بعجوز داده اند
که در میان قوم عاد پیرزالی داخل زبر زمین شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را اهلال کرد
و حق تعالی بآیات بسیار قصه قوم عاد را بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستادیم بسوی
عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود کف ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمارا
خدائی و افریننده و معبودی بغير او بانی برهنید از عذاب او گفتند بزرگان و اشراقی که کافر بودند
از قوم او پدر ستم که ما تو را امیدیم در معافیت و پدر ستم که ما کمان میکنیم تو را از دروغ و کوبان
گفت ای قوم من نیست با مر سفاقتی و لکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمان

این بابو به شهر ابرسی رضی الله عنه و غیر ایشان روایت کردند که مردی که اورا عبد الله ابن ۷۲
 و لا به می گفتند پیروز رفت بطلب شتری که از او گریخته بود در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت
 مگانه شهری دید و در آن حصاری بود و در آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون
 نزدیک آن شهر رسید که مار کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او به پرسد چون هیچ کس
 را ندید که داخل آن شهر شود باز این شهر بیرون آمد از فاقه فرو آمد و مای مایه و اغفال کرد و شمشیر
 خود را از غلات کشید و از دروازه شهر داخل شد تا گاه دور بزرگ دید که در دنیا از آن عظیم تر و بلند
 تر کسی ندیده و چوب اندرها از خوشموتی چوهار بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و مرصع که
 روشنی آنها مکنایا بر کرده بود چون احوال و مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از درها را کشود و داخل
 شد تا گاه شهری دید که نظر کند کان مثل آن ندیده بود نه هرگز و قصرها دید و روی عمومی های زیور
 جد و باقوت بنا کرده و بالای هر قصری ازها غرقه بود و بالای هر غرقه غرقه دیگر همه را بطلا و نقره و روایر
 و باقوت و زبرجد بنا کرده و بر آن قصرها درها را بخته مانده در دروازه شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت
 مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را بر روایر و بندقهای مشک و زعفران پس چون آن بناها را
 مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بتو رسید پس نظر کرد در اطراف قصرها خیا بانها دید که مثل پردرختان
 که میوه اوان او بخته و فخرها در زبرجد و رخسار جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدا برای
 بندگانش وصف کرده است در دنیا خدا را سپاس که مراد اخل بهشت گردانید پس از آن به روایر و
 بندقهای مشک و زعفران قدر بکه توانست و داشت و توانست که از آن زبرجدها و باقوتها چیزی
 بکند و بیرون آمد و بر فاقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن
 مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را ب مردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد
 و متغیر شده بودند از بسیاری زمالها که بر آنها گذشته بود پس چون آن خبر شایع شد و بمعویه رسید
 رسولی بسوی والی صفارستان که آن شخص را برای او بفرستد چون آن شخص بمعویه رسید او را
 بخلوت طلبید و از آن قصه سوال کرد آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معاویه ذکر کرد معاویه فرستاد
 و کعب الاخبار را طلبید و گفت ایاشنیده و در کتب دیده شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند
 و عمودها و ستونها بر آن زبرجد و باقوت است و سیاه ریزه قصرها و غرقهها بر آن مروارید است و فخرها بر آن
 در خیابانها در زبرجد و رخسار است کعب کعب بلی این شهر را شنیده پس عادی بنا کرده است و اینست
 ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در وصف آن گفته است که لم یخلق مثله فی البلاد
 یعنی خلقی نشده است مثل آن در شهرها معاویه گفت حدیثش را برای مایان کن کعب گفت عاد اولی
 که غیر عاد قوم هود بودند و پس داشت یکی را شنید نام کرد و دید بگری را شنید او پس عاد مرد و این
 دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و مجبور عظیم بهم رسانیدند و اهل مشرق و مغرب همه کی اطاعت
 ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بنی مازعی در پادشاهی تمام زمین مستقل شد و بسیار حرم و

مکر پروردگار عالم این ابا با می کند هم بلندی یا بر سر هر راهی ایتی در حالیکه عیب و بی فایده است
 و بازی می کند بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر بناها می آید و در انجالی نیستند که هر که
 بگذرد با او استنزه و سخنری به کنند و بعضی گفته اند که بر چهار برای که تو را بی فایده رای لئو لعب
 می آید و می سازد و قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید به باشد در آنها بناید و چون دست بسوی
 کسی دراز می کنید جبر و ظلم کند کان پس از خدا به برهنه و بر او امر الطاعت کید و ترسند از که یک
 آمد اد یعنی اعافت کرده است شمار ابا آنچه میدانید با پیانی فرستاده است برای شه ان عهتها که میدانید
 آمده کرده است شمار آنچه را بیان و پسران و با عساکرها و چشمها هم به ترسم و شما عذاب و روزی بزرگ
 گفتند مساویست بر ما یا پند دهی ما را یا باشی از پند و ننگ گان پس آنچه و میگوئی مکر دروغی
 که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروع برداشته اند و او پس هلاک
 کردیم ایشان را در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کند قوم نواز که عمار تو پس
 بگو میترسانم شمار از صاعقه و عذابی مثل عذاب عار و دود و وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان
 از پیش رو و از خلف ایشان عبادت میکنند مکر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار اهرابینه میفرستاد
 ملکی چند را پس ما با آنچه شما بان فرستاده شده ایم کافر ایم اما عذاب پس تکبر کردند در زمین با حق و
 گفتند کیست که فوئش از ما زیاده باشد اما بد استند که خداوندی که این را خلق کرده است و ترش
 از ایشان بیشتر است و افکار میگرداند ایاات ما را پس فرستادیم بر ایشان باری تدویر در روزی
 چند نحس ناچشانیم با ایشان عذاب خواری در زمین کانی دیبا و عذاب آخرت خوار کننده فرستاد و ایشان
 باری کرده میباشند و در جای دیگر فرموده است که باد کس برادر عادر ادر و قبیله ترساید قوم خود را
 در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانند کان از پیش روی او و خلف او آنکه می ترسید مکر خدا را
 بدو سبب که می ترسیدم و شما عذاب و روزی بزرگ گفتند ایا مدّه که ما را بگردانی از خدا با ما پس
 بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راست گوئی گفت نیست علم آمدن عذاب مکر بر خدا و من
 میترسانم شما آنچه فرستاده شده ایمان ولیکن می بینم شمار اگر و می سعاد کسده و نادان پس چون
 دیدند عذاب البری مستقبل و ادیهای ایشان گفتند این ابر است باران بارنده بر ما و گفت بلکه
 آنچه است که بعجل میگردید بان باد است که دران عذاب در دناک هست که هلاک میکند هر چیز بر که
 بران بگذرد و ما پروردگار ش پس صبح کردند در حالتی که دیدند نمیشد مگر خنهای ایشان چنین
 جز امید هم کرده مجرمان را اهل تفسیر کرده اند که هودم خطره ساخت و خود با هر که ایمان آورده بود اخل
 ان خطره شدند و از ان باد با ایشان نرسید مگر آنقدر که لذت می یافتند و قوم عادر امید کند و بالا
 میبرد آنقدر که مانند لخم می نمودند و فرو میاورد ایشان را سرنگون و بر کوهها نیز قاسخ و اهلای ایشان
 را بر بزم میکرد و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای رفع ابر عذاب چون داخل میشدند از بی ایشان
 ادا اخل میشد و ایشان را در غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای رفع ابر عذاب چون داخل میشدند از بی ایشان

فرستادیم بسوی نمود برادر ایشان صالح و آگهی ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمار اخدائی ۸
مخز او و تحقیق که آمده است بسوی شما بنهر معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناله از برای شما
ایب و معجزه اینست پس آنرا بگذارد که غرور در زمین خدا و سر مکنید و آید پس بگوید شما را
عدایی در دنیا و یاد او بدو بقبر که کردانید شما را خلیعها بعد از عادی و جاد او در زمین که از
زمینهای نرم قصرها میسازد و در کوهها خاها میباید پس بیاد او بدو نعمتهای خدا و اوسعی مکنید
در زمین فساد گفتند اشرف ایشان که نکرو و زمین را از قول کردن حق از قوم ایشان باجماع که
ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان با صالح آورده بودند در میان ایشان که با میباید اند که
صالح فرستاده شده از جانب پروردگار نش گفتند موهمان بدو ستیکه ما با نچه صالح با و فرستاده شده است
موهمنیم گفتند اما که تا کبر کردید که ما با نچه شما با ان ایمان آورده اید کافریم پس بی کردند فاقه و اوطغان
کردند از امر پروردگار شاز و گفتند ای صالح بیا و بسوی ما نچه ما را وعده میکنی اگر هسمی از بیغمبران
نس گرفت ایشان را از جهت یعنی زلزله و لرزه در زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند
یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید پس گردیدند در خالهای خود
مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم من رسانیدم بشمار سال
پروردگار خود را و وصیت کردم شمار اولیکم ده ست نمیدانید شما صحبت گفتند کانز او در سوره
هو و فرموده است که فرستادیم بسوی نمود برادر ایشان صالح و آگهی ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست
شمار الهی مخز او و انشا کرده وافر بده است نه از زمین و شمار اعمارهای بسیار داده است در زمین
باز من را در بام زندکی شما بشمار ازای داشته است پس طلب امر زس از خدا بکنید پس توبه و
بارگشت کنید بسوی خدا بدو ستیکه پروردگار من نزد یکسب توبه کاران و اجابت کننده دعای
دعا نیست گفتند ابصالح بنحیفی که وی تود و میار ما محل امید ما پیش از این ابانمی میکنی ما را از اینکه
به پرستیم آنچه را برستیدند بدران ما بدو ستیکه مادر شکیم از آنچه ما بسوی او میخوانی و تورا متهم
میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بیه و حجتی از پروردگار خود و عطا کرد
بمن رحمتی بزرگ از جاب خود یعنی بیغمبری پس کی باری میکنند مرا از عذاب خدا اگر او انافرمانی
کنم پس زیاد نمیکند شما مرا اگر اطاعت شما کنم و برابران کاری وای قوم من این باقه خداست و حال
آنکه معجزه اینست از برای شما پس بگذارد آنرا که غرور در زمین خدا و بدی بان رسانید که بگوید شما
را عدایی نزدیک پس بی کردند ناله و پس گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که پیش از این
مهلت نیست شمار این وعده اینست که دروغی در آن نیست پس چون آمد امر ما بعد از اب ایشان نجات داد
دیم صالح را و انهار که ایمان آورده بودند با و بر حجتی از جانب خود و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز
بدو ستیکه پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و غریب و بر همه امر غالبست و گرفت انهار که ظالم کردند
صدائی عظیم پس گردیدند در خالهای خود مردگان کو با که هر کرد در آن خاها نبوده اند بدو ستیکه

بود خواندن کتابها و هرگاه میشنید ذکر بهشت و او آنچه در آنست از باها و باقوت و زبر جد و مروارید
راغب میشد و آنکه در دنیا مثل آنرا بسازد از روی خبر بخدا پس مقرر کرد برای ساختن از بهشت
صد مرد را و هر يك از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گزیده
ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در اقصای شهری از طلا و نقره و باقوت و زبر جد و مروارید و در
فیرانشهر عمودها از زبر جد قرار دهید و بر قصرها غرفها بسازید و بالای غرفها غرفها بسازید و در زبر
این قصرها در خیابانها اصناف میوه اغرض بناید و غرفها جاری کنید در زبر در خان که من در کتب
صفت بهشت را خوانده ام و میوه و اهم که مثل آن در دنیا بسازم که گفتند ما بقدر جواهر و طلا و نقره
از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بیاکنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع مالت دیار دست منست گفتند
بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را بهر معدنی موکل کنید تا جمع
کنند آنچه بان احتیاج دارد و هر چه در دست مردم از طلا و نقره میباید بکبر بد پس فرمانها نوشتند
پس شاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند
و عمر شداد هفتصد سال بود پس چون بنزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت
بروید و حصاری بر دور آن بسازید و بر دیوار حصار هزار قصر بسازید و در هر قصری هزار علم بر پا کنید
که در هر قصری از این قصرها و زبری از وزرای من ساکن باشند پس برگشتند و همه آنها را به محل
آوردند و بنزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العباد
پس ده سال قهر و کار سازی رفتن کردند پس شداد بالشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم چون
بمکانی رسیدند که یکشب و یکروز راه مانده بود که بارم برسند حقیق فرستاد بر او هر که با او بود صدائی
از آسمان که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شدند و نه احدی از آنها که با او بودند و در میان تو می
از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ و روسرخ مو کوتاه قامت و برابر و بر گردنش خالی باشد
و در این صحرا بیرون رود بطلب شتری و بان سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد معویه به بود چون
حکیم بسوی او نظر کرد گفت والله این مرد است و داخل این بهشت خواهد شد اهل دین حق
در آخر الزمان و این بابو به فرموده است که دیدم در کتاب معمر بن ثقل کرده اند از هشام ابن سعد که
گفت سنکی باقییم در اسکندر به در آن نوشته بود که منم شداد این عاد که ساختم ارم ذات العباد را که
مثل آن خلق نشده است در بلاد و گفتم لشکرها و بزور و بازوی خود و ادیان اسد کردم و بنا کردم
قصرهای ارم را در وقتیکه پیری و مرگ نبود و سنک در نرمی مانند گل بود و کنجی دور در پاکداشتم
بر و از ده منزل که آنرا احدی بیرون نیاورد تا ام محمد ص ارم بیرون آوند * باب ششم * در بیان
قصهای حضرت صالح عم و ناقة حضرت و قوم او است بدانکه حقیق این قصه را بنزد بسیار جائی از
قرآن برای تشبیه غافلان و تند کبر جاهلان این امت بیان فرموده است مائز جمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را
اول ایراد میبناشتم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود از آنجمله خدا در سوره اعراف فرموده است که

که از برای ما از این سبک سخت ناکه ماهه استن بیرون اور پس خد ابرو و آورد ناهه را از ۹
 ان سبک بسوی که ایشان طلبیده بودند و حتم و حی نمود که ای صالحه بگو با ابر که خدا مقرر کرده است
 برای این ناکه که بکروزاب مخصوص او باشد و بکروزاب مخصوص شما باشد چون روزاب خوردن
 ناهه میشد همه آب را در آن روز میخورد پس آنرا میدوشیدند و نیماند کودک و بر روی مکر آنکه از شیر آن
 ناکه در آن روز میخوردند چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر شراب میرفتند و در
 آن روز از آن آب میخوردند و ناکه در آن روز آب نی خورد پس بر احوال مامد و آنچه خدا خواست پس
 ایشان بر خدا اطاعتی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتندی که این ناکه را و بر احب افتید از آن
 ما را لصی نیستیم که بکروزاب از ما باشد و بکروزاب از آن باشد پس گفتند گیسست آنکه مر یک کشتن آن شود و
 ما از برای او مزدی قرار دهم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ موی که بود چشمی
 که مرزند ز نابود و پدر او معلوم نبود و او را می گفتند بضم فای شقی را اشتیاق که شوم بود بر ایشان
 پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند چون ناکه متوجه شد بسوی آن آب که نوبه او بود کد داشت
 تاب را خورد و متوجه بر کشن شد بر سر راهش نسبت و ضربتی زد آنرا التمشیه و آتری در آن بگرد
 پس صربند و بکروزاب و آنرا کشت و چون ناکه بریه او افتاد بزمین فرزندش کریمت و به کوه بالا رفت
 و سه مرتبه بسوی اسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان مامد مکر آنکه شربک شد
 با او در ضربت زدن و کوشش را در میان خود قسمت کردند و همی که و در روی مکر آنکه
 از کوشش او خوردند چون صالح عم احوال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه داع شد
 شما که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حی و نعم و حی نمود بسوی صالح عم که تو هم
 تو طعین و بغی کردند و گنستد ناهه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان
 و در بودن ناکه بر ایشان صریح نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو با ایشان که مز عذاب
 خود را بر ایشان میفرستم ناسه روز پس اگر تو به کردید و برگشتند نوبه ایشان را قبول میکنم و عذاب را
 از ایشان منع میکنم و اگر تو به نکردید و برگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
 صالح عم بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شما ایم بسوی شما و او میگوید بد بسمه که اگر
 تو به کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را می آمرزم و تو به شما را قبول میکنم چون این سخنان را
 با ایشان گفت کفر و طعین و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالحه بیاد بسوی ما آنچه ما را
 وعده میکردی اگر از راست گویانی صالحه گفت ای قوم من بد و سستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای
 شما از رد خواهد بود و در روز دوم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روهای شما سیاه
 خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی
 رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالحه گفت پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند نمیشنویم سخن
 صالحه را و قبول نمیکنیم قول او را و هر چند عظیم است پس روز دوم شد و روهای ایشان سرخ شد

[illegible]

از من سوال کنند تا از خدای خود سوال که تا در همین ساعت شمار اجابت کند پس از میان خود ۴۲
 هفتاد کس انتخاب کردید و سر کردها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سوال میکنیم صالح
 گفت که این قوم همه مرا خدایان همه گفتند بلی اگر انجماعت تو اجابت کند ما نیز فوراً اجابت کنیم پس
 از هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سوال میکنیم اگر اجابت کرد تو ایرود کار تو ما نیز امتناع نمیکنیم و
 اجابت تو میکنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو میکنند پس صالح با ایشان گفت آنچه خواهید از من سوال کنید
 ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیاب و بزم بزرگ این کوه که در اینجا
 سوال کنیم چون بزرگوار مسندند گفتند ای صالح سوال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون
 آورد پروردگار تو را این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه استن باشد و از یها و تا
 پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من سوال کردید چیزی بر آنکه بر من عظیم است
 و پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا سوال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی
 عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقابها از شدت این پرواز کند و اضطراب کرد کوه بخوبی که اضطراب میکند
 زنده آمد و ایشان پس ناگاه سرباقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردش تمام بیرون نیامده بود که
 شروع به شخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد و بر روی زمین در دست ایستاد چون این حال
 غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح بسیار زود اجابت کرد تو ایرود کار تو پس سوال کن
 از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد پس از خدا سوال کرد پس در ساعت فرزند از ناقه
 جدا شد و بر گرد ناقه میگریید پس صالح گفت ای قوم دیگر چیزی مانند گفتند نه بیاب و بزم
 بزرگ خود و ایشان را خبر دهم با چه بدینیم با ایمان بتو بیاورند پس برگشتند و از این هفتاد کس
 هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرده شدند و گفتند جادو کرد و شش کس ثابت
 ماندند و گفتند آنچه دیدیم حی بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند و یکدیگر بگفتند
 صالح را مگر آن شش نفر پس از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که ناقه
 را پی کردند و او ای گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی ناقه
 هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است و پسند موثق از حضرت صادق عم منقولست که حضرت صالح عم
 غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شده جوان بود و نه پیر بود و بسیار خوش چشم بود و
 و بش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را شناختند و قوم او پیش از
 برگشتن او سه طایفه شدند یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز بر نمیگردد و طایفه
 دیگر شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند که بر خواهد گشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند
 و گفت من صالحم پس او را یکدیگر کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بر غیر صورت و
 شکل تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و او را از او نفرت کردند نفرت
 عظیم پس آمد بسوی طایفه سیم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند ما را خبر ده خبری که شک نکنیم

پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالحی است ما کت پس عاتبان
ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنوم و ترك عبادت خدا بار که پدر ما را بشارتی پرستید
ند و بر یکشتند نیکم چون روز سیم شد و وهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی ر
فتند و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد عاتبان گفتند آمدند و ما آنچه صالح ما را خبر داد چون
نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره برایشان زد که پرده کوشهای را سازند و در وهای ایشان را
شکافت و جگرهای ایشان را باره باره کرد و ایشان در آن سه روز حوط و کس کرده بودند و میدانشند
که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در يك چشم دین مردند و كودك و بزرگ ایشان و هیچ
صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح گردید در خاها و خواکاههای
خود مردگان پس حقتهم بر ایشان بان صد انشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند ای بود قصه ایشان
و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر ع متقولست که رسول خدا ص از جبرئیل سوال کرد
که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت با محمد ص صالح ع مبعوث شد در وقتی که شانزده
سال عمر او بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت میکردند بسوی
هیچ خبر و ایشان نفقت ادبت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا چون آن حال را از ایشان مشاهده کرد
گفت ای قوم بد و سستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیده ام
و بر شما عرض میکنم دو چیز اگر خواهید سوال کنید از من یا سوال کنم از خدا ای خود تا اجابت نماید شما را
در آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید من سوال کنم از خداهای شما اگر احاطت نمایند مرا با آنچه سوال میکنم من
از میان شما بیرون روم که من بمال آمده ام از شما و شما دلتنگ شدید از من گفتند با صاف آمده ای صالح
پس وعده کردند و وزیر که به صحرای بیرون روند پس انقوم کمره در امروزیتهای خود را بردند
بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند
و چون فارغ شدند حضرت صالح ع را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح بنزدت بزرگ
ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفتند پس با نام او را یاد کرد آن جواب نکفت پس
صالح گفت که چرا جواب نمیدکو بد گفتند دیگری را بخوان اللهم جواب نکفت و همچنین تا همة آن بهتار
بنامهای ایشان خواند و هیچک جواب نکفتند پس صالح با ایشان گفت که ای قوم بد بد که من همه
خدا بان شمار اند اگر دم و هیچ يك جواب من نکفتند پس از من سوال کنید که من از خدا ای خود سوال
کنم تا در ساعت شمار اجابت کند پس رو کردند بیهوا و گفتند چرا جواب صالح نکفتید بار جوابی از
ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو ما را با خداهای ما بکند از اندک زمانی پس چون صالح
دور شد فرشتها و ظرفهار انداختند و در پیش آن بهتار خاك غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح
نمیکو بید ما را سوا میشود پس صالح ع را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن تا جواب بگویند پس صالح
بك يك راند اگر دو هیچ يك جواب نکفتند پس صالح گفت که ای قوم دور ف و اینها جواب نمیکند پس

مزوی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و فرمود که ای کافران که در کفر
 میخوابید شمار خبر دهم در و که شقی ترین مردمند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که اگر شود که پی کرد
 باقه را و آنکه تورا ضربت زدند بر مرت که بیشتر خون آن ترکند و بسندهای بسیار منقولست که رسول
 خدا ص و وزی بیرون آمد و دست خلی بن ابیطالب عم و دستش بود و یغیر مردی ای گروه انصار ای
 گروه فرزندان ان هاشم ای گروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد منم رسول خدا بدو سینه که من خلی
 شده ام از طینتی که محل رحمت الهیست بآسه کس از اهل بیت من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت
 یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود و روز قیامت فرمود که مادر ت بغزابت نشیند سوار نمیشود
 در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح یغیر خدا ما من بر براتی سوار میشوم و فاطمه
 د نتر من بر ناقة عصبای و صالح بر ناقة خدا که پی کردند و علی بر ناقة از باقهای بهشت که مهارش از باقون
 باشد و آنحضرت دو حله سبز پوشیده باشد پس بالستد میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چند آن
 شد کشیده باشند که عرقهای ایشان بیدهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی
 بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این مکر ملک
 مقرب یا یغیر رسول پس ندانند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابیطالب
 است برادر رسول خدا و در دنیا و آخرت و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام
 حسن ع که که آمدند هفت حیوان که از رحم بیرون بیامده اند فرمود که آدم و حوا و کور فسد این را هم
 و ناقة صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که نعلیم قایل نماید که هابیل را دس نماید و ابلیس لعنة الله
 و در بعضی روایات وارد شده است که چون ناقة را پی کردند همان نه نفر که ناقة را پی کرده بودند
 گفتند بیایید که صاحب اینز بکشیم که اگر راست گفته باشد عداب ما را بپشتراور آکشنه باشیم و اگر
 دروغ گفته باشد ما او را بیاقت ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانه او آمدند با غاری که در آنجا عبادت
 خدا میکرد و حقیقتم ملائکه فرستاده بود که حراست آنحضرت به سکر دهند آن ملائکه که ایشان را بساک
 هلاک کردند و از کعب الاخبار روایت کرده اند که سببی کردند ناقة آن بود که زنی بود که او را ملائکه
 میگفتند پادشاه نموده شده بود و چون مردم رو بصالی کردند و ریاست باحضرت منتقل شد ملکابر آنحضرت
 حسد برد پس گفت بزنی از ان قوم که او را اطعام میگفتند و او معشوقه قد ار بن سالف بود و زن دیکر
 که او را اقبال میگفتند و او معشوقه مصدع بود و قد ار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب
 میخوردند پس ملکابان دو ملعونه گفت که اگر امشب قد ار و مصدع بنزد شما بیایند با ایشان دست مدهید
 و بگوید ملکه ماد لکبر و غمگین است برای ناقة صالح ما طاعت شما نمیکنیم تا شما ناقة را پی کنید پس چون
 قد ار و مصدع بنزد ایشان آمدند این سخن گفتند و آنها قبول کردند که ناقة را پی کنند پس هفت
 نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقة را پی کردند چنانچه حتی تعم فرموده است که در شهر نه
 نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند * متوجم گوید * که بنا بر این روایت این قصه

که تو صالحی مامید انم که خدا اخالق است و هر کس راه پیوست که خواهد میکرد اند و خبر نمارسید
 و خوانده ایم علامات صاحبزاد و وقتی که بیاید کف منم که نایه از برای شما اوردم که متذکر است کف
 ما این را در کتب خوانده ایم پس بگو که علامات نایه چه بود فرمود که بار و زاب اراق و دیات روز
 از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و آنچه تو آوردی از جانب او پس در اینوقت گفتند جماعت متذکران بنی
 شاک کشته گمان و انگار کشته گمان ما بآنچه شما بیان ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که این فرزند
 رسول خدا در آنروز عالمی بود فرمود که خدا عادل تراست از آنکه ز من را نکند از دینی عالمی پس چون صالح
 ظاهر شد عالمان بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم ص در این امت مثل صالحی است که در آخر الزمان
 هر دو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن بعضی از کار
 خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهم منقول است
 که فرمود که اصحاب ر عس دو طایفه بودند یک طایفه آنها پند که حقیق در قران ایشان را یاد کرده است
 و یک طایفه دیگر اهلش باده نشین بودند و صاحبان کو سفند و نر بودند پس صالح پیغمبرم بسوی ایشان
 شخصی را بر سالت فرستاد پس او را گفتند و رسول دیگر فرستاد باز او را گفتند پس رسول دیگر
 بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولی که با و همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی
 حجت و ابر ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در در پاست و خود در کنار پاستا کرد و ایشان
 در هر سال عیدی داشتند که در آنروز ماهی نر کی از دریا بیرون میامد و ایشان ماهی را سجد
 میکردند پس ولی صالح با ایشان کف که من بنی خواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید ولیکن اگر ان
 ماهی که شما انرا می پرسید اطاعت من بکند یا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را بان میگویم
 گفتند بلی و عهد ها و پیمانها در این باب با و کردند پس بیرون آمد ماهی بر چهار ماهی سوار بود چون
 نظر انسان بر ان ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر بر انرا نواهی آمد و گفت یا بسوی
 من خواهی بخواهی بیا م خدا و من گریم پس از ان ماهیها فرود آمد ولی کف بار بر پشت ماهیها باش و بیانا
 این قوم را در امر من شکی ماند پس انماهی بر پشت ان چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند
 تا نزد پادشاه ولی صالح رسیدند پس باز نکند بگردند و او را پس حقیق بادی بسوی ایشان فرستاد که
 ایشان را با حیوانات ایشان بدر بانداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع انجاهی که انرا ر عس
 میگفتند و در ان طلاقه بسیار پنهان کرده بودند پس بنزد انجاه رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود
 بالسوی به بر صغیر و کبیر قسمت کرد و در نیست که همانجا باشد که بالفعل در راه مکه عظمه واقعست
 و بر عس مشهور است و عامه و خاصه با سانسید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا ص بحضرت
 امیر المؤمنین ع کف که با علی شقی ترین پشینیان کیست گفت پی کنده نایه صالحی که گفت راست گفتی
 کیست شقی تر از بد بخت ترین پشینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که انکس که ضربت بر فرو
 سر تو نزنند و از عمارت با سر روان کرده اند که گفت

و از رسول خدا ص منقولست که ابراهیم و خد اخیلیل خود فکر دانید مگر برای طعام خوردن بمردم ۲۲
 و نماز کردن در شب در هنگامیکه مردم در خواب بودند * و ولف گوید * که در میان این احادیث
 مافاتیست و آن حضرت را حقیقتم خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق بشر به هم می ارسته بود
 و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق بمیل ان بیان فرموده اند
 و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون خدا ابراهیم و اخیلیل خود گردانید بشاوت خلت را ملک
 موت آورد در صورت خوانی سفید که در جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن می ریخت پس
 چون ابراهیم خواست که داخل خانه شود دید که اواز خانه بیرون میاید ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و
 چون بی کاری میرفت در راهی بست و کلبه را با خود بر میداشت پس روزی بی کاری بیرون رفت
 و در راهی چون بر گشت و در را کشود ناگاه مردی دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال پس
 ابراهیم را غیرت از جا برد و آورد و کف ای بنده خدا کی تو را داخل خانه من کرده است گفت پروردگار
 خانه مرا داخل کرده است ابراهیم گفت پروردگار من ایستاده است تو کف ملک موت پس
 حضرت ابراهیم ترسید گفت آمده که قبض روح من بکنی گفت نه ولیکن خدا اینده خود گردانیده
 است اما هم که این بشاوت را با او برسانم ابراهیم کف ایستاده شاید خدمت او کنم و ابراهیم گفت توان
 بنده پسر آمد بنزد ساره و کف خدا امر اخیلیل خود گردانیده است بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
 که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان
 که سواله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که عمتش و قیامتش چیست ابراهیم
 گفت چون خواهی بخورید بگو بید بسیم الله و چون فارغ شویید بگو بید الله پس جبرئیل رو کرد
 بریقاتس و ابشاه چهار نفر بودند و جبرئیل سر کرده ایشان بود و گفت سز او را است که خدا او را اخیلیل
 خود گردانید پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات
 کرد در وقتی که بزوی آمد و گفت ای ابراهیم ایا تو را حاجتی هست گفت اما بسوی تو پسر نه و بسند
 معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابراهیم ع اول کسی بود که از برای او ریگ ارد شد در وقتی که
 رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست
 که بار برد او خود را خالی برگرداند پس همیار خود را بر آریک گرد چون داخل خانه شد چهار بار
 با ساره کذاشت و از خیمت بخانه رفت و خوابید چون ساره همیار را کشود اردی در آن دید که از آن
 بهتر نتواند بود آن ارد در آن پخت بنزد ابراهیم طعام نیکوئی آورد ابراهیم گفت از کجا آوردی این را گفت
 از آن اردی که از نزد خلیل مصر آورده بودی ابراهیم گفت که آنکه اردی من داده است خلیل من هست
 اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را اخیلیل خود خواند پس خدا او را شکر و حمد گرد و از او طعام تناول
 نمود و بسند های معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون روز قیامت شود محمد ص را بخوانند و
 حله سرخی بر آریک بر او بیوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم ع را

بسیار شبیه میشود بقصه شهادت امیرالمؤمنین ع لهد انحضرت راقه الله به گویند که انت مزلک خدا بود
 در این امت و چنانچه از آن نافع منفعت شهر میبردند از انحضرت منافع علوم باستانی میبردند و چنانچه
 بعد از پی کردن نافع آنها عذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت انحضرت همه حق معلوب شدند
 و خلقای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قادم ال محمد ص ظاهر کردند و لهذا
 همه جا تشبیه شده است ابن المصم علیه اللعنه به بی کننده نافع و هر دو واد را بودند با اتفاق و در باب سابق
 روایتی گذشت که حضرت صالح ع نزد امیرالمؤمنین ع مدفونست و در بعضی از روایات معتبره وارد
 شده است که عذاب بر قوم صالح در چهار شبانه نازل شد و در بعضی وارد شده است که نافع و در
 چهار شبانه پی کردند و مافات میبان ابن دو روایست * باب هفتم در بیان قصه های حضرت ابراهیم
 خلیل الرحمن ع و اولاد و اجداد انحضرت است و در آن چند فصل است * فصل اول در بیان فضایل
 و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش بکس انحضرت است و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع
 منقولست که حضرت ابراهیم متیقط و آگاه شد بعبرت گرفتن بر معرفت خدا و احاطه کرد دلایل او
 بعلم ایمان بخدا او را مانده ساله بود و از حضرت رسول ص منقولست که اول کسی را که در قیامت بخواند
 من خواهم بد پس از جانب راست عرش خواهم استناد و حله سبزی از حله های شش در من خواند
 پوشانید پس پدر ما ابراهیم ع را خواهند طلبید و از جانب چپ عرش رساله عرش باز خواند داشت
 و حله سبزی از حله های شش در و خواهند پوشانید پس مادی از پیش عرش را خواهند کرد که
 نیکو پدر بست پدر تو ابراهیم و نیکو برادر بست برادر تو علی ع و بسند معتبر از موسی بن جعفر ع
 منقولست که حقتم از هر چیز چهار چیز اختیار کرده است از پیغمبر از برای شهر و جهاد اختیار کرده
 است ابراهیم و داود و موسی و مراد از خانه باذها چار خوانه آبادن اختیار کرده است چنانچه فرموده است
 در قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست
 که ابراهیم ع از پیغمبر انبست که ختنه کرده متولد شدند و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را ختنه
 کردن و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول
 کسی بود که موی سفید در پیش او بزم رسید پرسید که این چیست و حی باور رسید که وقار است
 و در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حقتم در چند موضع از قرآن مجید فرموده است که اخذ کرد خدا
 ابراهیم را خلیل خود و خلیل بار و دوستی را گویند که هیچگونه خلل در شه ابط دوستی نکند و در سبب
 آنکه حقتم او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از انجمله بسند معتبر از حضرت امام
 و ضاع منقولست که خدا برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید که هیچکس از او چیزی سوال نکرد که
 او را نداد و هرگز از غیر خدا چیزی سوال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که
 انحضرت را خدا برای این خلیل خود گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام
 علیه السلام منقولست که در این او و اخلاق او بسیار است

بموضع از صحر او دور گشت نماز کرد چون از نماز فارغ شد از او راند بد دانست که خدا السباب ۲۴
 او را مهابا گردانیده است چون بر گشت بخانه دید ساره چهری می پزد پرسید که از کجا اوردی اینها را که می
 یزی ساره گفت که اینهاست که با منم داده بودی و فرستاده بودی و حقیقت امر کرده بود جبرئیل را که بگوید
 آن ربک را که در آن موضع بود که نماز کرد ابراهیم و در از او بگذارد و سنگی که در آنجا ریخته بودند
 از او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حقیقت ربکهارا که او را می مقشر کرد و سنگهای کرد را شلغم کرد
 و سنگهای در او آزر کرد و پسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود
 از سفر برگردد از برای اهلیش چیزی بیاورد هر چه میسر شود اگر چه سنگی باشد بدو ستیکه ضرب
 ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم می رسید بنزد قوم خود میروند پس در بعضی از اوقات او را تنگی
 روی داد او بنزد قوم خود رفت ایشان را بنزد تنگی یافت پس بر گشت چنانچه رفته بود و چون نزد ربک
 بخانه رسید از الاغ فرو آمد و خورجین را بر از او ربک کرد از شرمندگی ساره و چون داخل خانه شد
 خورجین را فرو داد و در انتاح نماز کرد پس ساره آمد و خورجین را آکشود بد پر است از او پس
 خبر کرد و باز پنجه و ابراهیم را اندا کرد که از نماز فارغ شو و طعام بخور گفت از کجا آورده گفت از آن ارد که
 در خورجین بود پس ابراهیم سر باسمان بلند کرد که شهادت میدهم که توئی خلیل و حقیقت در قرآن
 وصف فرموده است ابراهیم را که او اوه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده
 بود خدا را و در حدیث معتبره منقولست که ربک وقتی بود که در دنیا بغیر از ربک کسی خدا را نمی پرستید
 چنانچه حق تعالی میفرماید که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا ولم یات من المشرکین که ترجمه اش آنست که
 ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت
 فرمود اگر دیگری با ابراهیم میبود خدا او را با ابراهیم یاد میکرد پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را
 انس داد با سهیل و اسحقی پس سه نفر شدند پسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقیقت ابراهیم را
 بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید پیش از آنکه او را رسول گرداند و
 رسول گردانید پیش از آنکه امام گرداند پس چون همه را برای او جمع کرد گفت من گرداننده ام تو را برای
 مردم امام چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگار از ذر بت من نیز امام قرار ده
 خدا فرمود که میسر شد عهد امامت و خلافت بطالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار
 نمیتواند بود و پسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود و
 پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که مردم در زمان پیش بی خبر میزدند چون زمان ابراهیم
 ع شد گفت پروردگار ابرای مرگ علتی قرار ده که میتان ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت
 گردد پس اول حق تعالی ذات العجب و سر سامان فرستاد و بعد از آن چهار پیکاری دیگر را و پسند معتبر از
 حضرت صادق ع منقولست که ابراهیم ع پدر مهمانان بود یعنی مهمانرا بسیار دوست میداشت پس
 هرگاه مهمانی نزد او نبود میرفت بطلب ایشان بیکر و زورهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت

و بر او حله سفیدی پوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیرالمؤمنین عم و او حله سفیدی
 سرخی بر او پوشانند و از جانب راست بنمبر صم او را باز دارند پس بطلبند اسمعیل عم و او حله سفیدی
 بر او پوشانند و از جانب چپ ابراهیم عم باز دارند پس حضرت امام حسن عم را بطا و حله سرخی پوشانند و در جانب راست
 امیرالمؤمنین عم باز دارند پس بطلبند حضرت امام حسین عم و او حله سرخی پوشانند و در جانب راست
 امام حسن عم باز دارند و همچنین هر امامی را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند
 پس بطلبند فاطمه عم را باز نانش از فرزندان و شیعیان پس داخل بهشت شوند بی حساب پس
 منادی از میان عرش از جانب رب العزت و از افق اعلان کند که خوب پدر است پدر تو ای محمد و
 او ابراهیم است و خوب برادر است برادر تو و او علی بن ابی طالب است و نیکو فرزند زاده اید فرزند
 زادهای تو یعنی حسن و حسین و نیکو چنین در شکم شهید شده است چنین تو که ان محسن است
 و نیکو امامان را نمایند و رب تو امام زین العابدین ناخرامه عم و نیکو شیعه اید شیعیان تو بدرستی که
 محمد و وصی او و فرزندان او و امامان از دیرت او ایشان را ستکار آمدند پس امر کنند ایشان را
 بسوی بهشت و اینست آنچه حقیق میفرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در
 بهشت پس بتحقیق که او ستکار است و از حضرت امام حسن عم منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش
 پهن بود و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود که هر که خواهد که ابراهیم عم را
 ببیند در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که مردم بیش از زمان حضرت
 ابراهیم عم ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت
 پروردگار این چیست و حی باور سید که این باعث وقار است گفت پروردگار او قار مر از یاد کردن
 و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که روزی ابراهیم چون اصبح کرد در ریش خود موی سفیدی
 دید گفت الحمد لله رب العالمین که مرا این سن رسانید و یکچشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر
 از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید
 نمیشد پس گاه بود شخصی به جمعی می آمد که شخصی بپسراش در آن مجلس حاضر بودند او پدر را
 از فرزندان میگردوی پرسید کدام یک پدر شماست چون زمان ابراهیم عم شد گفت خداوند از
 برای من علامتی قرار داده که بان شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر و روایت
 که محمد بن عرفه بن حضرت صادق عم عرض کرد که جمعی میگویند که ابراهیم خلیل ختنه کرد خود را بتبشه
 بر روی خنجر فرمود سبحان الله چنین نیست که انما میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف
 و غلاف ایشان با هم میافتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کننده بود پس
 روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او بود با خود گفت اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم
 نه بخار آورده اند که خداوند

مالیده بودند و کوفندی چند همراه داشت در نهایت فرهی و خوش ایندگی مرا از آنچه دیدم ۷۴
بسیار خوش آمد گفتم ای کودک زیبا از کسب این کاوها و کوفندیها گفت از منست گفتم تو کیستی گفت
منم اسمعیل پسر ابراهیم نبیل خدا پس دعا کردم و از خدا سوال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس
ابراهیم گفت که منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر منست عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا
مستجاب کرد پس آن شخص هر دو روی ابراهیم را پوشید و دست در کردن او آورد و گفت الحال دعا
کن تا من امین بردعای تو بگویم پس دعا کرد ابراهیم از برای مومنان و مومنان از آن روز تا روز
قیامت بآنکه گناهان ایشان را بیاورد و از ایشان راضی شود و امین گفت عابد بردعای ابراهیم پسر حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان مالهست تا روز قیامت
و در بعضی از روایات وارد است که نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و شصت و شصت سال عمر او
بود * فصل دوم * در بیان قصه های آنحضرت عم از هنگام ولادت تا شکستن پنهان و آنچه گذشت میان
آنحضرت و طالبان آن زمان خصوصاً مرود و از بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم
مقبولست که او دید ابراهیم منجم نمرود پسر کنگان بود به نمرود گفت که من در حساب نجوم می بینم که
در این زمان مردی بفرستد و این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام
بلاد هم خواهد رسید گفت در این بلاد و مرود نمرود در کونار بود که دهی از دههای کوفه برده است
نمرود پرسید که آن مرد بدینا آمده است از کجاست نمرود گفت پس باید میان مردان و زنان جدائی
افکنیم پس حکم کرد که مردان از زنان جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم با ابراهیم ظاهر نشود و
چون نزدیک شد و لا تشرف ای از مراعات مرض با حیض روده است و میخوانم از تو جدا شویم
و در آن زمان فاعده چنین بود که در حالت حیض با مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد
و بفارسی رفت و ابراهیم عم در آن غار متولد شد پس او را امهیا کرد و در قنطاریچید و بخانه خود برگشت
و در غار ابلهست بر آورد پسر خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در آنکشت میهنش شهری قرار داد که
او میبکشد و هر چند کاهی بکمرته مادر بنزد او می آمد و نمرود بفرزین حامله قابله موکل گردانیده بود که
هر پسر که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود پس
ابراهیم در روزی انقدر نمومیکرد که دیگران در ماهی انقدر نمونکند بآنکه در غار سپرده ساله شد پس
مادر بدیدن او رفت چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت ای مادر مرا بیرون بفرم مادر
گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده تورا بکشد پس چون مادرش بیرون
رفت ابراهیم عم خود از غار بیرون آمد و در آنوقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد گفت این
پروردگار منست چون زهره فرو رفت کف اگر پروردگار من می بود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد و گفت
دوست نمیدارم فلانرا یعنی اها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدا می منست
این بزرگترین و بزرگوار است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر خدا بخت نکند مرا پروردگار

چون بخانه برگشت شخصی را شبیه مردی در خانه دید گفت ای بنده خدا بر خستگی داخل این خانه
شده سه مرتبه گفت او که بر خست برود کارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد
برورد کار خود را پس جبرئیل گفت که برود کار تو را بسوی بنده از بند کانتی فرستاده است که او را
خدا دل خود گردانیده است ابراهیم گفت بگو گفتم ان بنده نامن خدمت او کنم تا بهم گفت توان بنده ابراهیم
گفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس چیزی سوال نکردی و از تو هم
کس چیزی سوال نکرد که بگوئی به و بسندهای صحیح و غیر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که روزی حضرت ابراهیم بیرون رفت و در شهر هارمیکشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد پس
گذشت بیا بانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش باسمان بلند شده است
و حامهاش از مواست پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او
از نماز فارغ شود چون بسیار بطول انجامید او را بدست خود حرک داد و گفت که من بسوی تو حاجتی
دارم سبک کن نماز را پس او سبک کرد نماز را با ابراهیم نشست پس ابراهیم از او پرسید که برای کی نماز
میگرددی گفت برای خدا ابراهیم گفت خدا اکبر است گفت آنکه خلق کرده است تو را و مرا ابراهیم گفت
طریقی تو مرا خوش آمد و مزد دوست دارم با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که
هرگاه خواهیم تو را ملاقات و زیارت کنیم تو گفت تو با جماعتی آمدی زیرا که در میان دروایی هست
که از انجام عبادت نمیتوان کرد ابراهیم گفت تو چگونه مبروی گفت من بروی اب مبروم ابراهیم گفت شاید
که امکس که ابرای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر کرد اند بر خیز برویم و امشب با تو در یک
و ثاق باشیم پس چون بنزد اب رسیدند آن مرد بسم الله گفت و بروی اب و ار شد ابراهیم نیز بسم الله
گفت و بروی اب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید
که تعیش توان کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بان معاش میکنم ابراهیم گفت
که دام روز عظیم تراست از همه روزها عابد گفت روزی که خدا جزمیدد خلافت را بر کردهای
ایشان ابراهیم گفت بیادست بد عابد داریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر این روز نگاهدارد و در وایت
دیگر نیست که ابراهیم گفت که با تو دعا کن و من امین بگویم و یا من دعا کنیم و تو امین بگو عابد گفت که
از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت که از برای کنایه کار آن موهمان عابد گفت نه ابراهیم گفت چرا عابد گفت
از برای اینکه سه سال است که دعا میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم میکنم که از خدا حاجتی
بطلبم ناان مستجاب نشود ابراهیم گفت که خدا هرگاه بنده را دوست میدارد دعاش را اجب می کند
تا او حاجات کند و سوال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد و دعاش را مستجاب
نمیکند بادر و گشود ناامیدی میافکند که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه طلبیست که در ایندت از خدا
طلبیده عابد گفت روزی در آن جای نماز خود نماز میکردم ناگاه طفلی در هایت حسن و جمال گذشت
که نور از جبهه سر ماظم بود و کاکلی از قفا انداخته بود و کاروی خند را می افکند که باز و غدا

مرد و شهرداد و مرد و نارسنگی گذاشت و برگشت پس حقیقتم روزی او را در آن گشت مہین خودش ۷۵
 مقرر فرمود کہ آن گشت خود را میباید و سہ را از آن ہم میرسد و میخورد و در روزی انقدر نشو و نما میکرد
 کہ اطفال دیگر در هفته کنند و در هفته انقدر نمومیکرد کہ اطفال دیگر در ہای کند و در ہای انقدر
 نمومیکرد کہ اطفال دیگر در سالی پس مدقابر این گذشت پس روزی مادرش یسدرش گفت کہ
 امرا! خستد کہ بروم بسوی غار و بینم کہ چہ بر صفر زند ما مدام است پدر او را خستد و چون
 مادر داخل غار شد دید کہ ابراہیم زندہ است و در بدہا بش مانند و چراغ روشنی میدہند پس او را
 گرفت و بسینہ خود چسباید و او را شہر داد و برگشت پدرش احوال ابراہیم را پرسید گفت او را
 در خاک پنهان کردم و برگشتم پس بیوستہ چہیں بود کہ کاهی میہانہ ناری از پدر ابراہیم غایب میشد
 و خود را با ابراہیم میرسانید و او را شہر میداد پس چون بجزکت آمد و روزی مادرش رفت و او را شہر داد
 و چون خواست کہ برگردد جامہ امرا اگر ف مادر گفت چہست تو را گفت مرا با خود ببر گفت با من تا از پدرت
 رخصت بکرم پس بیوستہ ضرب ابراہیم عم در آن غیت شخص خود را اغنی میداشت و امر خود را
 کماں میکرد تا آنکہ بظاہر شد و علانیہ دین خود را ظاہر کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاہر کرد و انید
 و در روایت دیگر از حضرت رسول ص منقر است کہ ابراہیم پدر و مادرش از بادشاہ ساغی گرفتند
 و مادرش او را انید در میان تل چاہد در کوفہ غیبی کہ او را مرز آن میکشیدند از غروب امتساب
 تا آمدن شب پس چون ابراہیم بروی زمین فرا گرفت برخواست و دست بر روی پیشانی مالید و
 اشہد ان لا اله الا الله پس جا را دید داشت و بردوش گرفت مادرش و والدہ اش را و
 غربت ترسعی خطیم و در داد پس بپوش روی خود برہ اساد و بدہ ای سفرد و بسوی اسمان تلسد
 کردہ برد پس استلال کرد بان ستارہا بر خالق اسمان و زمین چنانچہ حقیقتم از او در قرآن ذکر کردہ
 است و علی بن ابراہیم علیہ الرحمہ روایت کردہ است کہ چون حضرت ابراہیم عم قوم خود را انہی کرد و بت
 پرستیدن و حجتہا و برہا را برایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند و وعیدی حاضر شد و
 نمرود و جمیع اہل مملکتش بعید گاہ رفتند و ابراہیم نخواست کہ با ایشان پیرومن و دپس او را موکل
 کردند بہ بختانہ و ایشان پیروز رفتند چون ہمہ پیروز رفتند ابراہیم طعانی برداشت و داخل بتخانہ شد
 و بنزد پادشاہ رفت و میکفت بخور و حرف بز چون جواب میکفت تبشہ و امیکرف و دست
 و پا بش را امیکست تا آنکہ باہمہ ان بتہا چہیں کرد پس تبشہ را در گردن بزک ایشان کہ در صدر
 بتخانہ بود او بخت پس چون پادشاہ و جمیع امرا و لشکر و رعایا از عید گاہ برگشتند بتہای خود را شکستہ
 دیدند گفتند ہر کہ این کار باخرا باز ما کرده است او از ستمکاران برخود است و کشتہ خواهد شد گفتند
 در اینجا جوانی هست کہ ایشان را بیدی باد میکند و او را ابراہیم میکوبند و او فرزند از راست پس او را
 بنزد نمرود آوردند نمرود باز کف کہ با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی
 گفت ای پادشاہ این عمل مادر او است و میکوبد من حجتی در این باب دارم پس نمرود مادر ابراہیم

من هر اسبه خواهم بود از گروه کمره امان پس خون صبر شد و آفتاب طالع شد و شاهش عالم را روشن
کرد گفت این روز کثرت و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حقیقت که و در برای ابراهیم اسمها را
نانکه عرش و هر که بر عرش است بد و خدا ملکوت اسمها و زمین را و او و پس در ایوب گفت ای
قوم من بفرم از آنچه شما می بینید خدا کرد آید و کرد آید و روی خود را بسوی آن کسی که
از نو بدید او رده اسمها و زمین را در حالتی که میل کسیده ام از دینهای باطل بدین حق و نستم از
مشركان پس آمد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانه از ر کرد و در میان فرزندانش خود او را
و ها کرد چون از بختانه آمد و نظرش بر او افتاد بمادر ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی ملایک زنده
ماده است و ملایک فرزند آن مرد مرا میکشد گفت این پسر است در فلان وقت منوای شد که من از نوع زلت
کردم از و گفت و ای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او بر طرف شود و از صاحب اختیار و
فرزند بود و از برای او بت میفرستید و از برای مردم میفرستید و بفرزندانش میداد که میفرستید
و بخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم باز و گفت که بر تو مایه نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما
برای ما میماند و اگر مطاع شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه که از نظر بسوی ابراهیم میگردم
عظیم از او در دلش بهم میسوزد و بت میداد با و که بفرستد چنانچه به برادرانش میداد پس ابراهیم
و بسامانی در کردن بنی بست و بر زمین می کشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که ضرری
باز میتواند رسانید و نه نفعی و در اب و لجن بت را فرو میبرد و می گفت بیاسام و حرف بزبان پس چون
برادرانش اینها را برای از نقل کردند از ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نه بخشید پس او را
در خانه خود حبس کردند و نگذاشت که بیرون رود و پسند معتبر از موسی بن جعفر عم متوکل است که
در روز اول ماه ذی حجه ابراهیم خلیل عم متوکل شد و پسند صحیح از حضرت صادق عم متوکل است که پدر
ابراهیم منجم نمرود این که آن روز و در دینی رای او کاری میگرد پس شمی از شبها نظر کرد در ستارگان
چون صبح شد بنزد و گفت در این شب امر عجیبی دیده ام و مرود گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزند من
بهم رسد در زمین ما که هلاک مادر دست او باشد در اندک زمان دیگر مادر او با و حامله شود پس نمرود
عجب کرد از این امر و گفت ایازان با و حامله شده اند گفت نه و او در عام نجوم یافته بود که او را با و
پسوزاند و این یافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد که مردان را از زنان جدا کنند و مردان
از شهر بیرون رود و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم حجامت کرد باز و جگر خود و
نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم
بود میدادند و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حقیقت آنچه در رحم بود بر پشت چسباند که آن زنان
نیافتند و گفتند مادر شکم این زن چیزی نمی بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را
بنزد نمرود ببرد و نظرش گفت که پسر خود را میبرد نمرود که او را بکشد بکند او را و یکی از این عاقلها
بیم و بیند از ما جلوس برسد و میبرد و تو پسر خود را نگه داشته باشی گفت بپر پس مادر ابراهیم او را بباری

همه کل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و از حال غریب زار مشاهده نمود گفت کسی که خدائی ۷
نیکو مثل خدای ابراهیم نیکو در آنوقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم بر آنش
که او را نسوزانند با کاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بد بخ و او را سوخت و نمرود ابراهیم را
دید که در باغ سبزی نشسته است و بامرد پیروی سخن میگوید پس باز رفت که ای از چه بسیار
که امیست فرزندان تو بر پروردگار خود و چلیپا سه میدمد در آتش ابراهیم و وزخ آب میرود بر آتش
مهریخت که خاموش کند و چون حق تعالی نمود بالمش که سر دبا مش ناسه و زهرهیم آتش در دنیا گرمی
نداشت و ابضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را آتش انداخت و آتش بر او
برود و سلام کرد بد نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست گفت پروردگار ما از کسبست که زنده
میکرد اند و میپرانند نمرود گفت من باز زنده میکنم و میپرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و میپرانی
نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که بر ایشان کشتن واجب شده بودند نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد و
دیگر بر او مار کرد ابراهیم گفت اگر راست میگوئی امر که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت که پروردگار من
اقتار از مشرو بیرون میآورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوب و عاجز شد آن کافر و بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابراهیم را در کوه منجینی گذاشتند جبرئیل در غضب شد
حق تعالی او وحی کرد که چه چیز نور این غضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگار ابراهیم خلیل است و
بر روی زمین کسی نیست بجز او که تو را اینکایی به پرستند بر او مسلط کرده دشمن خود دشمن از او
پس حق تعالی او وحی کرد که ساکت شو و عجل می کند مگر بنده مثل تو که رسالت را روی از او رب
شود اما من پس از بنده منست هر وقت که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو بابر ابراهیم کرد
و گفت تو را حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی نونه پس خدا آنکشتی برای او فرستاد که در آن شش
کلمه نقش شده بود * لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسد
طهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد با او که این آنکشتی را در دست گیر که من آتش را بر تو سرد و
سلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که خراموسی بن عمران ع
چون در بسماها و عصاهای سامران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجینی گذاشتند و بسوی
آتش انداختند ترسید فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و اما مان از فرزندان حسین ع که در پشت او بودند انداخته ترسید و موسی ان انوار در صلب او نبودند
باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی
زمین شدند و موسی و دو کافر اماد و موسی پس سلیمان بن داود و ذوالقرنین بودند و دو کافر
نمرود و بخت النصر و از حضرت صادق ع منقولست که اول منجینی که در دنیا ساخته شد منجینی بود که
برای ابراهیم ع در کوفه ساختند بر سفری که آن را گونا می گفتند در قریه که آنرا قنطار می گفتند و شیطان
انرا ساخت و چون ابراهیم را در منجینی نشانند و خواستند که با تشراند از بند جبرئیل آمد و گفت السلام

و اطلبید و گفت چه باعث شد ترا که امرا من طفل را پنهان کردی از من تا اگر دیند امان ما آنچه کرد گفت ای
یاد شاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را می کشنی و نسل انسان
بر طرف می شد گفتیم اگر فرزندان من ان فرزند باشد که در سنار کان دیده شده است میدهم یاد شاه که او را
بکشند و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد پس فرمود عزادار ایند بد و اتس را و اب بد
پس ابراهیم گفت که کی کرده است این کار نیست بخند امان ما ابراهیم گفت که نزدك الشان کرده است پس
سوال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره کردم و بد با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید
ابراهیم را و باری کنید خدایان خود را اگر باری کنند اید پس حضرت صادق ع فرمود که فرعون
ابراهیم و اصحابش همه فرزندان از نابودند که بزودی بکشتن بنعمبر اضی شدند و فرعون و سبی ع
و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را بکند او و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن
ایشان نکردند زیرا که واهی نمیشود بکشتن پیغمبر و با امام مکر فرزندان پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم
از برای او جمع کرد و چون آتش زد در آمد که میخواستند که در آتش اندازند و در آتش همه بیرون
آمدند و از برای نمرود منظر و فیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند ابراهیم که چگونه آتش او را بسوزد
چون ابراهیم را آوردند کسی بمنزله آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از پاك
فرسنگ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری از آتش پس شیطان آمد و میخسب و اتعالم الساب کرد پس
ابراهیم را در منجینی گذاشتند و از آمد و طباچه بروی مبارکش زد و گفت برگرد از اینجا بهر آن هسنی
و اوقبول نکرد و در انحال خروش از آسمان وزمین برآمد و هیچ چیز نمیدانم مگر آنکه غلب یازد ابراهیم کرد
وزمین گفت پروردگار ابراهیم احدی نیست که تورا عبادت کند بغیر او میگذاری او را
بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگار اخیل تو ابراهیم را میسوزانند پس حقتهم فرمود که اگر مرا بخواهد
اجاب او میکنم و جبرئیل گفت پروردگار اخیل تو ابراهیم بروی زمین احدی نیست که تورا به پرستد
بجز او بر او مسلط کرده دشمن او را که او را با آتش بسوزانند حقتهم فرمود که ساکت شو که این سخن را
بنده مثل تو میگوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدورد و او بنده منست هر وقت که خواهم او را
میگیرم و اگر مراد عا کند اجابت دعای او میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره احلاص خواند *
بالله یا احد یا احد یا مدد یا من لم یلد ولم یولد ولم یكن له نقوا احد من النار بر حنك * پس جبرئیل
ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجینی جدا شده بود و گفت ای ابراهیم ایا تورا بسوی من حاجتی
هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس آنکستری باور داد که
بر آن نقش کرده بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله الحجات ظهیری الی الله و اسندت امری الی الله
و فوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود با آتش که کونی برد یعنی با آتش سرد پس در میان آتش
دند الهای مبارک حضرت ابراهیم از سر مایه می خورد تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت با آتش
بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و طراک الشان

در نیشهای انمار از زهر برای اهلش و در شکم از مار هفت صد و هشتاد و نه که در آنها نیک که از امتهای ۷۷
گذشته و دو کس از این امت هستند اما این پنج نفر پس قایل است که هابیل را کشت و نرود که با ابراهیم
مواجه کردد امر پروردگارش و گفت من زنده می‌کنم و می‌برانم و فرعون که کذب می‌پروردگار
بزرگتر شما و هر آنکه بگوید که مرا کرد و دو کس که در این امتند
ابو نکر و عمر اسب و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند
دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع منقولست که دعای ابراهیم در روزی که او را آتش انداختند این بود * بالحد
یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد تو کلب علی الله * پس حق تعالی آتش و حی کرد که سرد و
سلامت باشی بر ابراهیم پس سه روز بر روی زمین کسی منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی
برای نرود ساخته بودند بعد از سه روز باز در آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید
که در میان باغ سبزی نشسته با مردی پیری سخن می‌گوید پس نرود باز رفت که چه بسیار گرامیست
پسر تو پروردگارش پس نرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر و با من بیگداری باش و بسند
مؤمن از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف ع نرود آمد و گفت چه حال داری ای ابراهیم
گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم و آن همان شخص بود که با ابراهیم
مواجه کرد در امر پروردگارش چهار صد سال جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام ربیع العابد بن ع
منقولست که چون ابراهیم ع را در آتش انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و در او
پوشانید پس آتش از او گریخت و در دورش نرود کس روئید و همان پیراهن بود که چون یوسف
را بر او آورد در مصر یعقوب بوی او را در آردن شنید و گفت من بوی یوسف را می‌شنوم * مؤلف
گوید * که منافائی می‌ان این احادیث نیست و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را
خوایده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین ع را شفیع گردانیده باشد و حقیقت آنکه شتر و پیراهن برای او
فرستاده باشد و ندای پروردگار سلام با آتش نرود کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
روزی که ابراهیم تنهار اشکست روز نوروز بود و در تقسیم خزانه امام حسن عسکری ع مدکور است
که حضرت رسول ص فرمود که به محمد و آل طیبین او خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت
ایشان سرد گردید آتش و ابراهیم و بر او سلامت گردانید و متمکن ساخت او در میان آتش بر کرسی
و فرشتهای نرود می‌گویند که آن پادشاه طانخی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن
میده نشده بود و رو بایند و او را در خنای سبز خرم خوش انداخته و از کلاه و شمشیر و کوفته‌ها و سپرها آنچه
در چهار فصل سالی میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که نرود خواست
که نظر کند در ملک آسمان پس چهار کس گرفت و تزیین کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و
شخصی را در آن تابوت داخل کرد و باهای کرکسها را بایهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی

عليك يا ابراهيم ورحمة الله وبركاته انا نور احبني هست گفت بتو حاجتي ندارم پس دو انوقت خدا با آتش
داد اگر د که سرد شود پسند معتبر از حضرت صادق عم مروست که چون آتش برای ابراهيم عم افروختند
جانور ان زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بران آتش مریزند خدا
هیچیک و از رخصت نداد بغير از وزغ پس دوزخ بدن ان سوخت و بگشت باقی ماند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که هفت کسند که خدا ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزندان ادم که
برادرش را کشت و نمرود که بابراهيم عنازه کرد و رباب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود
و نصاری را همراه کردند و فرعون و ابو بکر و عمر و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که خدا
افزار و زی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانید پشه جبار بر آن نمرود بود و نجبر کرد بر خدا
و امکار بر پروردگاری او کرد پس مسلط گردید بر اضعیف تر بن خلقش را تا بنیاد با و قدرت و عظمت
خود را پس داخل مینی او شد تا بد ماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین ع پسند
معتبر و منقولست که در روز چهارشنبه ابراهيم را در آتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد خدا
بر نمرود پشه را * مؤلف گوید * که از این احادیث ظاهر میشود که قصه پشه و نمرود واقع است اما
تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از ذات
ابراهيم از آتش نمرود را دعوت بدن حق کرد ان شقی گفت من با خدا ای تو جنات میکم پس روزی
برای این امر تعیین کردند و نمرود بالشکر میکران پیروز آمد و صف کشیدند و ابراهيم نهاد را بر ایشان
استاد تا آنکه حق تعالی بیحد فرستاد تا که هوا تازه کردند و بر سر روی لشکر با تاختند تا آنکه همگی
روی بهزیمت گذاشتند و نمرود خجل و معطل بر گشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حقتع پشه
ضعیفی را امر فرمود که بد ماغ انملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه محدی او را بپتاب
کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید از ان حالت تسکین یابد و
چهل سال بر اینحال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و پسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع
منقولست که در جهنم وادی هست که او را سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را
خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس بکشد هر اینه هر چه بروی
زمین است بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی ان وادی و بوی بدن و قذارت ان و عذابها
که خدا در ان مهیا کرده است از برای اهل ان وادی و در ان وادی کوهی هست که پناه میبرند
اهل ان وادی از حرارت و کند و قذارت ان کوه و انچه خدا در ان کوه مهیا کرده است برای اهلش و
در آن کوه دره هست که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه از گرمی ان دره و بوی بدن و قذارت ان و انچه خدا در
ان مهیا کرده است از عذابها برای اهل ان دره و در ان دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل ان دره
از گرمی و کند و قذارت ان چاه و عذابها که خدا در ان چاه مهیا کرده است در ان برای اهلش و در ان چاه باری
هست که پناه میبرند جمیع اهل ان چاه از خلائق انوار و کند و قذارت ان و انچه خدا در ان مهیا کرده است

۷۸ اور اگر از می گفتند پس یکی از عشار از او گذشت عشار آمد که عشار اموال ابراهیم را ببرد چون
نوبت تابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بکش تا آنچه در آن هست ماعشور ابراهیم را ببرد ابراهیم گفت
آنچه در این تابوت است هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عیش و عشرش را از من بک و تابوت را ماکشا گفت
تا نکشایم نمیشود پس عشار بجهت تابوت را کشود چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد
از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد به تو گفت حرمت من و دختر خاله منست کف چرا او را در این
تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند عشار گفت نمیکند ارم که از این جا
حرکت کنی تا آنکه حال این زن و آل تو را ببیند عشار عرض کن پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت
حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جعفر را که تابوت را ببرد ابراهیم با ایشان گفت که من از تابوت جدا نمیشوم
مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود چون این خبر را پادشاه رسانیدند فرستاد که ابراهیم را با تابوت بنزد او
حاضر سازند پس چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند پادشاه با ابراهیم گفت که
تابوت را بکش ابراهیم گفت ای پادشاه حرمت من و دختر خاله من در این تابوت است و جمیع اموال خرد را
میدهیم که این تابوت را بکشایی پس پادشاه بجهت تابوت را کشود و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد
صبط خود ستراست کرد و دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم را و از او کرد انید و گفت خداوند احبسی کن
دست او را از حرمت و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و ستراست
که بسوی خود برگرداند پادشاه با ابراهیم گفت که خدای تو چیست ابراهیم گفت بلی خدای من
صاحب غیرتست و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده نو پادشاه
گفت از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم
گفت پروردگار دستش را با او برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود پس خدا دستش را با او
برگردانید باز چون بطرف ساره افتاد صبط خود نتوانست که دست بسوی ساره دراز کرد و بار ابراهیم
از غیرت روگردانید و دعا کرد دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار
صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری پس از خدای خود سوال کن که دست مرا بسوی من برگرداند که
اگر دعای تو مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم بشرط آنکه اگر که دیگر
چنین کاری بکنی از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوند اگر
راست میگوید دستش را با او برگردان پس دستش را برگشت پس چون پادشاه این حال را مشاهده کرد
از حضرت ابراهیم عم مهابتی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از آنکه
متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجت نیست
ابراهیم گفت که ای حاجت چیست گفت میخواهم مرا خصص دهی که کنیزک جمیله خوش روی عاقل دانائی
دارم آنرا بساره به بخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجر مادر اسمعیل را بساره بخشید
پس ابراهیم با همل و اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم

نصب کردند و بر سر آن عمود کوشنی او میخند پس آن کرکسهای کرسه بهوای گوشت پرواز کردند و
تابوت را با نمرود بجانب آسمان بالا بردند و انقدر بلند کردند که چون نمرود بطرف کرد گوشها بمتابان موروچه
دید و چون بطرف آسمان کرد بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین بطرف کرد بعد از آن جاری دید و
چون با آسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند و او را تا آنکه چون نظر نمرود
همچو چیز دید و چون با آسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد که نه بالایی خود را میدید
و نه زیر خود را میسید و گوشت را نیز تابوت او میخند پس آن کرکسها سر از پرشند تا زمین آمدند*
مرءای گوید* که مشهور میان مورخان آنست که خود نمرود را آن قفس بابکی از مخصوصان نشسته بود که
کرکسان ایشان را بالا بردند و پسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که محل ولادت حضرت
ابراهیم عم کوثر یا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اجل انجام بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی
ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دخترهای لاج بودند و لاج بیغمبراندار کننده بود اما رسول
نبود و ابراهیم عم در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حقیقت همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا
او را هدایت نمود بدین خود و بر کزید او را و ترویج کرد ابراهیم و بعد خود در او رساره دختر خاله
خود را و ساره کله بسیار و زمینهای گشاده و حال بیگوداشت و جمیع اموال خود را محصر ابراهیم
بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را با صلاح آورد و کلاه و زر و آتش را بیار شد بخدی که
در زمین کوثر یا کسی حالتی از او بهتر نبود چون ابراهیم بتهای نمرود شکست میرو و امر کرد او را
دوبند کشیدند و امر کرد که خطره ساختند و بر کردند خطره از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند
و ابراهیم را در آتش انداخت تا او را بسوزانند و خود در و شدند تا شعله آتش فروشت پس مشرف
شدند بر خطره که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده و سلامت
در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کسد
و نکند از نمد که کلهها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت بر ایشان ابراهیم و کف اکر کله و مال
مرامیک بر بدن پس دهمید آن عمری که نزد تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخصوصه را بنزد قاضی نمرود
بردند قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بکند و بر اصحاب
نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده است با او پس دهند چون این قصه را بنمرود
قول کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را با او دهند و گفت اگر او در بلاد شما
میانندین شما را فاسد میکند و ضرر بخدای شما میسراند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد
خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند و ابراهیم گفت که انی ذاهب الی ربی سیهیدن
من مبروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب یب المقدس بروی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم
کله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت از هایت
غیرتی که برای ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود دور رفت و داخل ملک منحصه از قسط شد که

و در آن قصد صحیحی بکنند از دروغ نیست و جان راست و بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود ۷۹
 از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد در
 ستارها که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکرد و قوم خود را دید که کمی پرستند
 ستارها و بتها که کف من دلم به راست و در اندوهم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار
 آنست که این کلامی بود بر سبیل مصلحت و بیکی از این وجوه که مذکور شد بامد کور خواهد شد تو به
 فرمود که ظاهر آنرا این معنی بقدر غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبره منقولست
 که از حضرت صادق علیه السلام رسیدند که چگونه ابراهیم عم گفت من سقیم فرمود که ابراهیم سقیم نبود دروغ
 نکفت و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین
 باطل را برهم زام و در روایت دیگر وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض
 مردنست در معرض بیمارست و در روایت دیگر وارد است که چون در نجوم نظر کرد بعلمی که خدا داد
 روزی کرده بود و مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت امام حسین عم پس گفت من بیمارم یعنی زان
 عمک من و بیمار است برای آن واقعه سیم آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند
 پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که در پدر زهره یا مشقوی و ماه و افساب را قوم او می پرستند
 هذاری یعنی این پروردگار منست این سخن سبب ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه جواب میتوان
 گفت اول آنکه این سخن بود که در نفس خود در مقام تفکر میکند چنانچه کسی در مسئله فکر میکند
 اول شکی از شقوق را مطرح بطرق را میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن و فکر میکند
 با صحت و بطلانش ظاهر کرد و موید این وجه است آنچه از حضرت صادق عم منقولست که پرسیدند از
 آنحضرت که آیا ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذاری بخیر خدا فرمود که اگر امروز کسی این سخن را
 بگوید مشرک میشود اما از ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبره دیگر
 فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این
 وجه احادیث بسیار دلالت میکنند و جهد و بیم آنکه این سخن بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما مراد
 فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمود قوم از او نفرت میکردند
 و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این
 بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد یا میتواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت
 بر این است تمام کرد و موید این وجه است آنچه از حضرت صادق عم منقولست که فرمود که این سخن هیچ ضرر
 با ابراهیم نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت وجه سیم آنست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سوال
 یا حقیقه یا بر سبیل انکار یعنی ای اسماء میگوئید که این پروردگار منست چنانچه پسند معتبر منقولست که
 مامون از حضرت امام رضا عم پرسید از نفس پرا بنی ابراهیم سه طایفه رسید یک صنف عبادت
 زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه و یک صنف عبادت آفتاب میکردند و ناوقت بود که بیرون آمد

و مهمان او در بست مرا و را بیرون رفت پس خدا وحی کرد بابر ابراهیم که دانست و پیش پادشاه حساری که
تسلط یافته و سر و ویکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او ممکن که تسلط است و باچار است
از پادشاهی در زمین بانی که کار باید کار پس ابراهیم اینستاد و پادشاه گفت که منس و تو که خدای من
در این ساعت من و وحی کرد که تو را تعظیم که و تو را مقدم دارم و از عقب بور و دروم بری اجلال تو
پادشاه گفت که خدای تو و تو چنان وحی کرد بابر ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت می دهیم که خدای
تو صاحب رفی و مدد آور و پرورد باری و کریمست و مرا راغب کرد ایسیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم
را و داغ کرده و ابراهیم روانه شد تا در اعلاای شامات فرود آمد و لوط را در ادای شامات گذاشت
و چون دیر شد و فرزند بزم رسانیدن ابراهیم تساره گفت که اگر خواهی هاجر را این بعروتن شاید خدا
فرزند می بیند که گرامت نماید که خلف ما باشد پس هاجر را تساره خربید و با و مقاربت کرد پس اسه عجل عم
بو خود آمد و بستند معتبر و منقولست که مردی از اهل سام از امیر المومنین عم پرسیدار تعبیر قول خدا بوم
بقر المومنین اخیه و امه و ایه فرمود که آنکه از پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است و مؤلف گویند
که در این فصل چند اشکال هست که اشاره بحل الفاخر و اسب و تفصیلشان در کتاب بخار الاوار
مسطور است اول آنکه ظاهر آیات و احادیث است که از پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه
اینست و مشهور میان عامای شیعه بلکه اجماعی ایسان است که از پدر ابراهیم نبوده است و از تن
تاریخ نبوده است و تاریخ مسلمان نبوده است و جمعی از اکابر علما دعوی اجماع سلسای امامیه بر این کرده
اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدر آن حضرت رسول ص تا دم همه مسلمانان نبوده اند بلکه
همه انبیاء و اوصیا نبوده اند و چون ابراهیم ح آنحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و از باب نسب
نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تاریخ نبوده است پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است
که از و پدر گرفته اند بر سبیل حجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارفست که عم
را پدر میگویند با جد مادری آنحضرت نبوده است و حدر انپرشایع است که پدر میگویند با عم آنحضرت
نبوده و بعد از فوت تاریخ مادر او را خواسته نبوده است و آنحضرت را تربیت کرده نبوده است و باین سبب
او را پدر میگویند است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکنست که محمول بر تفسیر نبوده
باشد و دویم آنکه حقیق در قصه ابراهیم فرموده است که * فطر نظرفی النجوم قفال ای سقیم * که
مضمونش موافق اخبار است که چون خواستند قوم او بعید گاه و رند ابراهیم نظری کرد در ستارها و
گفت بدرستی که من بیمارم و با ایشان نفرت و ماند و بتهای ایشان را شکست آیا این کلام بر چه وجه
بود است بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را تب نو به عارض میشد نظر کرد در ستارگان و گفت
وقت نبه منس و من تب خواهم کرد و با شما پیروان نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون الهام مجسم بودند
ابراهیم هم بطریق ایسان نظریسارها کرد و گفت من در ستاره خود می بینم که بیمار خواهم شد یا و افعسا
یا بر سبیل مصلحت و عذر و کلامیکه خراف واقع باشد و بسا من لمحت گفته شود و نه که کند

و اما استدلال آنحضرت بفرورفتن گوکب بر آنکه قابل خدائی نیست باعتبار اینست که چون از کواکب ۸
در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود و هر چند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود و چون پنهان
شد اثر نور و روشنیش از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنگام طلوع انوار الهی پرستیدند ابراهیم عم
استدلال کرد بر اطلاق مذهب ایشان بآنکه چیزی که کاهی نفعش رسد و کاهی نرسد و کاهی هوید باشد
و کاهی ناپید باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او
فایض است و در افاضه خبرات مشروط بشرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی زیاد از وقتی
نیست یا باعتبار آنکه چیزی که متقاً از حوادث نباشد و حادث است یا باعتبار اینکه ایشان منجم بودند
و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش را قوی میدانستند و چون مابیل باخطاط و غروب میشد تأثیرش را
ضعیف میدانستند استدلال میفرمود باینکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد او صانع اشیا نمیتواند
چنانچه همه عقول باین شهادت میدهند و وجه در این باب بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست
چهارم آنکه حضرت ابراهیم چکوه گفت که بزرگ تنها انوار شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این
دروغ است و دروغ نبیغمبران روانست و از این شبهه بترجمند و چه جواب میتوان گفت اول آنکه
کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بل فعله کبرهم هذا فاستأروهم ان كانوا بنطقون
یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سوال کنید اگر حرف میزنند پس معنیست اینست که
اگر ایشان حرف میتوانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان
صادر شده باشد پس از ایشان به پرسید که کی کرده است و در این کلام نهایت رسوائی ایشان حاصل
شد که چیزی که حرف نزنند و هیچ حرکتی و فعلی را بان نسبت نتوان داد و رفع ضرری از خود نتواند کرد
چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا رفع ضرری توان بود چنانچه پسند معتبر و مقولست
که از حضرت صادق عم از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آخر سخنش ان
كانوا بنطقون پس معنیست اینست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن
ننگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم دروغ نکفت و دویم آنکه نسبت فعل بزرگ ایشان دادن بر سیل
مجاز بود چون باعث ابراهیم بر شکستن این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بزرگ
بیشتر میکردند پس ان بیشتر دخل داشت در شکستن آنها لهذا بان نسبت داد و این در میان عرب شایع
است که فعل را با سبب دیگر غیر فاعل نسبت میدهند سیم آنکه کبرهم ابتدای سخن باشد و فاعل فعل
مقدر باشد یعنی کرده است هر که کرده است اگر است میگوید که اینها خداوند بزرگشان حاضر است
به پرسیدار او که کی کرده است چهارم آنکه دروغ کلام خلاف واقعست که در آن مصلحتی نبوده باشد و
اینرا حضرت ابراهیم به ای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز گردانند چنانچه در حدیث معتبر و مقولست
که حضرت صادق عم فرمود که دروغ نمی باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خوانند
و فرمود که والله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نکفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست

از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس برده شب بر او پوشیده شد زهره را
دید گفت این پروردگار منست بر سیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و امر ار پس چون آو کب
پنهان شد و فرورفت گفت من فرو روندگان را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن
از صفات محدث است از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه و انور ای و طالع دید
گفت این پروردگار منست بر سیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدايت نکند پروردگار
من هراينه خواهم بود از گروه کمر لاهان فرمود یعنی اگر خدا امر هدايت نکرده بود از گروه کمر لاهان بودم پس
چون صبح شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از زهره و ماه و بر سیل
انکار و استخبار و سوال بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون افتاب نیز فرو رفت بهر سه صفت
که عبادت زهره و ماه و افتاب میکردند گفت ای قوم من بدرستی که من بزرگم از آنچه شما شریک خدا
میکردانید بدرستی که من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم بوجود
آورده است آسمان و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و بنسب
من از مشرکان و نبود غرض ابراهیم بآنچه گفت در اول مکرانکه هویدا کرد اند برای ایشان باطل بودن
دین ایشان را ثابت گردانند نزد ایشان که برستیدند سر او را و لایق نیست برای چیزی که اوست زهره
و افتاب و ماه باشد بلکه سر او را است عبادت کردن کسی را که امر پدیده است اینها را او امر پدیده است
آسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که خدا او را الهام کرد و با وعطا بود
چنانچه بعد از ذکر این قصه حقتع فرموده است و اینست حجت ما طاکریم انرا بایر ابراهیم بر قوم خود مامون
گفت خدا تو را اجزای خبر دهد ای فرزندان رسول خدا اینچه ایتقده از دل ما کشودی و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که ابراهیم عم متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان و مالک جمیع روی زمین شدند
چهار نفر دو مومن و دو کافر سلیمان و ذوالقرنین و نمرود و بنجت النمر و گفتند نمرود که امسال پسری
متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک پنهانی تو بردست او باشد پس او قایل باین زنان
گماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم بان حضرت
در این سال حامله شد و خدا لعل او را در پش او قرار داد نه در شکمش و چون متولد شد مادرش
او را در سوراخی دو روز بر زمین پنهان کرد و سرانرا پوشید و او بزرگ میشد بزرگ شدنی که شبیه
با طفلان دیگر نبود و مادرش گاهی از او خبر میکرد پس ابراهیم از بزرگ شدن پسرش و اول نظرش
بر زهره افتاد و ستاره از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی که گذشت
ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار منست چون پنهان شد گفت
دوست نمیدارم پنهان شونده را پس چون روز شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این
بزرگتر است از آنچه بدیدم چون آن نیز فرو رفت و از همه گردانید وی پروردگار عالمیان * مولف گوید
* که این حدیث احتمال و جوه سابقه هم دارند و وجه درستی نهیست که در محاذ الانه ادا که

خدا ص و هر امام از امامان شما چنانچه نسبت با ابراهیم کردند پیشتر و احادیث بسیار در این باب در ۸۲.
ابواب فضایل حضرت رسول و ائمه طاهرين ص خواهد آمد انشاء الله تعالى و بسند حسن كالصحيح از حضرت
صادق عم نقولست که چون دید ابراهیم ملکوت اسماءها و زمین و املتفت شد شخصی را دید که زنا
میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و همه مردند پس خدا
وحی کرد با او که ای ابراهیم دعای تو مستجابست پس نفرین میکنی بریندگان من اگر میخواستم ایشانرا
خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف یک صنف مرا پی پرستند و هیچ چیز را با من شریک
نمیکند و ایشانرا ثواب میدهم و یک صنف دیگر پرلی پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیتوانند رفت
و یک صنف غیر مرا پی پرستند و از صلب ایشان جمع بر ابرو نمی آورم که مرا پی پرستند پس ابراهیم نظر کرد
دید که مرداری در کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آب و بعضی بر روی خاک پس می آیند
در نندگان دریا و از آنچه در آبست میخورند پس چون بر میگردند بعضی از آن در نندگان بعضی را
میخورند و در نندگان صحرائی آیند و از آن مردار میخورند و چون بر میگردند بعضی از آنها بعضی را
میخورند پس در این وقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگار این بنما که چگونه زنده میکنی مردگانرا
اینها گروهی چمدند که بعضی بعض دیگر را می خورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند
پس خدا با وحی کرد که اباایمان نداری بآنکه من مردهارا زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم ولیکن
میخواهم که دل من مطمئن شود یعنی می خواهم این را به بینم چنانچه همه چیز را دیدم حقتهم فرمود که بگر
چهار مرغ را و زیزه و زیزه کن هر یک را و با یکدیگر بکسر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار
در بدن این حیوانات و در نندگان که یکدیگر را خورند مخلوط شده است پس بر هر کوه یک جری و یکدار
پس ایشانرا بخوان بامهای ایشان تا بیایند بسوی تراز روی سرعت و بروایت دیگر بخوان ایشانرا
بنام بزرگ من و قسم ده ایشانرا بحیروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاووس
و کلاغ بودند و بسند معتبره متقولست که مامور از امام رضاع پرسید از تفسیر قول ابراهیم رب ارنی کیف
نحیی الموتی انحضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد با ابراهیم که بدرستی که من از نندگان خود خلیل و پاری
خواهم گرفت که اگر از من سوال کنند زنده کردن مردگانرا اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد
که آن خلیل او خواهد بود پس کف پروردگار این بنما که چگونه زنده میکنی مردگانرا گفت اباایمان
نداری گفت بلی ولیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل تو ام خدا فرمود که بخذ از بعثه
من الطیر پس بگر چهار تار مرغ از فصرهن الیک پس ایشانرا بنزد خود برو و نیکو ملاحظه کن که بعد از
زنده شدن بر تو مشبه نشوند یا پاره پاره کن آنها را ثم اجعل علی کل جبل منهن جزا پس بگردان بر هر کوهی
از آنها جزوی را ثم ادعهن یا تینک سعیا پس بخور آنها تا بیایند بسوی تو بسرعت و اعلم ان الله عزیز حکیم
و بدان که خدا عزیز و غالبست بر آنچه او آوده نماید و کارهای او همه منوط بحکمست حضرت فرمود که
پس گرفت ابراهیم هر کس را و مرغ ابی و طاووسی و خروسی را پس زیزه و زیزه کرد آنها را و زیزه را با هم

ارد و روغ را در اصلاح ابراهیم بل فعله گبرهم را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه الشا و صاحب عقل
ند * فصل مسم * در بیان آنکه حقیق با بر ابراهیم نمود ملکوت اسماءها و زمین را و سوال کردن آنحضرت
دارنده کردن مرده را و آنچه وحی با آنحضرت رسید و علوی که از او ظاهر شده است در تفسیر
پرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که چون ابراهیم خلیل را بلند
ردند در ملکوت چنانچه حقیق تع فرموده است که چنین نمودیم با ابراهیم ملکوت اسماءها و زمین را
برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین و خدا بدو و اقوی کرد این چون او را بلند کرد در آسمان
له زمین را و هر چه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را که زنا
رند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را پس دید
کرد و هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را بر آن حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند و چون
ست بر دو کس دیگر نفرین کند حقیق وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم بار داد عای خود را
بدکان و کبران من بدرستی که منم امروزنده و مهربان و جبار بود بار ضرر میرساند بمن کناهان
کان من چنانچه بجمع میرساند من طاعت ایشان و ایشان را سیاست و نرست می کند با آنکه روزی خشم
را و ایشان تدارک کم چنانچه تو میکنی پس باز داد عای خود را از سدکان من بدرستی که تو
ه ترسانده بدکان منی از عذاب من و شر باک نیستی در یادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان باستی
ن و بر ضد کان من و من بایند کان خود یکی از سه کار میکنم یا تو به میکشد بسوی من و بوی به بسیار
یا میکنم و گناهان ایشان را می امروزم و عیبهای ایشان را میپوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم
یا آنکه میدارم که از پشتهای ایشان فرزندان چند موع من بیرون خواهد آمد پس رفتی و دیدار میکنم
در آن کافران و تانی میکنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان دفع میکنم تا آن موع ما از پشتهای ایشان
پن آیند پس چون موع منان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان
اب من و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این باشد و نه آن پس بدرستی که آنچه من مهیا کرده ام
برای ایشان از عذاب خود را آخرت عظیم تراست از آنچه توان برای ایشان میخوای در دنیا باز که
اب من برای بسد کانم در خور جلال و بزرگواری منست ای ابراهیم پس مرا بایند کان خود بگذار
بحد من مهربان ترم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بود باز و دانای حکیم تدبیر میکنم
شانرا بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و تو بیک باین مضمون احادیث بسیار
رد شده است و در اخبار عجمه و معتبره بسیار از ائمه اطهار ع منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه
کبریه * و کذالك نرى ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین * که دیده ابراهیم را
نشد قوت دادند که از اسماءها گذشت و کشوند برای او مانعها را از زمین تا دید زمین را و آنچه در
مین بود و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود و دید اسماءها را و آنچه در اسماءها بود و مشاهده که حاصل
آبودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت بر رسول

چ اینچه در حدیث معتبره منقولست که بر رسیدند از حضرت امام رضا ع از قول ابراهیم که گفت ولیکن ۸۲
 برای آنکه دل من مطمئن شود یاد در آن شرکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا یاد کنی در یقین خود میخواست
 و همین مصححان از حضرت امام موسی ع نیز منقولست دویم آنکه اصل زنده کردن و امید است چگونگی
 آنرا میخواست بدان که بجهت خود میشود سیم آنکه در احادیث سابقه گذشت که میخواست بدان که او خلیل
 خداست بانه چهارم آنکه مرود از او طلبید که مرده از زنده کند و او را بیدار کرد که اگر نکند او را بکشد
 خواست که احباب مسئل او دلش از کشتن مطمئن شود و حق آن دو وجهیست که در احادیث معتبره
 کد شد و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمه و الرضوان ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله بن طیعور
 شنیدم که میگفت در قول ابراهیم رب اری کیف یحیی الموتی که حقیقت امر کرد ابراهیم را که ز پاوت کسد
 بنده از سد کان شایسته او را پس چون ز بارت او رفت و با او سخن گفت از تفسیر کت خدا را در دیابند
 هست که او را ابراهیم میگفت و خدا او را خلیل خود کرد آمده است ابراهیم گفت که علامت آن شده
 چیست که خدا برای او مرده زنده خواهد کرد پس ابراهیم کسانی را که او باشد پس سوال کرد از خدا که
 مرده را برای او زنده کسد گفت ای ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود که من
 خلیل تو ام و میگفت بد که می خواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران ذکر ابود و ابراهیم سوال کرد
 از پروردگارش که از برای او مرده را زنده کند و خدا او را امر کرد که رای او زنده را امر این بعضی
 پس رفی اسمعیل را دید کسد و خدا او را کرد ابراهیم را که چهار مرغ را دید کسد و او را کرکس و خرفس
 و مرغ ابی پس طاووس را دید یا بود و کرکس طول اهل بود چون عصا بسیار در او میزد و مرغ
 ای حرص بود و خرفس شهرت بود پس گو یا خدا فرمود که اگر دوسه میداری که را بر زمین شود
 نام مطمئن کرد پس بیرون گشت از چهار چیز از دل خود و اینها از نفس خود میماند که ایما
 در هر دلی که هست بامس مطمئن میشود من بر رسیدم از او که چگونگی خدا را او بر رسید که با ایمان نداری
 با آنکه او را بود بحال او میداد است که او ایمان دارد جواب گفت که چون سوال آمد ابراهیم ع موهم آن بود که
 او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم را او را بلب کرد و این نعمت از او مر نفع کرد این سوال
 از او کرد تا او طهارت کند که من شک ندارم و برای زیادت یقین سوال میکنم یا برای امور دیگر که کد شد
 * موعوب گوید که این سه سال این طیعور که مستند محدث نیست محل اعتماد نیست لیکن چون از شیخ
 نز کواری نقل کرده بود ما بر او را کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که صحف ابراهیم ع
 در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر رضی الله عنه منقولست که رسول خدا ص فرمود که
 حقیقت بر ابراهیم ع نیست صحیفه مرستاد ابوذر گفت بار رسول الله چه بود صحیفهای ابراهیم فرمود که همه
 مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح که ای پادشاه امتحان کرده شد معزور من زمرستانه ام
 تو را برای این که جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی ولیکن فرستاده ام تو را برای این که رد کنی
 از من دعای مطلوبان را که من رد میکنم دعای ایشان را که چه از کافری باشد و بر عاقل لازم است

مخلوط و مزوج گرد پس هر کوه از کوهها که در دور او بود خیزی که داشت و آن کوه هماده نامیدند
و مقارنه ای آن مرغان را در میان انکشتان خود گرفت پس آن مرغان را با ماهیهای آسان خواند و بر
خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کرد احرای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی مانند سارست شد و
هر بدی متصل شد و چسبید مگردن و سر خود پس ابراهیم دست از مقارنه های آن مرغان برداشت پس
پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه مرچیدند و لغتندای بعضی خدایان
کردی ما را خدایان آورنده گردانند ابراهیم گفت بلکه خدایان را که از آن دانه میگردانند و همه چیز قادر است
و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق عم سوال کردند در تقسیم این آیه فرمود که هفت هفت
و صد و طاووس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرها را بر آید اگر پس در سال کد داشت بدیهای
انهار با پروا استخوان و گوشت نرم گوید که اجزای آنها همگی یک یک دیگر مخلوط شد پس ده خر و کرد و
برده کوه گذاشت و بر خود دانه و آبی گذاشت پس مقارنه ها را در میان انکشتان خود گرفت و گفت بیاید
برودی بادن خدایان پرواز کرد بعضی از اجزای سوی بعضی کوشته ها و پرها و استخوانها را در دست شدند
بدیها چنانچه بودند و هر بدی آمد و چسبید مگردن خود پس ابراهیم دست از مقارنه ها برداشت و
بر زمین نشستند و از آن آب آتمائیدند و از آن دانه ها بر چیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا از آن دانه گری
ما را خدایان آورنده کد پس ابراهیم گفت بلکه خدایان میگردانند و میگردانند حضرت فرمود پس ظاهر
آیه است و تقسیمش در باطن است که بکسر چهار نفر از آنها که کجانش میدان و ضبط کردن سخن
داشته باشند پس علم خود را با ایشان بسیار پس بهرست ایشان و با طرف رسته ها که سخنهای تو باشند
بر مردم و هر وقت که خواهی که بر تو بیاید ایشان را خوان تا بر آید و بیاید برودی بر تو بادن
خدای عز و جل و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم ها و بی بی و همگی مرغان را مگویند و
سرها را بر او خود نگاه داشت پس خدا را خواند با نامی که او را امر کرده بود خدا که بخواند پس نظر
میکرد با جرای پروا که چگونه از میان خر و ها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و هر یک که پرواز
می آید و بدیها متصل میشوند تا با آنها تمام شد پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر برد کرد
نزدیک آن بود قبول نکرد و بر سر خود متصل شد و پسند اعتبار از امام محمد باقر ع منقول است که گرفت شتر
مرغ و طاووس و مرغابی و خر و س را و پرواها را که بعد از کشتن و درها و کد داشت و گویند و
متفرق کرد اجزای ایشان را بر کوههای اردن و در آن زده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس
ایشان را با ماهیهای آسان خواند پس آمدند با سرعت بسوی او * موعلف گویند * که اختلافی در تعیین
مرغها واقع شده است شاید بعضی محمول بر تفسیر باشد و بطریق روایات عامه وارد شده باشد و محتمل است
که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است و شبهه که در این باب وارد میاید که چگونه
حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا را غافل از ضرورت تا چنین سوالی کرد بر چند وجه جواب
گفته اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت میخواست که او را مشاهده و عیان نیز بداند

وقتی که باید نفس و قورمش گفت که چیست این تمناها و صورتها که شما افکار اما از مت می کشید ۸۴۰
و بر عباد لما از مت می کشید گفت یافته ایم پدران خود را که ایشان را می پرستیدند گفت متحقی که بوده
ابد شما و پدر از شما دور گمراهی هویدا گفتند ای باجمد میگوئی ایچه میگوئی یا ناص واری سیکمی گفت بلکه
پروردگار شما را پروردگار شما افکار زمین است که همه را از عدم بوجود آورده است و من برای این که شما را
والله که کیدی در باب بنهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما نیست کنید پس چون ایشان بعد گاه رفتند
همه را در نزد پره کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سوال کنند و حجت بر ایشان تمام
گردد و مقاومت بدین تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم حلم و بردباری چنانچه خدا
فرموده است بدروستی که ابراهیم پروردگار و بسیار را کشته پادعا کننده و باز گشت کنند بسوی خدا بود
پنجم سخاوت و جوهر مردی چنانچه حقیقت در حکایات مهمانان او پاد فرموده است ششم عزت و دوری
کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم باز و قوم خود گفت که
اعتزال و دوری می کنیم از شما و آنچه می توانید افکار بغیر از خدا میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت
میکنم هفتم اسر بایگی و فنی از بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم باز و گفت که ای پدر من
چرا می پرستی چیزی را که میشنود و نمی بیند و هیچ فایده تو را نمی بخشد ای پدر من بدروستی که آمده است
مرا از علم آنچه نیامده است نور ایس متابعت کن مرا تا هدایت کنم تو را بر او در دست ای پدر عبادت شیطان
مکن بدروستی که شیطان بود برای در جهان بسیار محصبات کسبه ای و در ویتا و سیم که مسکن کن در و اعتدایی
از جانب خداوند و من پس بوده باشی ولی شیطانی هشتم بدی را بیکی دفع کردن در ده کامی که از و
با و گفت ای منی خواهی تو خدا را با من مرا ای ابراهیم اگر ترک نکنی اینرا کشته تو را اسس کسار کنم و از مرد و نشو
زهای بسیار پس او در جواب گفت بزودی طلب امرش کنم از برای تو از پروردگار خود بدروستی که
او نسبت بمن و هر بانی و نیکوکار فخرم تو کل چنانچه که ایچه می پرستید شما و پدران کذ شده شما پس
همه دشمن منند مگر پروردگار عالم را که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام
میدهد و آب میدهد و چون بیهوشم پس او را شفای میدهد و آنکه او مرا می پراند پس در قیامت
زنده میگردانم و آنکه طمع دارم که بیاورد کاه مراد و روز جزا دهم حکم و منسوب شدن بصالحان
چنانچه که پروردگار را به پیش من حکمی و ملحق کردن مرا بصالحان که رسول خدا و ائمه طاهرا بن صم اند
و لغت بگردان برای مر لسان صدق در پسنیان یعنی در گزیناری و مراد از لسان صدق امیر المؤمنین
عم است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است که و جعلنا لهم لسان صدق علیا باز دهم امتحان در جان در
وقتی که او را در منجیق گذاشند و با تاش انداختند و از دهم امتحان در فرزند در وقتی که خدا
امر کرد او را بدین اسمعیل سپرد دهم امتحان در زن در هنر کامی که خدا اخلاص کرد حرمش را از غرازه
قبطی چهار دهم صبر بر کج خلقی ساره پانزدهم خود را در طاعت خدا مقصود انستین در اینجا که دعا کرد که
مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزلت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم

اهذری داشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در آن ساعت مباحات کند یا ورود کار
خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود نکند که چه کرده است از بیکری و مدی و ساعتی که
تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا نسب باو کرده است از نعمتهای الهی و ساعتی که در آن ساعت
خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بد رستی که این ساعت یا در بستن و یا در استیلاهای دیگر
وراحت و اسباب نیست برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بر آنکه خود و اولاد و پیوسته متوجه
اصلاح کار خود باشد و نگاه دارد ندهد زبان خود باشد در آنچه باید گفت پس بد رستی که کسی که کلام
خود را از عمل خود حساب کند کم نمیشود سخن او مکرر و جزوی که بی بحال او داشته باشد و بر عاقل
لازم است که طالب کسند باشد چه در امر مت معاش دنیا ای خود یا نصیب ال گردن پیوسته برای آخرت
خود بالذات بافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت که اباذر آنچه خدا او را داده است چیزی نیست از آنها
که در صحیف ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را خدا اولی و ترکی و در
اسم و به فضلی بل تو نورن الحیوة الدنیا و الاخرة خبر و انی انشد الفی الصبح الاولی صحیف ابراهیم و
موسی * یعنی بنحقی که دستکاری یافت شمر که از گواه داد با خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد
پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکسید زندگانی دنیا را و آخرت را که تر و نای نراس
بد رستی که این ثبت است در صحیفهای ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق
در تقبیر قول خدا * و ابراهیم الذی وفی * که ترجمه اش اینست که و ابراهیم آنکه او را * کرد پناه او را
با و ما مور ساخته بودند بسیار و عاقد با بنیه با خدا عهد کرده بود حضرت فرمود که شریع و شام این دعا
میخواند * اصبح و ربی محمد الصبح لا اشرک بالله شیئا ولا ادعوهم الله الا اشر و لا نخر و معه ولیا پس
باین سبب او را بنده شکوه نمایند و بسند معتبره منقولست که مفضل بن عمر از حضرت صادق
پرسید از تقبیر قول حق تعالی و الذی ابراهیم و به بکلمات فاطمه * که ترجمه اش اینست که یاد او را
وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش با مری چند پس تمام کرد آنها را پرسید که از کلمات چیست
فرمود که همان کلماتیست که ادم از پروردگارش قبول کرد پس توبه به اش مقبول شد گفت پروردگار را
سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا تو به او را قبول
کرده مفضل گفت که چه معنی دارد فاطمه فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشان را تا ما هم ال محمد و آورده
امام که به تا از فرزندان حضرت امام حسین عم اند و این بابو به علیه الرحمه فرموده که آنچه در این حدیث
وارد است بگو جهت برای این کلمات و کلمات را او جوده بکر هست اول یقین چنانچه حق تع
فرمود که نمودیم با ابراهیم ملکوت اسماء و از زمین را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین و دویم معرف
بقدریم بودن خالفش و یکانه دانستن او و توفد انستمن او از شباهت به مخلوقات در وقتیکه نظر کرد بستانه
و آفتاب و ماه و استدللال کرد بفرود قن هر یک از آنها را آنکه حادثند و بحدوث آنها را آنکه افریننده
دارند سیم شجاع و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا شد چنانچه خدا فرموده است که در

ابراهیم ع که زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو را پس میا از عورت خود و ۸۴
زمین حجابی قرار د پس ز بر حایه برای خود ساخت که تازانویهای او بود فصل چهارم در بیان مدت
عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادراحوال آنحضرت است پسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که رسول خدا ص فرمود که عمر حضرت ابراهیم ع بصد و هفتاد و پنج سال رسید و پسند معتبر از حضرت
امیرالمومنین ع منقولست که ابراهیم ع گذشت بماتقی که در یهلوی بحف اشرف بوده اصن و هفتاد و
ان شهر زلزله پیش پس چون ابراهیم ع شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد اهل آن شهر بر زمین
که اباحه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد گفتند پیش مردی در این جا وارد شد و پسش
بالوست پس بنزد ابراهیم ع آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما
شدی زلزله نشد امشب هم مان تا به بنیم که چون میشود چون در شب دیگر نیز زلزله نشد اهل آن شهر
بنزد ابراهیم ع آمدند و گفتند نزد ما قامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهم گفت من نمیام در این شهر و
لیکن این سخراي نخف را که در پشت شهر شما است من بفروشید تا زلزله دیگر در شهر شما نشود گفتند
ما بتوی بخشیم ابراهیم گفت نمیکرم مگر بخیر بدن گفتند پس بکمر بهر قیمت که خواهی پس خرید آن زمین
و از اربابان بفض کوفتند و چهار در را کوش پس باین سبب از زمین را باقی گفتند زیرا که کوفتند و از
بلایت بطنی تقیای بگویند پس سر ابراهیم را در سرب کف ای خلیل الرحمن چای میکنی این زمین را که به
زراعتی در آن میتوان کرد و حیوانی میتوان چراید ابراهیم فرمود که ساکت شو که خدا از عالمیان
از این صحرای خشک و در اند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان شناعه
کند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که از دل دی کس که مصائب کردند
بر روی زمین و از آن زمین را ابراهیم خلیل ع بودند ابراهیم و برو با ملاقات کرد و با او مصائب کرد
و پسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت ابراهیم از مسجد سهله منو جه من شد برای
جنگ عمالقه و پسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ابراهیم از خدا سوال کرد که او را
دختری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که ساره
بحضرت ابراهیم ع که که ای ابراهیم پیر شده از خدا سوال کن که فرزندی بشود عطا کند که دیده ما بان
روشن شود زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای تو را مستجاب میکند پس
ابراهیم از خدا سوال کرد که او را فرزندان دانی گرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می بخشیم
بتو پسری دانا و تو را در باب او امتحانی خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بیست و سه سال ماند پس آمد او را
بیست از جانب خدا پس ساره بابر ابراهیم گفت که پیر شده و اجالت نزدیک شده است اگر دعا میکردی که
خدا اجل تو را ناخبر کند و عمر تو را دراز کند که تعجب کنی باما و دیده ما روشن باشد نیکو بود پس
ابراهیم از خدا سوال کرد آنچه ساره التماس کرده بود حقه من وحی کرد بسوی او که از زیادتای عمر بطاعت
آنچه خواهی تا بتو عطا کنم پس ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا

یهودی و نه نصرانی و لیکن مایل بود اندر نهایی باطل و مسلمان و منافق حق بود و سود از مترکان
هفدهم جمع کردن اشراط همه طاعات در آنجا که گفت آن صلاتی و نسکی و محبای و معاتی لله رب العالمین
لا شریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین یعنی بدرستی که ما از من و ذیجته من یاحی من طاعت من و
زبدلی و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمی است نیست وراثت یکی و باین
امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس گفت زندگی و مردن من پس همه طاعات را در ایجاد اخل
کرد هیچکدام مستجاب شدن دعای او در زنده کردن سردگان نوزدهم شهادت دادن خدا برای او
که از جمله صالحان است در آنجا که فرموده است که بتحقیق که بر کز پدیم او را در دنیا و بدستی که او در
آخرت از صالحان است یعنی از رسول خدا و ائمه هدی ص علیهم بیستم افتد اگر درین غمبران بعد از او
باو در آنجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز
فرموده است که ملت بدر شما ابراهیم او نامیده است شمار مسلمانان بیش از این تمام شد کلام ابن بابویه
و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ابتدای ابراهیم عم آن بود که در خواب او را امر کرد
که فرزندی را ذبح کند پس تمام کرد آنرا ابراهیم و غم نر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد پس حقتنم وحی
کرد باو که من تو را برای مردم امام گردانیدم پس فرستاد بر او ستنهای حنیفه را که ده چهار است پنج
در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ویش را باسد گذاشتن و نه تراشیدن و
مسواک و خلال کردن و آنچه در بدن است پس مواز بدن ستردن و خنسه کردن و باخ کردن و غسل
جنابت و استنجاء باب پس اینست حنیفه ظاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نه شود تا روز قیامت و اینست
معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را و حالیکه حنیف و مایل است از باطل محق و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که ابراهیم عم اول کسی بود که مهمان گرد مهمانان را و اول کسی بود که خنسه کرد و اول
کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود
که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنت درست کرد و در روایتی منقولست که ابراهیم
ملکی را ملاقات کرد پس او پرسید که کیستی گفت من ملک موتم ابراهیم گفت میتوانی خود را
بین بنفائی یا بصورتی که بان صورت قبض روح موتم میکنی گفت بلی رواز من بگردان پس ابراهیم رو
از او گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو پس گفت
ای ملک موت اگر موتم نه بیند بغیر از حسن و جمال تو را پس است او را پس گفت ایامیتوانی که خود را
بنفائی بین یا بصورتی که فاجر از قبض روح میتوانی گفت طاقت دیدن آن نداری ابراهیم گفت طاقت دارم
پس گفت رواز من بگردان پس چون نظر کرد مردی سیاه دبد که موهایش را است اسناده در نهایت بد
بوئی با جامهای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون میاید پس ابراهیم بیهوش شد
و چون بیهوش باز آمد ملک بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر نه بیند مگر همین صورت
تو را پس اهل عذاب او و پسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقه تعویذ کدلی

کرد و گفت پروردگار چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان من منقص ۸۵
خلفی باشد که با مرعیال او برسد پس خدا وحی کرد با او که ای ابراهیم یا از برای عیال خود بعد از خود خانی
و جانشینی بهتر از من می خواهی گفت خداوندانه الحال خاطر من شاد شد که دانسم که لطف نوشا مل حال
ایشان است * موعلف گوید * که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فایده دینا باشد بد است
و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرتست نه محبت دنیا و دوستی
خداست نه دوستی ماسوی لهند آورد عاقلای بسیار طلب طول عمر و ارد شده است پس مرتبه کمال
آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا مرگ و البته از برای او می خواهد بان راضی
باشد و اگر داند که حیات را از برای او می خواهد بان راضی باشد و اگر هیچیک را نداند و حیات را از
خدا طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است و تا پیغمبران خدا ننمید آنستند که خدا راضی
است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن در ناخبر مرگ البته نمی کردند و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود می
خواستند خود را با آن مالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداخت و بسند معتبر از حضرت صادق
متقولست که رسول خدا ص در شب معراج کدشتند بر مرد پیری که در زبرد رختی نشسته بود و اطفال
بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول ص از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل گفت این
پدرن ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور اویند گفت اینها اطفال موعمانند که مرده اند و آن
حضرت ایشان را اغذامید دهد که تربیب یابند * فصل پنجم * در بیان احوال خبر مال اولاد اجداد و ازواج
مطهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و ساکن گردانیدن اسمعیل عم در آن مکان بسند حسن
بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم متقولست که حضرت ابراهیم در باده شام نزول فرموده بود میوه
از برای او اسمعیل از هاجر منوئد شده ساره را غمی شد پدر و داد زیرا که ابراهیم را از او فرزند می بود
و از او میکرد ابراهیم را در باب هاجر و با این سبب غمگین بود ابراهیم پس چون شکایت کرد ابراهیم این واقعه
را بجناب مقدس انبوی وحی رسید با او که مثل زن مثل دنده کج است اگر این حال خود بگداوری از آن
ممتنع میشوی و اگر راست گوی از این شکایت پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسمعیل و هاجر را از نزد ساره
بیرون برد گفت پروردگار ای کدام مکان بزم ایشان را فرمود که بسوی حرم من و جائی که محل اممی
گردانیده ام که هر که داخل آن شود اینم باشد و اول بقعه از زمین که خلق کرده ام و آن مکان است پس
جبرئیل بر او را برای او فرود آورد و هاجر و اسمعیل و ابراهیم را بر او سوار کرد و بجانب مکه روانه
شد پس ابراهیم بر محل نیکوئی میرسید که در ایجاد رختان و نخلستان و زراعت بود می پرسید که ای
جبرئیل اینجاست جبرئیل میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمک رسیدی پس ایشان را در موضع خوانه کعبه گذاشت
و ابراهیم عم عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در آن مکان فرود آمدند در اینجا
درختی بود هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در ساقه آن قرار گرفت چون ابراهیم
ایشان را گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجر گفت ای ابراهیم بکی میکند از می مارا در موضعی

سوال آنکه تور امیران تانوی که از او بطلمی ابراهیم چنین سوال کرد و حقیقت مستجاب گردانید چون ابراهیم
ساره را خبر داد به مستجاب شدن دعای ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعهل او و فقرا و اهل
حاجت را بخوان که از اطعام تناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان آنها مرد
بیرضیع کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت
و خواست بدها را بردستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد و آنکه لقمه بر پیشانی
خورد پس قایدش دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس آن بابت لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت
کرد و بردیده اش گذاشت و ابراهیم پیوسته نظرش بر او بود پس تعب کرد از این حال و از قاید
او سوال کرد از سبب این اختلال قاید گفت آنچه ملاحظه مینمائی از احوال این مرد از ضعف و بی‌ربست
ابراهیم در خواطر خود گفت که من بسیار پیرشوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهده حال
ان پیر از حقیقت سوال کرد که خداوند امیران مراد از آن اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی
نزیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که
چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم عم یکدم ملک الموت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک
یا ابراهیم گفت و علیک السلام یا ملک الموت یا امد که مرا با اختیار من باختر محوایی یا خبر مرگ آورده
و البته ماموری که قبض روح من بکنی ملک الموت گفت بل که امد ام و با اختیار تو تور المعای الهی و
عالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز ندیده خلیلی را که خلیل خود را بمراد پس ملک
الموت برگشت تا در موقف عرض خود بستاند و گفت خداوند شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت حق تع
وی نمود که ای ملک الموت برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی ندیده که لقای دوست خود را نخواهد
دوست است که از زوید ملقای کرامت دوست خود باشد پس ابراهیم را می‌شد و بسند موثقی عالی
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که ابراهیم چون ماسک حج را بجا آورد
بشام برگشت و روح مقدسش بعالم قدس آن حال نمود و سببش این بود که ملک الموت امد که قبض روح او
بنماید ابراهیم مرگ را نخواست پس ملک برگشت بسوی پروردگارش و گفت ابراهیم از مرگ گراخت دارد
حقیقت فرمود که بگذر ابراهیم را که میخواهد مرعبادت کند تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که آنچه
میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت پس
روزی ابراهیم بخانه خود امد در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من
ملک موتم گفت سبحان الله کسب که قرب تو و یار تو را نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک موت گفت
ای خلیل الرحمن خدا هرگاه نسبت به بنده خبری خواهد مرا باین صورت بنزد او میفرستد اگر به بنده
بدی خواهد مراد غیر این صورت بنزد او میفرستد پس آنحضرت در شام بر رحمت الهی واصل شد و اسمعیل
بعد از آنحضرت بلقای الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون

که خدا برای آدم فرستاده بود از برف سفید تر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم ۸۰
خانه و ابا کرد و اسمعیل را از ذی طوی می آورد تا آنکه نه در غ بجانب آسمان بلند کردند پس او را
دلاکت کرد بر موضع حجر الاسد که در ابوقریس پنهان بود و ابراهیم ابراهیم و ابراهیم ابراهیم و ابراهیم ابراهیم که الحال
در اجاست نصب کرد و دو درگاه برای کعبه کشود یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و درمی که
در جانب مغرب است ابراهیم استیجار میگوید پس بروی کعبه چوبها انداخت و بر درختی از خر و بخت و
هاجر عبائی که باخود داشت بر در کعبه او بخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل
و اگر چه بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی حجه نازل شد و گفت ای ابراهیم برخیز و ابا کن برای
خود زیرا که در این روز من و عرفت اب نبود پس روز هشتم را برای این توبه کفند زیرا که توبه
بمعنی سپردن پس از اینی بر دو شب در اینجا ماندند و افعال حیرت انگیز و الهی را که در چنانچه تعلیم آدم
کرده بودند و چون ابراهیم از بنای خانه کعبه فارغ شد کعبه پروردگار ابراهیم را اینوضع را شمری که
این باشد را بر شترهای روزی کن اهلش را از میوه ها هر که ایمان آورد از ایشان بخد او روز قیامت
منصرت فرماید که مراد سیوه دله است یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جاده که از اطراف عالم بسوی
ایشان بیایدند و سبب صحیح دیگر از آنحضرت عم منقولست که چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت
اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه رفت و در غنی در پس مادرش پیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد
کرد که ابا و انوادی ایسی هست جواب نشید پس رفت تا مروه و باز در آنجا جواب نشید سرکش
بصفا و باز در آنجا جواب نشید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنان جاری شد که هشت تن
سعی کنند میان صفا و مروه و پس جبرئیل نزد هاجر آمد و گفت نوکسی گفت من مادر و فرزندان ابراهیم را
ابراهیم شما را بکشد از این جا و گفت من باز و گفتیم در وقتی که خواست برگردد که مادر ابکی میگذاردی
ای ابراهیم گفت ای از این میان جبرئیل گفت شمار ابکی که گذاشته است که البته کفایت مهمات نما
میکنند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میگردند از آنکه مروه ایشان را بمکه واقع شود برای آنکه
اب در اینجا نبود پس اسمعیل را دعای خرد و این زمین میسائید از تشنگی ناگاه اب زمزم از برون میهای او
جاری شد پس هاجر نزد اسمعیل آمد و جریان اب را مشاهده کرد متوجه شد بجمع کردن خاک بر در و اب
که جاری نشود و اگر انرا سال خود یکبار است هر آینه همیشه جاری میشود و چون مرغان ابراهیم را
بر آب حلقه کردند و در آنوقت جمعی از سواران ازین میگذشتند چون مرغان را دیدند که در آنوضع گرد
آمده اند گفتند این مرغان جمع نشده اند مگر برای چون آمدند بنزد اب و هاجر با ایشان آب داد و ایشان
طعام بسیار بهاجر دادند و حقیقت سبب آن اب برای ایشان جاری کرد اندک پیوسته قوافل بر ایشان
میگذشتند و اب ایشان مستفیع شده طعام با ایشان میدادند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت عم منقولست
که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که حج بکند و اسمعیل را باخود بیچ برد و او را در حرم ساکن کرد اند پس
هر دو بیچ رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت

که در انحامونسی نیست وای وزراعتی نیست ابراهیم گفت بان کسی میکند ادم که مرا امر کرده است
که شمار دار این جا بگذارم و برگشت و چون رسید بکدی که که هست در ذی طوی نظر کرد بجانب
اسمعیل و هاجر و گفت ای پروردگار ما بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را
در وادی که در آن تراعتی نیست نزد خانه محترم توای پروردگار ما برای آنکه باز را زیاد از ند پس
بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشد بسوی ایشان و خواهان ایشان باشد و روزی گن
ایشان را از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند تو را پس روانه شد و هاجر در انجا ماند و چون روز بلند شد
اسمعیل تشنه شد و آب طلبید پس هاجر مضطرب شد و درخواست و در آن وادی بسوی مابین صفا و
مروه رفت و فریاد زد که ابا در این وادی هونسی هست پس اسمعیل از نظرش غایب شد پس بر گوه
صفا بالا رفت در انجا سرابی در جانب مروه بنظرش آمد که آن کرد که ابست بجانب مروه روان شد چون
رسید بانجا که هروله میکنند حاجیان و مید و ند اسمعیل از نظرش غایب شد پس از خوف بر اسمعیل
دوید تا بجائی رسید که اسمعیل را دید چون مروه رسید ان سراب را در جانب صفا دید و بحاج صفا
روانه شد پس چون رسید بانجا که اسمعیل را ندید دوید تا بجائی که اسمعیل را دید و همچنین هفت
مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم مروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که ای از زهر
باهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و بر یکی پروردان آب جمع کرد که جاری نشود پس
باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیله جرهم در ذوالحجاز و عرفات فرود آمده بودند پس چون آب در مکه
ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند استند که
در انجا آب بهم رسیده است چون باین موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته
اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است و هاجر پرسیدند که بگوئستی و قصه تو این کودک چیست گفت
من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمنم و این پسر اوست و خدا او را امر کرد که ما را در این جا بگذارد که
رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون روز سیم ابراهیم عم بلی الارض بدیدن ایشان آمد
هاجر گفت ای خلیل خدا در این جا قوی هستند از جرهم سوال میکنند که رخصت فرمائی که نزدیک ما
باشند یا رخصت میدهی ایشان را ابراهیم گفت بلی پس هاجر جرهم را مرخص ساخت که نزدیک ایشان
فرود آمدند و خیمهای خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس گرفتند در مرتبه سیم که ابراهیم
بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیله
جرهم هر يك از ایشان يك كوسفند و دو كوسفند با اسمعیل بخشیدند تا آنکه كلبه بسیار بهم رسانید و بان
تعایش میکردند تا آنکه اسمعیل بمجد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانه کعبه را بنا کند گفت
پروردگار ادر کدام بقعه بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبّه از برای ادم فرستادم و در انجا نصب کردم
و حرم بسنن ان روشن شد و ان در طوفان نوح با سمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید
برای ابراهیم جای خانه کعبه را پس خدایه های کعبه را از برای ابراهیم از هیئت فرستاد و حجر الاسود

گفت بلی پس در پرده ساختند که طول نهاد و از ده ذراع بود و بر آن درها اوینختند پس آن زن را ۸۷
خوش آمد آن یردها و گفت ای ابرای کعبه جامه نیافتم که همه کعبه را بپوشانیم که این سنگها بد ما است اسمعیل
کعب بلی بسرعت متوجه شد و پنجم بسیاری فرستاد میان قبیله خود که نهاد ابرای او بر بسند و از
آن روز این سنت در میان زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبند در این باب پس بسرعت کار میکرد و
باری از قبیله و اشبا بان میطلبید و از هر طرفی که فارغ میشدی اوینخت پس چون به موسم حج شد به طرف
ماند که جامه اثر تمام نشده بود با اسمعیل گفت که چنانچه این جانب را که جامه اش تمام نشده است پس برای
انطرف از برك خرمای جامه ترتیب داد و اوینخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بروجهی که بیشتر
چنان نمی آمدند و امری چند مشاهده کردند که ایشان را خوش آمد پس گفتند که سزاوار نیست که برای
عمارت کسده این خانه هدیه بیاوریم پس از آن روز هدیه برای کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبایلهای
عرب هدیه برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیاری جمع شد پس آنحضرت خرمای
برداشتند و جامه کعبه را تمام کردند و در دور کعبه اوینختند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت
مانند این ستونها که می بینید از جنوب و سقف آنرا بچوبها و جریدها درست کرد و کل بر آن مالید پس چون
عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاده شده است گفتند سزاوار
انست که از برای عمارت کسده خانه هدیه را زیاد کنیم پس در سال آینده هدیه بسیار آوردند و اسمعیل
ندانست که آن هدیه را بچند پس حق تمام با و وحی نمود که برکش اینهار و اطعام کن حاجیان را و شکایت
کرد اسمعیل بسوی ابراهیم کمی آب را پس خدا وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان
از آنجا باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت
که فرود ای ای ابراهیم پس ابراهیم به چاه رفت و جبرئیل گفت ای ابراهیم کلنگ در چهار جانب چاه
بزن و بسم الله بگو پس از کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری
شد و همچنین بر هر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت یا شام ای ابراهیم
از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندان پس جبرئیل و ابراهیم ع هر دو از چاه
بیرون آمدند پس جبرئیل گفت که ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بزن و طواف کن دور کعبه که
این ایست که خدا بر فرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم بر گشت و اسمعیل او را مشایعت کرد
تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن حموی به فرزندی روزی
کرد و تا آنوقت از او فرزندی بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از آن زن چهار زن بعقد خود در آورد
و از هر يك چهار پسر خدا عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم ع بعالم بقا از نحال نمود و اسمعیل
بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم رسید و اسمعیل مهبای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه
گفت اسمعیل را بابراهیم و گفت ای اسمعیل مگو در مرك پدرت چیزی که خدا از انجشم آورد و گفت
ابراهیم بنده بود از بندگان خدا و را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که پدر

می ابراهیم فرود ای با اسمعیل و غسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند و غسل کردند
و ایشان نمود که چگونه مهبای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صد البته حج بلند کسد
و بگویند آن چهار نلبیه را که پیغمبران میگفته اند پس آورد ایشان را یاب الصفا و از شتر فرود آمدند و
جبرئیل در میان ایشان ایستاد و در بسوی کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان باز گفتند و الحمد لله گفت
و خدا را بیزگی یاد کرد و بخندنا کرد و ایشان کردند مثل آنچه او کرد و جبرئیل روانه شد و ایشان
نور وانه شدند با حمد و تائوت و الله حق تعالی آورد ایشان را بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست
بر حجر بمالند و آنرا بوسند و هفت شوط ایشان را طواف فرمود و ایشان را در موضع معام ابراهیم باز داشت
امر کرد که دور کعبه بنار بکنند پس جمع مناسک حج را ایشان نمود و امر کرد ایشان را که بجای او فرود آیند پس چون
از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس
در سال آینده خدا امر کرد ابراهیم را که حج برود و خانه کعبه را آباد کند و عرب پیشتر میج میرفتند اما خانه
خراب شده بود و انری چند از آن مانده بود و یکس بیهایش معروف و معلوم بود پس چون عرب از حج
برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را آباد کنند ابراهیم
آمد و گفت ای فرزندان خدا اما امر کرده است که کعبه را آباد کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند
و با اساس اصل رسانیدند زمین کعبه یک سنگ مرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ
بگذار و چهار ملک را و فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند
و ملائکه سنگ ایشان میدادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد و در کاه برای آن کشردند که از باب در
داخل شوند و از در دیگر بیرون روند و برای آن عتبه گذاشتند و بر درها پیش حلقهای آهن او میخندند
و کعبه عربیان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله جبر را دید و او را خوش آمد و
بیکمان آنکه شوهر ندارد از خدا سوال کرد که او را برای تزویج او مبسر گرداند و در واقع آن زن
شوهر داشت پس خدا از شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون شوهرش مرد از زن در مکه ماند از حزن برفت
شوهرش پس خدا از زن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل او را مبسر ساخت و آن زنی بود
بسیار موافق و دانا چون ابراهیم میج آمد اسمعیل بجانب طایف رفته بود که از وقته برای اهل خود بیاورد
آن زن مرد پیر کرد الودی مشاهده کرد یعنی ابراهیم پس ابراهیم از زن پرسید که احوال شما چیست گفت
حال ما بسیار خوب است و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت حال او خوش است پس
پرسید که تواز کدام قبیله گفت از قبیله جبر پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامه نوشت و با زن داد
و گفت چون شوهرت بیابد این نامه را بآورد و چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند پرسید که میدانی
انمرد پیری کی بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو با فتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت با سواته از او
اسمعیل گفت چرا منظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه ولیکن میترسم که تصدیق در خدا داشته باشم
پس آن زن عاقله با اسمعیل گفت که ابا برادر در کاه و پرده بیا و نزد من بیکی از اینجانب و یکی از اینجانب

نقولست که اسبان عربی وحشی بودند در زمین عرب پس ابراهیم و اسمعیل عم پیهای خانه کعبه ۸
 بالا آوردند خدا وحی کرد بابراهیم که من کنجی بتو داده ام که با حدی پیش از تو نداده ام پس ابراهیم
 اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که انرا حیات میکوبند و اسبان و اطلبیدند و گفتند الا هلا الا هلام پس دا
 من عرب اسبی مانند مکر آمد و مقدار و ذلیل شدن و ایشان و باین سبب ان اسبان را حیات کفتند و د
 حادث معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که چون ابراهیم و اسمعیل عم بناء
 کعبه را تمام کردند حقتهم امر کرد ابراهیم را که ندانند مردم را بچه پس بر کنی از او کمان کعبه استناد
 و ایت دیگر بر مقام استناد و مقام چندان بلند شد که برا بر ابو قیس شد و مردم را بچه طلبید پس خا
 مدای او را سانبند با نجا که در پشت بد را و در شکم مادر ان بودند که متولد شوند تا روز قیام
 پس مردم در پشتهای مردان و در رجهای زنان گفتند لیک داعی الله لیک داعی الله پس هر که بیک
 بیک گفت یکبار چه میکند و هر که ده بار گفت ده بار چه میکند و هر که پنجاه بار گفت پنجاه
 بیک نکتت چه نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که اول کسی که بر اسب
 بری سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر ان اسوار نمیتوانست شد پس حقتهم همه را برا
 اسمعیل محشور گردانید و جمع گردان کوه منی و باین سبب انهار اعراب گفتند که اسمعیل که عرب بود او
 را ان اسوار شد و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که دختران پیغمبر ان حایض نمیشوند و حایض
 نقو نیست و اول کسی که از دختران پیغمبر ان حایض شد ساره بود و بسند صحیح از حضرت صادق
 منقولست که در دیدن در میان صفاء مروه برای ابن سنت شد که ابراهیم چون باین موصح رسید شیط
 رای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از پی او دوید و فرمود
 نی را برای ابن منی گفته اند که جبرئیل بابراهیم گفت که تمنی کن و هر از و که داری از پروردگار
 خود بطلب و عرفات را برای ابن عرفان گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل بابراهیم گفت که اعترا
 بکاه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس پس چون افتاب غروب کرد گفت از دلف الی الشعراء
 یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست
 از آنحضرت پرسیدند که ساره چرا میگفت که خداوند او را خد مکن مرا بآنچه کردم نسبت بجا فرمود
 ختنه کرد که معیوب گرداند و باعث زبادت حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از ان زمان را خ
 کنند و بد و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که چون ابراهیم عم طلبید از خدا که فرزندان
 را که در مکه ساکن گردانیده است میوه ها و زی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین اردن را که عابد
 در شام که جدا شد از انجا و میوه ها حرکت کرد تا مکه آمد و هفت شوط دور خوانه کعبه طواف آ
 در ان محل ساکن شد پس باین سبب انرا طایف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست
 ابراهیم عم دو پسر داشت و فرزندان کنیز بهر آنکه پسر می بود و فرمود که چون ملئکه بشارت آوردند ابرا
 هیم را که در مکه ساکن گردانیده است که و امر نه قائمه و صحیح است که فرمود که مراد از

خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند کو چکی داشت که او را دوست میداشت و می خواست که بعد
از نبوت و خلافت از او باشد پس خدا او را نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین
نمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد تا او
گفت ای فرزند چون مرگ تو را در رسد چنان کن که من کردم و بی آنکه خدا تعیین کند که بر او
خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نبرد مگر آنکه خدا او را
خبر میدهد که کی را وصی خود گرداند و پسند معتبر دیگر مقولست که شخصی حضرت صادق علیه السلام عرض
کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بقیسه بروی خنی حضرت
فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند دروغ میگویند بر ابراهیم را وی گفت نفر ما که چگونه
بوده است فرمود که انبیاء علیهم السلام با ابان البشار در روز هفتم می افتاد پس چون اسمعیل متولد شد
باز غلاف او با نافتان افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجر را با این که کنیزان را بان سرزنش میکند و
شاید مراد سیاهی رنگ باشد بابوی بد پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل
دید که مادرش میگریزد او نیز بر آن شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست
اسمعیل گفت که ساره مادر مرا چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز بسبب گریه او گریزان شده ام پس
ابراهیم عم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که این معنی را از هاجر دور گرداند و
سوالش را قریب اجابت گردانید پس ساره اسحق متولد شد در روز هشتم نافتان افتاد و خلافت
نیفتاد و ساره از مشاهده این حال به جزع آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امری است
که در آل ابراهیم و اولاد یغمبران حادث شد ایست اسحق نافتان افتاد و خلافت نیفتاد پس
ابراهیم به جای نماز خود رفت و بایز در نماز خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی
نمود بابراهیم که این بسبب آن سرزنش نیست که ساره هاجر را کرد پس من سوگند خوردم که این خلافت را از
احدی از فرزندان یغمبران نبندم از بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را
باهن و گریه ای که این را با او بچشان پس ابراهیم اسحق را باهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که
همه کس اولاد خود را باهن ختنه کنند و پسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که سبب رمی
جرات دومی آنست که چون جبرئیل علیه السلام حضرت ابراهیم علیه السلام تعلیم مناسک حج می نمود شیطان برای ابراهیم
ظاهر شد نزد جبرئیل اول پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیند از د چون ابراهیم هفت سنگ بر او
انداخت در اینجا بر زمین فرو رفت و نزد جبرئیل دوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بر زمین فرو رفت
و نزد جبرئیل سوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بر زمین فرو رفت و دیگر پیدان شد و پسندهای
صحیح و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام مقولست که سکنیه باذنی کو بیست که این هشت بیرون می آید و صورتی
دارد مانند صورت انسان و راجحه بسیار خوشبو دارد و بر ابراهیم عم نازل شد در وقتی که بای
خانه کعبه میگردید و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم بی خانه را زحف او میداشت و از آن عظمی

تا او بیابد ابراهیم ابا کرد و مکرر او سالقه کرد و ابراهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را بپوش اور که ۸۹
من نشویم که سرت را ز ولیده می بینم پس غسلی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم يك پای خود
را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در در قاب بود تا يك جانب مبارکش را استیست پس
از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگر سرش را استیست پس بران زن سلام کرد و گفت چون
شوهرت بیابد بگو مرد پیروی آمد و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن گم خو بست پس چون
اسمعیل بر گشت و از عقبه بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسنی باین جا آمد گفت بلی
مرد پیروی آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را
پرسید پس حضرت صادق عم فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم عم او را خواسته بود بشرط
آنکه مخالفت او نکند و هر چه او نکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول کند و ابراهیم از خبره کوفه بمکه
هر روز مہر و بر می گشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره
که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه شب هرگز در دوازده از کوشش بر بر بیاید
و او بی پرسید که چون میتواند شد این فرمود که زمین از برای او بیخده میشود و در حدیث دیگر فرمود
که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیبت شد بد عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت
او بکند او گفت مهاجر را برود و جائی بکند از که در اجازت و حیوان شهیده نباشد پس آورد
مهاجر را و نزد کعبه گذاشت و در ابوقت در مکه زراع و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود
پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و بر گشت و قطب را آورد و رحمة الله گفته است که چون اسمعیل
بسن شباب رسید هفت بن بھم رسانید و اصل مالش همین بود پس نشو و نما کرد و بعمری تکام نمود و
تبراند از بی اموخت و بعد از موت مادرش زنی جرهم بمحاله خود را آورد که نام او زحلہ بود با عماده
و او را طلاق گفت و فرزندی از او بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن مضاخ را خواست و از او
فرزند آن بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که عمر حضرت اسمعیل بصد و سی سال رسید و در حجر بامادرش
مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل و الیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم بر پا
میداشتند حجر ایشان و اموردین ایشان و بزرگی از بزرگی تا زمان عدنان بن داود و در حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که رسول خدا ص فرمود که زنی کانی کرد اسمعیل را ابراهیم عم صد و بیست سال
و عمر مبارک اسحق پسر ابراهیم بصد و هشتاد سال رسید * مؤلف گوید * که اختلاف این احادیث
در عمر اسمعیل با اعتبار تقیہ است با بعضی از او یا سہوی کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی
بن جعفر عم منقولست که چون ابراهیم عم اسمعیل و مهاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد که بر گردد
اسمعیل و مهاجر گریستند ابراهیم گفت چرا گریه میکنید شمارا در زمینی گذاشتم که محبوب ترین زمین
هاست بسوی خدا و حرم اوست مهاجر گفت که من گمان داشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی گفت

در این جا خندیدن نیست بلکه حیرت است یعنی زانش ایستاده بود و چون این بشارت را شنید حاضر شد
و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و پست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون
اسحق را دیدند گفتند چه عجب است احوال این مرد و زن در این سن طفلی را گرفته اند و میگویند این
پسر ما است چون اسحق بزرگ شد انقدر بابر ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان
نمیکردند تا آنکه حقیق ریش ابراهیم را سفید کرد و بان امتیاز بهم رسید پس روزی ابراهیم ریش
خود را میل داد به پیش بکموی سفید در آن مشاهده کرد گفت خداوند این چیست و طی رسید باو که
این وقار تست گفت خداوند از باد کرد آن وقار مرا و از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که چون
اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت
و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند پس سارده در خشم شد و گفت الحال کار بجائی
رسید که فرزندان من و فرزندان ابراهیم یکی و فرزندان او را بر فرزندان من زیاده میدهند از من
دور کن این فرزندان را پس ابراهیم اسمعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد
چون ابراهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت ما را آنکی میکند اری گفت
شمار انجد او ده عالمیان میکند ارم و کر سنکی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و هاجر گفت
که ابراهیم شما را آنکی گذاشت گفت ما را انجد اگذاشت جبرئیل گفت شما را انکفایت کسده گذاشته است
و جبرئیل دستش را در زرم گذاشت و پیرس با کاه آب جاری شد پس هاجر مشکى گرفت که پر آب کند
آب تو بر من اینکه مباد آب بر طرف شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند پس رب اطلب پس از آن
آب اشامیدند و تعبش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و خبر آبا و نقل کردند گفت او جبرئیل بود و بسند حسن
از حضرت صادق عم منقولست که اسمعیل زنی از عمالقه بعقد خود را آورد که او را سامه می گفتند و چون
ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد برادر از کوشی سوار شد و سارعه عهد گرفت از او که فرود نیاید تا بر گردد
و چون بمکه آمد هاجر بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید و از او پرسید که شوهرت کجاست
گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما سخت است و زن دکانی مباد شواری
میکند و دو شکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم و ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت
عنه خانه را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت و از کرد نگاه بالا آمد بوی پدر خود را شنید بنزدیک
زن آمد و پرسید که کسی بنزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت آبا تو را چیزی
امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و تو را امر میکند که عنه خانه را تغییر بدهی
پس آن زن را اطلاق گفت پس باز دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود باز سارعه بشرط گرد که
آن مرد که فرود نیاید تا بر گردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که
شوهرت کجاست گفت خدا تو را اعاقبت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه ایست گفت شایسته گانیم
پرسید که چگونه است حال شما گفت حال ما نیست و در نعمت و رفاهیتیم فرود ای خدا تو را رحمت کن

نفس امر کرد اور ابدی و ابراهیم چون مشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید و خود را حال پس در ۹
خواب دید که پسر خود را ذبح کرد و قربان کند و والدۀ طفل را هم با خود آورده بودیم چون بیدار شد
خود را با نفس و بی جرمه کرد و پس سار را گفت که تو برو و زیارت کعبه و پسر خود را برد خود نگاه داشت
و اورا برد تا موضع جمره وسطی و در آنجا با فرزند خود مشوره کرد چنانچه حقتهم در قرآن یاد کرده است
یا بی ای اری ای السلام ای ادحاک فاطمه ماد اتوی ای فرزند عزیز من بدرستی که من در خواب دیدم
که تو را ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر بما که جهمی بدنی وجه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند گفت
ای پدر من بکن آنچه با من مامور شده بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کسیدگان و هر دو
امر خدا را نسلیم کردند تا کاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت
میخواهم که او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پستی را که در یک چشم زدن معصیت خدا نمکرده است
ابراهیم گفت خدا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نمیکند تو را از این کار بلکه تو را این کار
کرده است شیطان است ابراهیم گفت و ای بر تو انکسی که مرا باین مرقبه رسانیده است او امر کرده است
و همان سر و شنی که همیشه بکوش من میرسیده است این را شنیده ام و در این شکی ندارم گفت نه والله
تو را این کار نمکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله دیگر با تو سخن نمیکویم و عزم کرد که فرزند را
ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم بپوشوای خنجر و مردم پیروی تو میکند و اگر تو این کار بکنی بعد از
این مردم فرزند او را خواهند کشید ابراهیم خواب او را گفت و روبه پسر آورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن
او چون هر دو معاد امر خدا شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا بچسب که نه بد
ابراهیم گفت ای فرزند با کشتن دست و پایت را به بدم این هر دو را والله که برای تو جمع نخواهم کرد پس
جل دراز کوش را پیش کرد و فرزند را روی او خوابانید و کار در ابر حلق او گذاشت و سر خود را
بسوی آسمان بلند کرد و کار در ابقوت تمام کشید جبرئیل پیش از کشیدن کار در او را دید و پشت
کار در آنجا با خلق طفل کرد چون ابراهیم نظر کرد کار در او را گشته دید پس کار در او را دید و پیش
و ابراهیم طفل گذاشت و کشید بار جبرئیل کار در او را دید تا آنکه چند بن مرتبه چنین شد پس جبرئیل
گوسفند را از جانب کوش پسر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید
و ندان ابراهیم رسید از جانب جب مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را درست کردی ما چنین
جز امید هم نیکو کار ابراهیم بدستی که این ابتلا و امتحانی بوده بود ادر این حال شیطان خود را بآدم طفل
رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی و گفت کیست آن مرد پیری که من او را دیدم
گفت شوهر من است گفت کیست این غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر من است گفت دیدم که آن مرد پیران
پسر را خوابانیده بود و کار در گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابراهیم راجع ترین مردم است
چگونه پسر خود را میکشد گفت بخون پروردگار آسمان و زمین پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده
بود و کار در گرفته بود و او را دیده ام و داشت گفت چو شیطان گفت که کمان میکشد که پروردگار این

چکر دم هاجر گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی و اگر چاره نمیتواند کرد در این بیابان میکنداری که مونس
 مداند از بشری و نه ابی پیدا است و نه ذرا غنی و نه شهر پستانی پس ابراهیم اب از دیدن پایش جاری
 شد و آمد بدو خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوند امن ساکن کرد اسدم بعضی از دریت
 خود را در وادی که دو ان ذرا اعتی نیست نزد خانه تو که با هر متست پروردگار از برای اینکه بر باد
 نماند پس بگرداند دلهای چند از مردم را که مال باشد بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوهها
 شاید که شکر کنند تو را پس خدا وحی کرد با ابراهیم که بالا را و بگو ابو فنیس و ندان در مردم ای گروه
 خلابی خدا شما را امر میکند بچ اینخانه که در مکه است و صاحب حرمتست هر که را الهی بسوی آن تواند فرستاده
 است از جانب خدا پس ابراهیم را ابو قبیس بالا رفت و به بلندترین اوازش این را در پس خدا صدای
 او را شنید که شنوید اهل مشرق و مغرب را و هر که در مابین اینها هست از جمیع آنچه خدا مقدر کرد
 خیده بود در صلبهای مردان از نطفها و جمیع آنچه خدا مقدر کرده بود در وجههای زنان تا روز قیامت
 پس در آنوقت چه بر همه خلابی واجب شد و بلیه که حاجیان در ایام حج میکردند جواب ندای ابراهیم
 است که بچ کرد از جانب خدا و بسند حسن از حضرت صادق عم مرویست که اصل کبوتران حرم باقی
 مانده کبوتری چند اند که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه اسمعیل
 است و قبرها را اسمعیل در آنجا است و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل کعبه نیست و لیکن اسمعیل
 چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری برد و آن کشید که قبر مادرش پامال نشود و در آن و رهای
 پیغمبران است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند بزرگوار کن سپید خنجرهای
 باکره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بیانات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه هست مقام
 ابراهیم است که بر روی سنگ استاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است و حجر الاسود
 و خانه اسمعیل است * مؤلف گوید * که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق عم در باب قصه لوط عم
 مذکور خواهد شد ان شاء الله فصل ششم در بیان مامور شدن ابراهیم عم بدین فرزندش بسند حسن بلکه
 صحیح از حضرت صادق عم منقولست که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذی حجه بنزد ابراهیم عم آمد
 و گفت ای ابراهیم سپهراب شو یعنی تهیه کن برای خود و اهل خود و در آن وقت میان مکه و عرفات اب
 نبود پس ابراهیم را بر دینی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح و در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد
 و راه عرفات شد و در مروه فرود آمد و چون زوال شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را ایستاد و دو
 اقامه بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجدی که در عرفات است پس او را بر دو در محل و قوف باز
 داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بکنایه خود و مساک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت
 تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت یا که رکن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس مشعر الحرام آمد و نماز شام
 و خفتن را ایستاد و دو اقامه بجا آورد و شب را در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد پس موقوف را باو
 نمود و او را در اینی و امر کرد او را که جمره عقبه را سنگ بزند و نزد آن جمره شیطان از برای آن ظاهر میشد

تعالی و شیخ محمد ابن بابویه علیه الرحمه بعد از ابراهیم حدیث گفته است که روایات مختلف است ۹۱
در ذبیح بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمیتوان
رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است ولیکن چون اسحق متولد شد بعد
از او از او کرد که کاش پدرش بذبح او ملامت شده بود و او صبر میکرد برای ابر خدا و تسلیم و انقیاد
میکرد چنانچه برادرش صبر کرد و مفاد شد پس بدو جه او میرسد در ثواب چون خدا از دلش دانست که
او در این اود و صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نماید برای آنکه از روی ذبیح میکرد و این مضمون
بسنده معتبر از حضرت صادق عم منقولست و حدیث حضرت رسول ص که فرمود من پسرد ذبیح موعید
این معتبرست زیرا که عمر ایدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول ص فرمود که عم
والد است پس بر این وجه سخن انحضرت درست میشود که فرزند ذبیح است که اسمعیل و اسحق
باشند که یکی ذبیح حقیقتست و والد حقیقی و یکی ذبیح مجاز است و والد مجازی و از برای ذبیح عظیم وجه
دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت از حضرت امام رضاع که میفرمود که چون خدا
امر کرد ابراهیم را که ذبیح کند بجای پسرش اسمعیل گو سفند میرا که بر او نازل ساخت از او کرد ابراهیم که کاش
فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او گو سفند بکشد تا بدلتش
میکرد بد آنچه بر میگردید بدری که عمر بزرگترین فرزندانش را بدست خود بکشد پس مسحق میشد
با این ذبیح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کسب محبوب
ترین خلق من بسوی تو کعب پروردگار اخلق نکرده خلق را که محبوب تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد
مصطفی ص پس خدا وحی کرد بسوی او که محبوب تر است بسوی تو با جان تو گفت بلکه محبوب تر است
بسوی من از جان من گفت فرزند او بسوی تو محبوب ترند با فرزند او تو گفت باید که فرزند او
حق تعالی فرمود که پس مذبح کرد بدن و کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش دل تو را بیشتر بدرد
میاورد با ذبیح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگار ابلکه ذبیح فرزند او بدست دشمنانش
دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدوستی که طایفه که دعوی کنند که از امت
محمدند حسین فرزند او را بعد از او بطلم و عدوان خواهند گشت چنانچه گو سفند را کشد و بسبب این
مستوجب غضب من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز بجزع آمد ابراهیم و دلش بدرد آمد و
گریان شد پس حقتع با وحی کرد که ای ابراهیم خدا کرم جمیع تو را بر پسر اسمعیل اگر او را
بدست خود ذبیح میکردی بجزعی که کردی بر حسین عم و کشته شدن او و واجب گردم از برای تو باشد
ترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان و اینست معنی قول خدا که فدایم او را بدیج بزرگ
تمام شد این جایزه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گو سفند ابراهیم از آنچه هاست
که خدا اخلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آیند و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام
رضاع پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره

اور ابانی امر کرده است ساره گفت من را و است اورا که اطاعت کند پروردگارش را پس در نقش افتاد
 که ابراهیم در باب فرزندانش با امری مامور شده است پس چون از مساجد کشی فارغ شد در وادی
 رومنی گود و بدو دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگار امر ما و اخذ مکن با آنچه کردم بماد و اسمعیل
 پس چون ساره بابر ابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کار در او و کلوی او بدو ترسید
 و بیمار شد و همان مرضی بعالم بقا و محال گرد و او می پرسید که در کجا خواست که او را دیده کند گفت نزد
 جبره و وسطی و کوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد مناست و از اسمان نازل شد و در
 سیاهی می خورد و در سیاهی راه مهرت و در سیاهی می چرید و در سیاهی سرکس میباید لخت یعنی
 در علف را بر مید که چهار ناک داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ برک بود * مولف
 گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندی که ابراهیم اورا خواست که ذبح کند و خدا قصه
 اورا در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه
 هست و یهود و نصاری ظاهر اتفاق دارند بر آنکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف
 وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این
 دلالت دارد و ظاهر آنکه کریمه نیز نیست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد
 بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار بانکه هر دو واقع شده باشند و محتملست
 ذبیح بودن اسحق محمول بر تبقیه بوده باشد بانکه ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر
 بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از
 علمای یهود و اطلبید و از او پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از
 روی حسد انکار میکنند زیرا که اسحق جد ایشانست و اسمعیل جد عربست و میخواهند که بر فضیلت
 برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول
 رسول خدا فرمود که من فرزندی دوزخیم فرمود که یعنی اسمعیل پس ابراهیم خلیل ع و عبد الله پس عبد
 المطلب اما اسمعیل پس انصلام حلیم است که خدا ایشانرا داد ابراهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که
 باید در راه مهرت گفت ای فرزندی در خواب دیدم که تو را ذبح میکنم پس نظر کن چه می بینی و چه مصیحت
 میدانی گفت ای پدر بکن آنچه باز مامور شده و نگفت که بکن آنچه دیده غنقریب خواهی یافت مرا ان شاء الله
 از صابران پس چون غم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را بدیعی عظیم بکوسفندی سیاه و سفید که می
 خورد و در سیاهی و میاشامید و در سیاهی و نظر میکرد و در سیاهی و راه مهرت و در سیاهی و بول میکرد
 و در سیاهی و پش بکل می افکند و در سیاهی و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشتی می چرید و از رحم
 مادر بدو نیامده بود بلکه خدا او را گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل گردانند پس
 هر قربانی که در منی گشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس احد ذبیحین انفس * مولف
 گوید * که قصه ذبیح دیگر که عبد الله غم در کتاب احوال حضرت رسول ص مدکور خواهد شد ان شاء الله

حق تعالی میفرماید که * فبشرناه بسلام حلیم * یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا ابراهیم را بان ۹۴
بشارت داد در باب فرزند و چون متولد شد از برای ابراهیم اسحق از ساره و اسحق سه ساله شد و روزی
اسحق در دامن ابراهیم آویخته بود اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در حای او نشست چون ساره
این حال را مشاهده کرد گفت ای ابراهیم فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور میکنند و خود بجای او
می نشینند و الله بنی بادر که هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند ایشانرا از من دور کن و ابراهیم ساره
را بسیار عزیز و گرامی میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزند آن پیغمبر بود و دختر خاله
او بود پس این امر بر ابراهیم بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملک
از جانب خدا خواب ابراهیم آمد و با او نمود گشتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه پس صبح کرد ابراهیم
بسیار غمگین بسبب آن خوابی که دیده بود چون در این سال موسم حج در آمد ابراهیم هاجر و اسمعیل را
در ماه دی حجه از من شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم حج ذبح کند پس اول ابتدا کرد
و پیهای خانه را بلند کرد و بقصد حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را انجام آورد و برگشت با اسمعیل
مکه و طواف کعبه کردند هفت شو طس متوجه سعی میانه صفا و مروه شدند پس چون به محل سعی رسید
ند ابراهیم با اسمعیل گفت ای فرزند من در خواب دیدم که تو را ذبح میکردم در موسم این سال پس چه
مصلحتی بینی گفت ای پدر بکن آنچه بان مامور شده چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را برد
بنی و این در روز نحر بود و چون به جمره میاز رسیدند او را بپهلوی چپ خوا بایند و کارد گرفت که او را
بکشد پس ند ابا و رسید که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و بفرموده عمل نمودی و ودا کرد
اسمعیل را بگو سفندی بزرگ و کوشش را تصدق کرد بر مسکینان و از حضرت امام رضا ع پرسیدند که
چرا منی را منی نامیدند فرمود که برای آنکه جبرئیل در آنجا کعبه بابر ابراهیم که از و کن و از خدا بطلب آنچه
خواهی پس او در خواطر خود منی و از روی آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل کوسفندی قرار کند که
او ذبح نماید بعد ای اسمعیل پس خدا از روی او داد * مؤلف گوید * که احادیثی که دلالت کند
بر آنکه ذبح اسمعیل است بسیار است و در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابراهیم در
قصه لوط ع بیان خواهد شد ان شاء الله * باب هشتم * در بیان قصص حضرت لوط و قوم انحضرت مشهور
میان مفسران است که حضرت لوط ع پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پسر هار ان پسر تارخ بود و
بعضی گفته اند که پسر خاله ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر و این اقویست و پیشتر گذشت
که لوط از پیغمبر نیست که ختنه کرده متولد شده اند و شیخ علی ابن ابراهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که
چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی قدرت کامله خود بر او سر دگر داند نمرود از ابراهیم
خائف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو و با من در یک دیار مباحث و ابراهیم ساره را بکنکاح
خود در آورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان با ابراهیم آورده بود و لوط نیز با و ایمان آورده بود و او
طولی بود و ابراهیم کوسفندی چند داشت که معبشت او را آنها میکردنشت پس ابراهیم از بلاد نمرود

صافات بعد از بشارت اسمعیل و قصه ذبیح فرموده است که بشارت دادیم اورا اما مستحق پس چون تواند
بود که ذبیح اسحق باشد و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که ذبیح اسمعیل است و پسند
مؤثقی منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که سبب رجحان شده است در میان احرائی حیوانی
که ذبیح میکند فرمود که چون کوسفند را آورد و آوردند بر ابراهیم از کوه شبروان کوه هست در مکه که
انرا بقدای فرزند خود ذبیح کند شیطان آمد و با ابراهیم گفت که نصیب مرا بده از این کوسفند ابراهیم گفت
تو را چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار منست و فدای فرزند منست پس خدا وحی نمود با و
که او را در این کوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرد است زیرا که محل جمع شدن خونست و حرام است
خصیه از برای آنکه عجزی نطفه اند پس ابراهیم سپرد و در خصیه را با و داد و پسند صحیح منقولست که شخصی
از حضرت صادق ع سوال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام با ذبیح بودید فرمود که اسمعیل
بزرگتر بود از اسحق پنجسال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را
ذبیح کند ابا و موسوم در می و میان بشارت خدا از برای ابراهیم با اسمعیل و بشارت او با اسحق پنجسال
فاصله بود یا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت «رب هب لی من الصالحین» از خدا سوال کرد که روری
که در اورا پسری از صالحان و حق تعالی در سوره صافات میفرماید که «فبشرناه بعلم حلیم» پس بشارت
دادیم اورا به پسری بزرگوار یعنی اسمعیل از عاجر پس فرمود اگر اسمعیل را بکوسفندی بزرگ بعد از ذکر
اینها فرمود که بشارت دادیم اورا با اسحق بنعمیری از صالحان و بزرگ فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح
اسمعیل بود پیش از بشارت با اسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق
است پس تکذیب کرده است بآنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و پسند صحیح از حضرت امام
رضا ع منقولست که اگر خدا میدانست که حیوانی نزد او گرامی تر از کوسفند هست هر اینه ان را فدای
اسمعیل میکرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیب تر و بیکو تر از کوسفند میبود هر اینه انرا
فدای اسمعیل میکرد و در حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از
حضرت صادق ع منقولست که یعقوب ع بغیر بن مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم پدر ما ابراهیم را
امتحان کردند با تش و پدر ما اسحق را امتحان کردند بدین و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که ساره با ابراهیم گفت که پیوسته کاش دعا میکردی که خدا از وی کند تو را فرزندی که بدیده ما
بان روشن شود زیرا که خدا اترا از لیل خود گردانیده است و دعای تو را مستجاب میکند ان شاء الله پس
ابراهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا و وزی کند پس خدا با او وحی کرد که من می پنجشنبه
بنویسم پسری دانا پس تو را در باب او امتحان میکنم بطاعت خود بعد از بشارت سه سال گذشت پس بشارت
اسمعیل مرتبه دیگر آمد بعد از سه سال و در حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند
که صاحب ذبیح کی بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند که میان بشارت
ابراهیم با اسمعیل و بشارت با اسحق چند کاه فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود

بشهر شما وارد شود و در بر او جماع کند و رخنه‌هایش را از لوبک بر بد پس شیطان بصورت پسر سادۀ ۹۴
خوش روئی بنزد ایشان آمد و بایشان در او بخت تابا و این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود
پس خوش آمد ایشان را این عمل ولدت یافتند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی
شدند و زنان باز از زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را با بر ابراهیم
شکایت کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از
عذاب حقیق چون نظر ایشان بلوط عم افتاد گفتند تو گستی گفت من پسر خاله ابراهیم خلیلیم که مرود
او را با آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سده و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما می‌باشد
پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را اهلک خواهد کرد پس جرئت
نکردند که ادبیتی با حضرت برسانند و از او خایف شدند و هر کس که بر ایشان می‌گذشت که اراده
بدی نسبت با او میکردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح
خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از او قبول
ذکر کردند گفتند ای لوط اگر دست از بصیحت ما برند ای هر اینه تو را استکار کنیم و از این شهرها
بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد و وزی ابراهیم نشسته بود در آن موضع که در انجام میبود جمعی را
ضیافت کرده بود و مردمان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او مانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او
ایستادند که بمردم شبیه نبودند پس گفتند سلاما ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم بنزد ساره آمد و گفت
مهمانی چند بنزد من آمده اند که بمردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر کوساله پس انرا کشت
و بریان کرد و بنزد ایشان آورد چنانچه حقیق میفرماید که بتحقیق که آمدند و سولان ما بسوی ابراهیم
برای بشارت گفتند سلاما گفت سلام پس در ناک نکرد که او را کوساله بویان پس چون دید که دست
ایشان با و نمیرسد انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در خود احساس کرد و آمد ساره با جماعتی از
زنان و گفت چرا امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند با ابراهیم که مترس ما را سولان
خدا ائیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که امار اعداب کنیم پس ساره ترسید و حایض شد بعد از آنکه
سالها بود که از پیری حیضش بر طرف شده بود خدا میفرماید که پس بشارت دادیم ساره را با اسحق و
بعد از اسحق یعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره دست بر و زد و گفت یا ولینا یا امن خولهم
زایید و من پیروز الم و اینک شوهرم مرد پیر است بد رستی که این امور است عجیب پس جبرئیل پا و گفت
ایا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا بر کنه‌های او بر شما باد یا بر شماست ای اهل بیت بد رستی که او
مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگواری است پس بر طرف شد از ابراهیم ترس و بشارت و ولادت اسحق
با و رسید شریع کرد بمالعه در التماس دفع عذاب از قوم لوط و گفت جبرئیل که بچه چیز فرستاده شده
که گفت اهلک کردن قوم لوط ابراهیم گفت لوط در میان ایشان است چگونه اهلک میکنید جبرئیل
گفت ما بهتر میدانیم هر که در انجاس او را انجاس میدهم و اهل او را مکرر نشانی را که او از باقی ماند کانی

پیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست از بلاد
نمزد پیرون رود و عمل نمزد را منع کردند و خواستند که کوسفند انرا از آن بکینند و گفتند تو اینهارا
در سلطنت و مملکت بادشاه ماکسب کرده و در بلاد ابراهیم سائیده و نو مخالف اوئی در مذهب نمیکند از بیم
که اینهارا از بلاد او پیرون بوی ابراهیم گفت که حکم کند در میان ما و شما قاضی بادشاه و او سند و
نام داشت پس بنزد سند و رفتند و گفتند این مرد مخالف بادشاه ماست در مذهب و آنچه با خود دارد
در بلاد بادشاه کسب کرده است و نمیکند از بیم که از اینها چیزی را پیرون برد سند و گفت راست میگویند
دست برد از آنچه در دست تست ابراهیم گفت اگر بحق حکم نکنی همین ساخت خواهی مرد سند و گفت
حق کدام است ابراهیم گفت بگو با ایشان که برگردانند بمن عمری را که صرف کرده ام در کسب کردن
اینها تا من اینهارا با ایشان بدهم سند و گفت بلی شما عمر او را با و برگردانید تا او اینها را بدهد پس
دست از او برداشتند و نمزد با طراف عالم نوشت که ابراهیم را نکند از آن که در معموله ساکن شود پس
ابراهیم گذشت بعضی از عمال نمزد که هر که با او میکند شت عشر آنچه با او بود میگرد و ساره با ابراهیم بود
در صندوق پس عشر آنچه با ابراهیم بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت البته میباید این صندوق را
بکشائی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر انرا بکیر گفت البته میباید بکشائی و بجزر صندوق را
کشود چون نظرش بر ساره افتاد از وفور حسن و جمال او متعجب شد گفت این زن کیست که ما خرساری
ابراهیم گفت خواهر منست و غرضش از آن بود که خواهر منست و درین پس حکم کرد که صندوق را
برداشتند و بنزد او بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس
دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدت عظیم یا و رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا
عارض شد گفت برای آن چیز هست که قصد کردی گفت من قصد نیک نسبت بنور کردم خدا را دعا کن
که مرا بحال اول برگرداند ساره گفت خداوند اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد
و از بحال اول برگردان پس برگشت بحال صحت و بالای سرش کپزگی ایستاده بود گفت ای ساره این
کپزک را بگو که تو را خدمت کند و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجر را برداشت
و در باده فرو دادند بر سر راه مردم که بمن و شام و با طراف عالم میرفتند پس هر که از آن راه عبور
میکرد او را با سلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که بادشاه او را در آتش انداخت
و نسوخت و با او می گفتند که مخالفت بادشاه مکن که بادشاه نمیکشد هر که را مخالفت او میکند و هر که
با ابراهیم میکند شت ابراهیم او را ضیافت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معموله که
در ختآن و زراع و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که باین شهرها میکند شت
از میوه ها و زراعت های ایشان می خوراد پس از این حال بجزع آمدند و خواستند چاره برای دفع این
بکند پس شیطان بتو ایشان آمد بصورت مرد پیری و کفنبی خواهی دلالت کنم شمار ابراهیمی
که اگر انرا بمعیل او پدید آید

شد پس جبرئیل بطوط گفت که چون پاره از شب برود اهل خود را برون رواز میان ایشان ۹
تو و فرزندان تو واحدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که با او خواهد رسید آنچه باها می رسد و در
میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما عذابی که لوط شمار او عده می کرد پس او را
حراست کنید و مکن از دید که از میان شما بدو رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید
پس جمع شدند در در خانه لوط و او را حراست می کردند پس جبرئیل گفت که ای لوط برون رو
از میان ایشان گفت چگونه برون روم و در در خانه من جمع شده اند پس عمودی از نور در پیش
روی او گذاشت و گفت از پی این عمود برو و هیچکس نگاه پس می کند پس از آن شهر از بزرگترین
بیرون رفتند و زنش نگاه بعقب کرد و حق تعالی بر او سنگی فرستاد و او را کشت پس چون صبح طالع شد
هر یک از آن چهار ملک بطرفی از شهر ایشان رفتند و کردند آن شهر را از طبقه هفتم زمین و به او بالا
بردند بجای که اهل آسمان صدای سکه ها و خروشهای ایشان شنیدند پس برگردانیدند شهر را
بر ایشان و خدا بار بد بر ایشان سکه ها از سجیل یعنی از کل سخت شده باز آسمان اول یا از جهنم بروی
بکند بگر چیده شده یا بیابان و منقطع و زنگار نک و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هیچ
بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او
میزند که مرگش در آنست ولیکن خلی انزانی ببند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که فرمود که حضرت رسول خدا ص هر صبح و شام پناه بخدا میبرد از بخل و مانع پناه بخدا میبردیم از بخل
حق تعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشان و سنگار آند و نور انبیا می رسد
از عاقبت بخل بد رستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشان را بدردی
مبتلا کرد که دو انداشت در فرجه های ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راه قافله بود که بشام و مصر
میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت می کردند چون بسیار شد این ضیافت
ایشان بتنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان
وارد میشد مصیحت بر سر او می آوردند و با او لواط میکردند بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل
قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند و ایشان را نباید ضیافت کرد
پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بلائی بر ایشان
مسلط کرد که از خود دفع نمیتوانستند کرد تا آنکه میر تبی رسید خواهش ایشان باین عمل قبیح که طلب میکردند
از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بد تراست و ضرر عاقبتش بدتر و سواتر
و قبیح تراست نزد خدا از بخیل بودن راوی پرسید که ای اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی
مگر اهل پات خانه از مسلمانان مگر نشنیده فرموده خدا را که پس بیرون گردیم هر که بود در آن شهر از
موء منان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال
ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند و حذر میفرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را

در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت با جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد از موافقان باشند ایشان را هلاک
خواهید کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت اگر پنجاه کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر دو کس باشند گفت نه
ابراهیم گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرمود که نیافتیم در آن شهر یغبر و خانه از مسلمانان ابراهیم
گفت ای جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی
ابراهیم ما مد چشم بر هم زدیم که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدوستی که آمده است امر
پروردگار تو و بدوستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که در دینش بود پس ملائکه پیروان آمدند از
نزد ابراهیم و بنزد لوط آمدند و ایستادند و پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب میداد پس لوط
با ایشان گفت که شما کبستید گفتند ما مسافران و ابنای سیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط با ایشان گفت
که ای قوم اهل این شهر بد کرو می هستند بامردان جماع میکنند و مالهای ایشان را میکوبند گفتند
دیروقت شده است و بجائی نمیتوانیم رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنش آمد و زنش از آن
قوم بود و گفت امشب مهمانی چند بن و ارد شده اند قوم خود را خبر میکن از آمدن ایشان تا هر کس
که تا حال کرده از تو عفو کنیم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش آن بود که هرگاه مهمانی نزد
لوط بود در روز و در شب بالای بام خانه میکرد و اگر در شب بود آتش می افروخت پس چون جبرئیل
و ملائکه که با او بودند داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و آتشی افروخت پس اهل شهر
دویدند از هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط ایا تورا الهی نکرديم
که مهمان بخانه نیاوری و خواستند مصیبت برسانند بهمانان او گفت اینها دختران منند ایشان
پاکبزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید در باب مهمانان من ایا نیست از شما
یکمرد که برشد و صلاح مایل باشد مردیست که مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که
هر یغمبری پدر است خود است پس ایشانرا بجلال میخواند و نمی خواند ایشانرا بجرام پس گفت زنهای
شما پاکبزه ترند از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه می
خواهیم چون از ایشان نا امید شد گفت کاش مرا قوتی میبود بشما تا پناه میبردم بر کن شد بد بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقیقت بعد از لوط یغمبری نفرستاد مگر آنکه غریب بود در میان
قومش و قبیله و عشیقه در میان ایشان داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مراد لوط از قوت قائم ال
محمد ص و از رکن شد بد سبید و سبزه تن اصحاب آنحضرت بود پس جبرئیل گفت کاش میدانست
که چه قوتی با او هست لوط گفت کبستید شما جبرئیل گفت من جبرئیل لوط گفت بچه امر ما مورد شده اید
گفت هلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است ایا صبح نزد یک نیست
پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد
چنانچه حقیقت فرموده است که تحقیق که مراده گردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را از برای عمل قبیح
پس کور گردیدیم دیدهای ایشانرا پس چون این خال را مشاهده کردند انستند که عذاب بر ایشان نازل

۹۵
حواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که آورد عجلای چند فرمود که یعنی ذبح کرده شده و بریان
و نه کو بخت شده پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی انبر بان از ایشان رسیدن بر آنکه
در آن زمان جمعی طعام بیکدیگر را می خوردند از شریات دیگر این بودند و طعام خوردن علامت دشمنی
بود گفتند مترس ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زنش استاده بود پس بشارت دادند او را
باسحق و از عقب اسحق بیعتوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت با و بلتا با فرزند
از من هم و پس بد و من پیروزالم و اینک شوهر من پیوست بد رستی که این امر بخت عجیب گفتند با تعجب
میگویی از امر خدا و رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است بد رستی که او حید و
مجید است چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید و ترس از او زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار
خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سوال کرد که بلار از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود با و که ای
ابراهیم در گذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من با ایشان می رسد بعد از طلوع آفتاب
همین روز و این ختم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که
شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است گمان کلوله انداختن و سنگریزه با انداختن
انداختن و قید و ان خاییدن و جامه بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را کشودن
و در روایت دیگر وارد شده است که از اعمال فیجیه ایشان آن بود که در مجالس بر روی بیکدیگر باد
سر میدادند لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از
امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط
جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایب با کنه میگرداند و از جنابت غسل نمیگردیدند
و بخل میورزیدند بطعام خرد و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان
نبود قوم و عشیقه در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان با و و متابعت خود و نفی کرد
ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را بطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او نمودند
چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت
بر ایشان تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که
دو شهر ایشانست از مومنان پس نیافتند در آن شهر بغير از یکخانه از مسلمانان پس آنها را بیرون کردند
و بلوط گفتند که این شب اهل خود را از شهر بیرون ببر بغير از زن چون نصف شب گذشت لوط با
دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کنند که لوط بیرون رفت
چون صبح طالع شدند از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او متحتم
شده است در عذاب قوم لوط پس پائین رو بسوی شهر قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بان و بکن
همه و از طبقه هفتم زمین و بالا میاور بسوی آسمان و نگاهدار تا برسد بتو امر خداوند جبار در بر گردا
نیدن آن و ایت هویدا ای باقی بگذار از خانه لوط که غیرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند

از عايط با كنه نميگردند و غسل جنابت نميگردند و لوط پسر خاله ابراهيم بود و ساره زن ابراهيم خواهر لوط
بود و لوط و ابراهيم دو پسر بزرگتر بودند كه مردم را از عذاب خدا ميترسايدند و لوط مردی بود سخي
و صاحب كرم و هر بهماني كه مر او وارد ميشد ضيافت ميگرد و حذر نميبرد همگان خود را از شر قوم
خود پس چون قوم لوط اين را از او ميدند گفتند يا تورا الهي نكرديم از عاليمان مهماني مكن بهماني را كه
بر تو نازل شود و اگر بگني مصيحت ميبرسانيم بهمانان تو و تورا خود دليل ميگم بر دشتان پس لوط
هرگاه او را مهماني ميسيد پنهان ميگرد اما او را از بيم آنكه مباد اقوام او مصيبت نمايد او را كه لوط را
در ميان ايشان قبيله و عشيره نبود و پيوسته لوط و ابراهيم متوقع نزول عذاب بر اقوام بودند و ابراهيم
و لوط هم را امنولتي شريفتر از حق تعالي بود و خدا هرگاه كه اراده ميگرد عذاب قوم او را مودت ابراهيم
و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ايشان ناخير ميگرد پس چون غضب خدا بر ايشان
شد بد شد و عذاب ايشان را مقدر فرمود مقرر نمود كه عوض دهد ابراهيم را از عذاب قوم لوط پيروي
دانا كه موجب تسلي ابراهيم گردد از مصيبتى كه با او ميروند بسبب هلاك شدن قوم لوط پس رسولان
فرستاد بسوي ابراهيم كه او را بشارت دهند با اسمعيل پس شب داخل شدند و ابراهيم در بيم شد از
ايشان و ترسيد كه در دوزان باشد پس رسولان او را ترسان و هراسان با خدا سلام كردند پس او جواب
سلام ايشان گفت و گفت با از شما ترسانيم گفتند مترس ما رسولان پروردگار تويم او را بشارت ميدهيم
پيروي دانا حضرت امام محمد باقر ع فرمود كه پسر دانا اسمعيل بود از هاجر پس ابراهيم رسولان گفت ابا
بشارت ميدهيد مرا كه با اين حال پيروي از من فرزند حاصل شود پس بحسب امرى مرا بشارت ميدهيد
گفتند بشارت ميدهيم تو را اينچ و راسنى پس مباحث از ما ميدان پس گفت ابراهيم يا ايشان كه بعد از
بشارت ديگر بچه كار آمده اند گفتند فرستاده شده ايم بقومى جرم كندگان كه قوم لوطند بد رستنيكه
ايشان گروهى بودند فاسقان از براه آنكه بترسانيم ايشان را از عذاب پروردگار عاليمان پس ابراهيم
بر رسولان گفت بد رستنيكه لوط در ميان ايشان است گفتند ما بترسيد ايم كه كي در اينجا است البته نجات
ميدهيم او را و اهل او را هم مكي مگر زلزلش را كه مقدر كرده ايم كه او را باقى ماندگان در عذاب است
پس چون بنزدال لوط آمدند رسولان گفت شما گروهى هستيد منكر كه شمار اين پيشناسم گفتند بلكه آمده ايم
بسوي تو براى آنچه قوم تو در ان شك ميگردند از عذاب خدا و بسوي تو آمده ايم براستى كه بترسانيم
قوم تو را از عذاب و بد رستى كه ما از راست گويانيم چون هفت روز و هفت شب ديگر بگذرد اى لوط
در نصف شب اهل خود را در ميان اين قوم بيرون برو و هيچيك از شمار و بعقب خود ننگد مگر زن تو كه
ميروند با آنچه بقوم تو ميرسد و برو و بد در ان شب هر جا كه مامور خواهيد شد و گفتند بل لوط كه چون صبح
شود همه قوم هلاك خواهند شد چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوي ابراهيم فرستاد
كه بشارت دهند او را با اسحق و يعقوب كه او را و اسلى فرمايند هلاك شدن قوم لوط چنانچه در
جاي ديگر فرموده است كه به تحقيق كه آمدند رسولان ما بسوي ابراهيم با بشارت و سلام كردند و ابراهيم

که مراد از دختران زلفهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر ام خود است پس غرض لوط ۹۶
آن بود که زلفهای شما با کنیز ترند و بهترید از پسران چرا غبت با آنها نمیکید که حلالند بر شما و بعضی گفته
اند که آنها پیشتر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار کفر ایشان قبول میکرد در اینوقت از روی
اصططرا و راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه میتواند بود اول آنکه در آن شریعت
دختر بکافر دادن حلال بوده باشد و دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان آنکلیف کرده باشد و نقل کرده
اند که دو کس در میان ایشان بودند که سر کرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند لوط خواست
که دو دختر خود را بان دو کس بدهد که شاید قوم دست از اذیت او بردارند و این هر دو وجه
در احادیث سابقه گذشته و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که راضی میشود که کسی که
با و لواط کند او از بقیه سام است نمیکویم که از فرزندان ایشان است ولیکن از طینت ایشان است پس
فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان بر کرده اندند چهار شهر بود سدوم و صیدوم و لونا و عمورا
در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان نزد لوط هست
فرمود که زنش بیرون میرفت و صفیر میکرد و چون صفیر را می شنیدند می آمدند و صفیران صدا میدادند
که از دهان میکنند که سوتک میکوبند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قوم لوط
بهتر بن قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس لعنه الله در کمراهی ایشان طلب شدند و
سعی بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون پی کادی میرفتند مردان همگی با هم میرفتند
و زنان را آنها میکشد اشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال
و امتعه خود بر میکشید میآمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیایید
کهن کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند پس کهن کردند و او را اگر فتند ناکاه دیدند پس سری
در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را
خراب میکردم پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را به شخصی سپردند چون شب شد
شیطان شروع بفریاد کرد آن شخص گفت چه میشود تو را گفت شب پدرم مرا بروی سینه خود می خوابانید
گفت بیابروی شکم من خواب چون بروی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت
و تعلیم او نمود که با و لواط کرد و لذت با ف پس شیطان از ایشان گریخت چون صبح شد آن مرد آمد بیان
انقوم و ایشان را خبر داد با چه شب واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل که پیشتر نمیدانستند پس مشغول
این عمل قبیح شدند تا آنکه گفتا کردند مردان بمردان پس کهن میکردند و هر که را گذر بر شهر ایشان
میافتاد میکردند و با و این عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس ترک کردند و زنان را
مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم گرد بصورت زنی شد و بنزد زنان
آمد و گفت مردان شما مشغول بیکدیگر شده اند شما این را بیکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول
بیکدیگر شدند و هر چند لوط ایشان را پند میداد سودی نمیداد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا

پس بائیں رقبہ بسوی ان گروه مستعکار و بال راست خود را بر طرف شرقی ان شهر زد و مال چورا
 بر طرف غربی ان زد و کندم یا محمد از ز بر هفتم طبقه زمین بغیر از منزل ال لوط که امر اعلامی کداشت
 برای راه کدوان و بالا بردم اماراد در میان بال خود تا مار داشت اماراد در جاتی که اهل ایمان صدای
 خرو سها و سکه های ایشان را می شنیدند پس افغان طالع شد از پیش عرش ندائیں رسید که ای
 جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پائینش بالا آمد و ناپدید شد بر ایشان
 سنگها از سجیل که همه صاحب علامت بودند با منقطع بودند و این عذاب از سنگکاران امت نواهی محمد
 که مثل عمل ایشان کنند بعید بنسب پس حضرت رسول ص فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود
 فرمود که آنجا که امروز مجبوره طبریہ است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را که بر ایشان
 برگردانیدی به کجا افتاد ان شهر و اهل ان گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تالها شد
 در میان دریا و در حدیث موقوف دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه برای هلاک کردن قوم لوط
 آمدند گفتند اهلک کنند اہم اهل این شهر را سار چون این سخن را شنید عجب کرد از کمی ملائکه و
 بسیاری ان گروه و گفت کی میتواند با قوم لوط برابری کند با ان قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند
 او را با سحقی و یعقوب پس دست بروی خود زد و گفت پیرزالی که هرگز فرزندان نداشته است چگونه
 از او فرزندان بهم میرسد و در انوقت سارہ نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود
 پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و مؤثر یافت پس جبرئیل با ملائکه دیگر بنزد لوط آمدند و چون
 قومش دانستند که او مهمان دارد و دیدند بسوی خانه او لوط آمد و دست بردار داشت و ایشان را
 سوگند داد و گفت از خدا ترسید و مراد امر مهمانان من رسوا کنید گفتند ما نگفتم که مهمان بخانه
 میاور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را بسکاح که من دختران خود را بسکاح حلال بنما میدهم
 اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم
 لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی
 او را هست پس لوط را طلبید بنزد خود ایشان در را کشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود
 اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار می گرفتند و قسم می خوردند که چون صبح
 شود ما احدی از ال لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت که ما رسولان پروردگار توئیم
 لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت زود باش جبرئیل گفت موعده ایشان صبح است یا صبح نزدیک
 نیست پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا بغلان موضع برسید
 گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیفند کف بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد و چون
 سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیران شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان
 و دیوارهای شهر را انکوسار کرد و زن لوط صدای عطبی شنید و از ان صد اهلک شد مترجم گوید
 * که میان غلامان خلافت در تکلیف کردن لوط دخترانش را با نوحه م کرد و حه و حه بعد از آن گفته اند

و عمامه‌ها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را شناخت چون هیئت نیکوئی از ایشان ۹۷
 مشاهده کرد و گفت من خود خدمت ایشان می‌کنم و او بسیار مهمان دوست بود پس از برای ایشان کوفت
 فرجی را بریان کرد تا خوب پخته شد و بنزد ایشان آورد و چون ایشان بخوردند ترسید پس جبرئیل
 عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیلی گفت بلی پس ساره گذشت و او را
 بشارت دادند با محی و یعقوب پس ابراهیم گفت که برای چه آمده اید گفتند که برای هلاک کردن قوم
 لوط گفت اگر صد نفر از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر با
 شد گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند گفت
 نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یک نفر باشد گفت نه گفت لوط در انجاست گفتند ما بهتر می‌دانیم
 که کی در انجاست او را اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنی پس رفتند بنزد لوط و او مشغول
 زراعت بود در نزد بک شهر پس بر او سلام کردند و عمامه‌ها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکو
 مشاهده کرد و دید که جامه‌های سفید پوشیده اند و عمامه‌های سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه
 با ایشان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند پس پشیمان شد
 از این تکلیف کردن و در خواطر خود گفت که بدکاری کردم ایشان را می‌برم بنزد قوم خود و قوم خود را
 می‌شناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان و گفت شما بنزد گروهی می‌روید که بدترین خلق خدا بند و حقیقت
 فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود بدهد شما ایشان را عذاب نکنید پس جبرئیل
 گفت که این یک شهادت پس چون ساعت دیگر رفتند لوط را و ایشان کرد و گفت شما بنزد ترین خلق
 خدا می‌روید جبرئیل گفت این دو شهادت چون بدر و از شهر رسیدند با دیگر لوط این سخن را عاده
 کرد پس جبرئیل گفت این شهادت سوم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط
 هیئت نیکوئی را مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و در سم برهم زد قوم صدای دست او را
 نشنیدند پس دو دگر بر بام خانه چون دو در آمدند بسوی خانه لوط و بدند پس زن بنزد ایشان
 آمد گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال هرگز ندیده‌ام پس آمدند که داخل خانه شوند
 لوط مانع شد در میان ایشان گذاشت آنچه مکرر گذشت و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل
 فریاد کرد که ای لوط بکن از که داخل شوند و چون داخل شدند باینکش خود اشاره کرد بسوی ایشان
 و همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست که در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن
 از عمل قوم لوط هست و بعضی نقل کرده اند که بر سر آنها می‌نشستند و هر که می‌کند شست سنگریزه بسوی
 او می‌انداختند و سنگ هر که بر او می‌خورد او متصرف میشد او را عمل قبیح با او میکرد و از حضرت امام
 رضا ع منقولست که از اعمال قبیحه ایشان بود که در مجالس با دسر میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل
 کرده اند که در حضور یکدیگر لوط می‌کردند و پروا نمیکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهل و
 و الف و اله هر سه گفته اند * باب نهم * در قصص ذوالقرنین ع است قطب را ندی ذکر کرده است

جبرئیل و میکائیل و اسرافیل افرستاد بصورت پسر از میاده قباها پوشیده و عمامها بر سر گذاشتند و گذشتند
بلوط عم او مشغول زواعت بود لوط با ایشان گفت به گجا میروید هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما
ما افرستاده است بسوی صاحب آن شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر نرسیده است باقای شما که
چه میکنند و الله که مردان را میگیرند و این قدر عمل قبیح باو میکنند که خون بیرون میاید گفتند آقای
ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند این حاجت
چيست گفت صبر کنید تا هفتاد يك شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای
ایشان نانی بیاورد و لای در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عجائی بیاورد که از سر ما بر خود بیوشند
چون دختر و افه شد باز آن سر کرد و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیزید
تا برویم پس لوط نزد يك دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من
بکنار راه بیاوید و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمتی می شمرد
که تا يك شود و ایشان را قوم او نه بیند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه
انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در خانه لوط جمع شدند چون آن پسران را در خانه لوط دیدند گفتند
ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها همان متند و صییت و رسوائی میکنند گفتند اینها سه
نفرند یکی را خود نکاه دارد و دوتا را بماده لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیروه
میدانستم که مرا از شما نکاه میداشتند ایشان زور و اوزند و درواشکستند و لوط را انداختند و
داخل خانه شدند پس جبرئیل بالوط گفت ما رسولان پروردگار تویم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند
و سائید پس جبرئیل لای از يك گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شاهت الوجه یعنی قبیح باد و وهای
شما پس اهل شهر همه گور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شمار آنچه
چیز مرا کرده اسند و باره ایشان گفتند امر کرده اس ما را که در سحر ایشان را بگیریم گفت حاجتی دارم
گفتند چیست حاجت تو گفت آنست که در این ساعت ایشان را بگیرم گفتند ای لوط موعدا ایشان صبح
است ایاصبح نزد يك بنیست برای کسی که خواهی او را بگیریم پس تو بگردد دختران خود را و برو زن
خود را بکند و حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که کی با او در حجره هست هر آنکه میدانست
که او باری کرده شده است در وقتی که میگفت که کاش قوتی میدانستم شما باینکه بر کن شدیدی
می بردم که ام و کن شد بدتر از جبرئیل بود که با او در حجره بود پس حقیق فرمود که این عذاب دور نیست
از شما کار آن است تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت
رسول ص فرمودند که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش
باسما نرسید و اسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا امر کرد بسوی اسمان که سنگ
بر ایشان ببارد و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرود رود و بدست معتبر دیگر فرمود که حقیق چهار
ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کرئیل پس گذشتند باینراهم

دهم از برای تو خرمی و مزدی برای اینکه قرار دهم میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند بطرف ۹۸
ما آمدن و القربان گفت آنچه پروردگار من مراد و آن ممکن گردانیده است از مال و یاد شاهی بهتر است
از آن خرجی که شما بمن میدید و مرا بان احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا تا بگردانم میان شما و میان
ایشان سدی بزرگ بیاورید برای من بارهای آهن پس بر یکدیگر چید آهنهارا در میان دو کوه تا
برابر کوهها شد پس گفت بدیدید در کوهها تا آنکه گردانید آنچه در آن میدیدید بمثابه آتش پس گفت
بیاورید مس که آخته تا بر آهنها بریزم پس نتوانستند با جوج و ما جوج که بران آمد بالا روند و نتوانستند
که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار منست پس چون بیاباد و وعده پروردگار من که ایشان
بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگردانند این سدر امساوی زمین و وعده پروردگار من حقست اینست
ترجمه لفظ آیات بر قول مفسران و شیخ محمد ابن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبع ابن نباته روایت
کرده است که از حضرت امیر المؤمنین عم سوال کردند از حال ذوالقرنین فرمود که بنده شایسته خدا
بود و نام او عیاش بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه
مغرب و این بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس
بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید پس مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیه مشرق پس او را
تکذب گردانید و ضربت دیگر بر جانب چپ سر او زدند که باز از آن مرد باز بعد از صد سال خدا او را
زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود شاخ در موضع آن دو ضربت باو عطا
فرمود که میان آلهائی بود و عزت پادشاهی و معجزه پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد پس او را
برد با سمان اول و کشور برای او حجابها را تا آنکه بدید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا
و راهها و هر چه بود در زمین و عطا فرمود خدا با او هر چیز علمی که حق و باطل را بان بشناسد و تقویت
داد او را در شاخها پس بقطعه از آسمان با او کرد در آن ناریکیها و عد و برق بود پس او را زمین فرستاد
و وحی کرد بسوی او که سپر کن و بگرد در ناحیه مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و
ذلیل کردم برای تو پادشاهان را و خوف تو را در دل ایشان افکندم پس روئیده شد ذوالقرنین بسوی
ناحیه مغرب و بهر شهری که میگذاشت صدای میکرد مانند صدای شهر خشمناک پس برانگیزته میشد از
دو شاخ از ظلمتها و عد و برق و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که را مخالفت او میکرد و با او در مقام
دشمنی بدیدی آمد پس هنوز بمغرب افتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه متعجب او شدند چنانچه
حق تعالی فرموده است که * انا انما کنا له فی الارض و انما ناه من کل شیء * پس چون بمغرب افتاب رسید
که افتاب در چشمه گرم فرو میرود و با افتاب هفتاد هزار ملک هستند که از آن برنجیهای آهن و قالاها
میکشند از قدر در یاد بجانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با افتاب رفت
تا بجائی که افتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حقیق و صاف نموده است پس
امیر المؤمنین عم فرمود که در انجا بر کوهی وارد شد که افتاب ایشان را سوزانیده بود و بدنهارا از کوهی

که اسم او عباس بود و اول کسی بود که بعد از نوح عم پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب و امالک شد
و بد آنکه خلافت میان مفسران و از باب تواریخ که ایاذ و القرنین اسکندر و و بیست یا غیر او از احادیث
معتبره ظاهر میشود که غیر اوست و باز خلافت که ابانیمبر بود بانه و حی اینست که پیغمبر نبود و لیکن
بنده شایسته بود که موعید بود از جانب خدا و باو اختلاف کرده اند در آنکه چنانچه او از القرنین گفتند
بر چند وجه اول آنکه یکصد و بیست و یک مرتبه یعنی طرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را
مبعوث کرد پس ضربت و یکصد و بیست و یک مرتبه یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد باز خدا او را مبعوث کرد
دویم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سیم آنکه در سرش دو
شاخ بود باد و بلندی شبیه بد و شاخ چهارم آنکه در تاجش دو شاخ بود پنجم آنکه استخوان دو طرف سرش
قوی بود و انهار اقرن میگویند ششم آنکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سپهر کرد و مالک شد هفتم
آنکه دو کسود در دو جانب سرش بود هشتم آنکه نور و ظلمت را اخذ امسخر او کرده بود نهم آنکه در خواب
دید که با ممان رفت و بد و قرن افتاب یعنی بد و طرف ان چسبیده دهم آنکه قرن یعنی قوتست یعنی قوی
و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حقیق قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدرستی که
ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم با او از هر چیز نسبی یعنی علمی و وسیله و قدرتی و التی
که بان تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محل غروب افتاب یافت انرا که فرو میرفت در
جسمه لجن اود با گرم و یافت نزد ان قوم مرا گفتیم ای ذوالقرنین اباعذاب خواهی کرد بکشتن کسرا که
از کفر برنگردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را کف اما کسی که ستم کند و شرک او را پس او را
عذاب خواهیم کرد پس بر میگردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم
و اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم گفت باو
از امر خود آنچه اسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محل طلوع کردن افتاب یافت انرا که
طلوع میکرد بر گروهی که نکرده اند بودیم از برای ایشان بجز افتاب ستیری که ایشان را بیوشاند از ان
در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مقولست که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته اند
که در زیر زمین نقشها کنده بودند و در انجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که عربان بودند
و جامه پوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذوالقرنین و به تحقیق
که علم ما احاطه کرده بود باینچه نزد ذوالقرنین بود از بسیاری لشکرها و قیما و اسباب و ادوات پس
پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید بمیان دوسد که گفته اند که کوه ارمنه و از دریا بجانب باد و کوهست
در اخر شمال که منتهای ترکستانست یافت نزد اها گروهی که نزد بک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که
لغت ایشان غریب بود و بزرگ نبودند گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که با جوح و با جوح فساد کنند کاند
در زمین ما بکشتن و خراب کردن و تلف کردن را اعتها بعضی گفته اند که در بهان می آمدند و هر چه
از سب و خشک بود بر میداشتند و میرفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که باقرار

کرده است که از چشمه زندگانی میگویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد ۴۹
نبرد تا خود سوال کند از خدا مردن را گفتند نه ای پادشاه گفت ای پادشاه اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که
خدا در زمین طلسمی امریده باشد که انس و جن انرا طی نکرده باشند گفتند نه ای پادشاه پس ذوالقرنین
بسیار محزون ماند و هکس شد و گریست برای آنکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت
نشاید و در میان ادابان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمیزد چون
ذوالقرنین مایوس شد از آن جماعت آن طفل گفت ای پادشاه تو سوال میکنی از این جماعت از امری که
ایشان بان علم ندارند و علم آنچه میخواهی نزد منست پس شاد شد و القرنین شادی عظیم ناز که از
تح خود فرو آمد و او را نزد يك طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من بافته ام
در کتاب آدم ع آن کتابی که نوشت در روزی که نام گردانیده در زمین است از چشمه و درخت پس در
آن باغیم که خدا از چشمه هست که از این الحیوة میگویند و ادا ده حتی الهی نعلنی گرفته است بآنکه هر که
از آن چشمه بخورد نبرد تا خود سوال مرگ بکند و آن چشمه در تاریکی ظلمتست که انسی و جنی در آن
جاره نرفته است ذوالقرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت نزد يك من بیا ای پسر میدانی که
موضع این ظلمت کجاست گفت بلی در کتاب آدم یافته ام که در جانب مشرق پس ذوالقرنین شاد شد
و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف و عامه و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و
عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند بهیای رفتن شد و بائیس عظیم وقوت شد بدو و مطلع
افتاب روانه شد و در باهار اقطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی مینمود پس دوازده سال چنین
طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود
نبود و مابین دواقی و الحاطه کرده بود پس در کسار آن ظلمت فرو آمد و لشکر خود را در انجا جاداد
و اهل فضل و کمال و ادابان و فقههای اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقهها و علمای
من میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجد کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه
تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و براهی میروی که احدی غیر از تو راه
نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا گفت مرا ناچار است رفتن
این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی بحاجت خود میرسی بی آنکه
مشقتی بنویسد اما میترسیم که در ظلمات امری تو را عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک
ملک تو گردد و بسبب این اهل زمین فاسد شوند پس ذوالقرنین گفت ای گروه علمای ما خبر دهید
که بینائی کدام يك از حیوانات پیشتر است گفتند اسبان ما دیان با گره پس از میان لشکر خود شش
هزار ما دیان با گره انتخاب کرد و از اهل عالم و فضل و حکمت شش هزار گسی انتخاب کرد و بهر يك از
ایشان یک ما دیان داد و حضرت خضر را سر کرده دو هزار گسی گرد و مقدمه لشکر خود گردانید و امر کرد
ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار گسی از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را

ایشان را متعجب کرده بود پس از آنجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید میان دو سد چنانچه در قرآن مجید
باد شده است پس ایشان گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که با جوج و ماجوج در پشت این دو کوهند
و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوه‌های مام بشود از این دو سد بیرون
می‌آیند و می‌چرخند در میوه‌ها و زراعت‌های ما تا آنکه همه نیکدارند یا خرابی از برای تو قرار کنیم که هر سال
بدهی برای اینکه ما این سدی بسازی بساوی کف مر احتیاجی بخراج شما نیست پس مرا اعانم باید
بقوتی و بارهای آهن از برای من بیاور بد پس کنند از کوه و جدا کردند از برای او بارها
مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند و میان آن دو کوه و ذوالقرنین اول کسی بود که سد بنا کرد
پس هینم جمع کردند و بر روی آن آهن‌ها ریختند و آتش در آن هینم‌ها زدند و دمه‌ها گذاشتند
و در آهن‌ها میدند پس آب شد گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از مس کردند و بر روی آهن ریختند
که با آن آب شد و با هم مخلوط شدند پس سدی شد که با جوج و ماجوج نتوانستند بر بالای آن بپرند
و نتوانستند که آنرا خنثه کنند و ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و او را از حق تعالی تعریف و منزلت عظیم
بود او بندگی خدا را برستی کرد و حقیقت او را باری نمود و خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست
داشت و خدا او را سیلها برای او در شهرها برانگیخت و متکن ساخت او را در آهن‌ها تا آنکه مابین مشرق و
مغرب و امالک شد و ذوالقرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او را قائل بود و فرود می آمد بسوی او و
با او سخن میگفت و از یکدیگر میگفتند و روزی با یکدیگر نشستند و ذوالقرنین باو گفت که چگونه
است عبادت اهل آسمان و چونست با عبادت اهل زمین و قائل گفت ای ذوالقرنین چه چیز است عبادت
اهل زمین در اسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست که ایستاده است و هرگز نمی
نشیند و باد را بر کوهست و هرگز به سجده نمیرود و باد را سجود است و هرگز سر بر نمیدارد پس ذوالقرنین
بسیار گریست و گفت ای رقایل میخوامم که در دنیا انقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را
بنهایت برسانم و حق طاعت او را بجا بیاورم و قائل گفت ای ذوالقرنین خدا را در
زمین چشمه هست که او را عین الحیوة میگویند و حقیقت بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه
بخورد و نمیرد تا خود از خدا سوال کند مردن را اگر آن چشمه را بیایی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد
و ذوالقرنین گفت ایامیدانی که آن چشمه در کجاست و قائل گفت نمیدانم ولیکن در آسمان شنیده‌ام که
خدا را در زمین ظلمتی هست که آنس و جن از راهی نکرده اند برسید که انظلمت در کجاست ملائک گفت
نمیدانم و با آسمان رفت پس ذوالقرنین بسیار محزون و غمگین شد از اینکه رقایل چشمه و ظلمت را باو
خبر داد و خبر نداد او را بعلمی که از آن منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد ذوالقرنین فقها و علمای
اهل مملکت خود را و آنها را خوانده بودند کتاهای آسمانی را و آثار پیغمبر را را دیده بودند چون جمع
شدند با ایشان گفت ای گروه فقها و انابان و اهل کتب و آثار پیغمبران آیا یافته‌اید در آنچه خوانده‌اید
از کتاهای خدا و در کتاهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمه خدا در زمین خلق

خبرده گفت سوال کن پرسید که ایام مردم نماز و ترک کرده اند گفت نه پس بکلمات دیگرش کم شد و گفت ۲۰
ای ذوالقرنین منترس و مرا خبرده گفت به پرس پرسید که ایام مردم ترک کرده اند غسل جنابت و گفت نه پس
کو چاک شرتا حال ازل که بود برگشت چون ذوالقرنین نظر کرد دید که نرد بانی هست که بیالای قصر
میتوان رفت مرغ کعب ای ذوالقرنین از این نردبان بالا رو و با نهایت بیم و خوف از آن نردبان بیالای
قصر رفت پس بانی دید که کشیده است انقدر که چشم کار کند ناگاه در اینجا نظرش بر جوان سفید خوش
روی نورانی افتاد که جامهای سفید پوشیده بود مردی بود پاشویه بر روی بامسورت مردی و سر بسوی
آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای
ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنین گفت ای ذوالقرنین بابا پس نبود تو را آن دنیای
وسیع که آنرا کد اشتی با اینجا رسیدی ذوالقرنین پرسید چرا دست بر دهان خود گذاشته گفت آید و القرنین
منم که در صورت خواهم دید و قیامت نرد یکست انتظار میکشم که خدا مرا فرماید که بد من در صورت پس دست
در آرد و مسکی یا چیزی که شبیه بسنک بود برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت بگیر این را
اگر این کرسه است تو کرسه و اگر این سبر شود تو سبر میشوی و بر کرد ذوالقرنین سنک را برداشت و بسوی
اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود بابشان نقل کرد و قصه سنک را ذکر کرد و سنک را بابشان
نمود و کعب خبر دهد مرا بامرا این سنک پس نواز وئی حاضر کردند و سنک را در یک کعبه تراز و مسکی
مثل ابرار در کعبه دیگر گذاشتند آن سنک اول میل کرد و سبکین شد و پله آن برآمد پس سنک دیگر اضافه
کردند و در پله دیگر گذاشتند بار آن یک سنک زیادتی کرد تا آنکه هزار سنک که مثل السک بود در بالا
معا بایش گذاشتند و باز آن سنک بتنهائی سنگین تر بود که صدای پادشاه ما را علمی بامرای سنک نیست
پس خضر بن ذوالقرنین گفت که ای پادشاه تو را این جماعت چیزی می پرسد که علمی نا ندارند و عالم اس
سنک نرد دست ذوالقرنین گفت که خبرده ما را بان و یسا کن از برای ما پس خضر هم تراز و را و مسکی
که ذوالقرنین آورده بود در یک کعبه تراز و گذاشت و سنک دیگر در کعبه دیگر گذاشت و کفی از خاک
گرفت و بر روی آن سنک که ذوالقرنین آورده بود گذاشت که اضافه سنه کینی آن شد و تراز و را
برداشت هر دو کعبه را بر استادند پس همگی تعجب کردند و بسجده درآمدند و گفتند ای پادشاه این
امر است که علم ما بان نمیرسد و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این تراز و که ما هزار
سنک در کعبه دیگر گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یک کعبه خاک اضافه کرد و بایک سنک برابر کرد و
متعادل شد تراز و ذوالقرنین کعبه ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنک را خضر گفت ای پادشاه
بدرستی که امر خدا را بدست در بند کانش و سلطان و پادشاهی او قهر کننده بند کانت و حکم او جدا
کننده حق از باطل است و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بند کانش را بعضی
و امتحان کرده است عالم را با عالم و جاهل را با جاهل و عالم را با جاهل و جاهل را با عالم و بدرستی که امر او
امتحان کرده است و تو را این ذوالقرنین کعبه خدا تو را رحمت کند ای خضر میگوید که خدا امر او مبتلا

که دو از ده سال در همان موضع بمانند و انتظار برکشتن او ببرند و اگر دو از ده سال متقاضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و بشهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای بادشاه ماد و ظلمت مبرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را کم کنیم چگونه بیابیم پس ذوالقرنین دانه سرخی باو داد که از او روشنی و ضیاء بمآبۀ مشعل بود و گفت هرگاه یکدیگر را کم کنید این دانه را بزمن بینداز و چون بیندازی از آن فریادی ظاهر خواهد شد که هر که کم شده باشد از پی صدای آن بیاید پس خضر اندانه را گرفت و در ظلمات روانه شد و از هر منزل که خضر بار میبرد ذوالقرنین در آنجا فرود میامد و روزی در میان ظلمات خضر برود خانه رسید پس باصحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکسید و از اسب خود فرو دآمد و اندانه را بسوی آن رود خانه انداخت چون در میان آب افتاد تا به آب نرسید صد از آن نیامد خضر ترسید که مباد اصدان کند چون به آب رسید صد از آن ظاهر شد خضر از پی روشنائی آن رفت تا کاه چشمه دید که آبش از شیر سفید تر و از باقوت صاف تر و از غسل شیرین تر بود پس از آن آب خورد و جامهای خود را کند و غسل کرد در آن آب پس جامهای خود را پوشید و اندانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صد از آن ظاهر شد و از پی صدافت و باصحاب خود رسید و سوار شد و بالشکر خود روانه شد و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بران چشمه مطاع نشد چون چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند بروشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود ولیکن نوری بود از آنوار خدا پس رسیدند بزمنی سرخ ربیگستانی که ربیکهای نرم داشت و سنکری بر نهایش کو بامروارید بود تا کاه قصری دید که طولش یک کفر سنخ بود ذوالقرنین لشکر خود را بر در آن قصر فرو داد و در خود ببنهائی داخل قصر شد پس در آنجا قفس آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بران آهن او بخته است در میان آسمان و زمین که کو بپرستک بود با صورت پرستک باشبیه به پرستک چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کبستی گفت من ذوالقرنینم انمزع گفت ایا کافی نبود تو را آنچه در عقب خود گذاشته از زمین باین وسعت که آمدی تا بدو قصر من رسیدی ذوالقرنین را از مشاهده این حال و استماع اینغال دهشت و خوفی عظیم رو داد پس مرغ گفت مترس مرا خبر ده از آنچه می پرسم ذوالقرنین گفت به پرس پرسید که ابا بنای اجر و کج در دنیا بسیار شده است گفت بلی انمزع برخود لرزد و بزرگ شد انقدر که ثلث آن آهن را بر کرد ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که ایا ساز هادر میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس برخود لرزد و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را بر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که ایا مردم پر کرد پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که ایا مردم ترک کرده اند گواهی لا اله الا الله را گفت نه پس ثلثش کم شد باز ذوالقرنین خائف شد گفت مترس و مرا

شایسته خدا بود و اسباب برای او طی شد و حقیقتش او را نمی توان کرد انید در بلاد و آب و جوی او وصف
 کردند چشمه زنده دانی را و گفتند با و که هر که از ان چشمه شربت آبی بخورد نمیرد تا صدای صور را
 بشنود و ذوالقرنین در طلب ان چشمه بیرون آمد تا بموضع آن رسید و در آن موضع سوار شد و بشت چشمه
 بود و خضر سر کرده و چرخ جی اندشگر بود و او را بر همه اصحابش اختیار میکرد و از همه دوست می داشت
 پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهر يك ماهی خشک نمکسودنی داد و گفت بروید بر سر ان چشمه ها
 و بهر يك ماهی خورد و در يك چشمه از ان چشمه ها بشوید و دیگرى در چشمه او نشوید پس متفرق شدند
 و بهر يك ماهی خود را در چشمه از ان چشمه ها شستند و خضر بچشمه از آنها رسید چون ماهی خود را در آب
 فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد چون خضر انتقال را مشاهده کرد جامه های خود را انداخت
 و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت پس
 برگشت با اصحابش بسوی ذوالقرنین پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهی را از صاحبانش بکنند چون جمع
 کردند يك ماهی کم آمد چون بعضی کردند ماهی خضر بر نهشته بود چون او را طلبید و خبر ماهی را از
 او پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب
 افکندم و مکرر سر را بر آب فرو بردم که آنرا بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند
 ذوالقرنین ان چشمه را طلب کرد نیافت پس محضر گفت که ان چشمه نصب تو بوده است و سعی ما باینده نکرد و
 در احادیث بسیار از ائمه اطهار منقولست که مثل ما مثل بوشع و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر نبودند
 و دو عالم بودند و سخن ملک را میشنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیرالمومنین ع منقولست
 که از ان حضرت پرسیدند که ذوالقرنین ایا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او را طلا بود یا از نقره بود
 فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن بنده بود که خدا را دوست
 داشت و برای خدا عا کار کرد پس خدا او را پاری نمود و او را برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را
 بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد انید بر جماعتی که
 ایشان را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب راست سر او زدند پس با نرسب او را ذوالقرنین گفتند
 و پسند معین منقولست که اسود قاصی گفت که بخدمت حضرت امام موسی ع رفتم و هرگز مرانیده بود
 فرمود که از اهل سدی گفتم از اهل باب الایوانم باز فرمود که از اهل سدی گفتم که از اهل باب الایوانم
 باز فرمود که از اهل سدی گفتم بلی فرمود که همان سداست که ذوالقرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر
 فرمود که ذوالقرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند *
 مولف گوید که شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد یا بعد از آن باشد
 که تمام عالم را گرفت و پادشاهیست استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد و پسند
 معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ذوالقرنین بحر رفت و با شصدهزار سوار چون داخل حرم شد
 بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از انورانی نر

و محتاج ساخته است بنو که تور از من دانای تر کرده و زبردست من گردانیده است خبرده مرا خدا تور ارجمت
کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثل است که از برای تو زده است صاحب صور
میگوید که مثل فرزند آدم مثل این سنگ است که هزار سنگ با آن کد داشتند و همه را میل داد و دیگر
میطلبید و چون خاک بر آن ریختند سپرد و سنگی شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز چنین است حقیقت بنو
عطا کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی نشدی قال که امر بر اطلب کردی که هیچکس پیشتر از تو
طلب نکرده بود و در جائی داخل شدی که انسی و جنی داخل آن نشده بودند چنین است فرزند آدم
سپرد بنشود تا در قبر خاک بر او بریزند پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل
را برای من زدند و چون از این سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برگشت
و در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بروی دانه چند راه میروند گفتند ای پادشاه اینها چیست
گفت بردار بد که هر که بردارد پشیمان میشود و هر که بریزد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و
بعضی بریزد داشتند چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که بریزد آشته بود
پشیمان شد که چرا بریزد آستم و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر بریزد آشته ام و برگشت ذوالقرنین
بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا بر حمت الهی واصل شد و او می گفت که هرگاه
که حضرت امیرالمؤمنین ع این قصه را نقل میفرمود می گفت که خدا رحمت کند بر آدم ذوالقرنین را
که خطا نکرد در انزاهی که رفت و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوا دی زبرجد میبرد هر چه
در آنجا بود همه را از برای مردم بیرونی آورد و بر آنکه در وقت رفتن راغب بود بدیداد و برگشتن
و غبتش از دنیا بر طرف شده بود لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
ذوالقرنین صندوقی از ابکیه ساخت و از وقعه و اسباب بسیار با خود برداشت و برگشتی سوار شد و
چون بموضعی از دربار رسید در آن صندوق نشست و برسمانی بر آن صندوق بست و گفت صندوق
را در دریا بینداز بد و هرگاه که من برسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا برسمان
هست مرا بدریا فرود بر پس چهل روز بدریا فرود ما کاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق
میزند و میگوید ای ذوالقرنین اراده کجاءاری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا
چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذوالقرنین این موضعی که تو در آن هستی نوح در ایام طوفان
را این جا عبور کرد و بنشین از او افتاد در این موضع و تا این ساعت بقعر دریا فرود و هنوز بنده دریا
نرسیده است چون ذوالقرنین این را شنید برسمان را حرکت داد بیرون آمد بسند معتبر از امام محمد باقر ع
منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که این موضعی که ذوالقرنین دید که افتاب در چشمه کرم فرو
میرود نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که حقیقت ابرو برای
ذوالقرنین مسخر گردانیده بود و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او پهن کرده بود که
در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه ع منقولست که ذوالقرنین بنده

مبعوث نکردند پیغمبر برادرزمن که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح عم ذوالقرنین که نام ...
او عیاش بود و دود و سیاهان و یوسف عم اما عیاش پس مالک شد مابین مشرق و مغرب را و اما دود پس
مالک شد مابین شامات و اصطخر فارس و همچنین بود ملک سلیمان و اما یوسف پس مالک شد مصر و صحراها
ی ابرو بجای بکر بخاور نکرد موعلف گوید * که پیغمبری ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب و حجاز باشد
چون نردبان مرتبه پیغمبری داشت و در عدد ایشان مذکور شد و ممکنست که عبد الله و عیاش هر دو
نام او بوده باشند و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم مقولست که ذوالقرنین چون بسدر رسید و از
سدر گذشت داخل طلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او پانصد ذراع است ملک
باو گفت که ای ذوالقرنین ابایست سرت را می نمود که باینجا آمدی ذوالقرنین گفت نوکستی گفت من
ملکی از ملائکه خدایم که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است بر شهبان کوه دارد چون خدا
خواهد که شهری را بر لوله آورد و حی میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت میآورم و این بابویه
علیه الرحه از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون ذوالقرنین
از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد بالشکرش ناگاه رسید مردی پیری که نماز میکرد
پس ایستاد نزد بالشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذوالقرنین باو گفت که چگونه تو را خوفي حاصل
نشد از آنچه نزد تو حاضر شد بدار لشکر من گفت تا کسی مناجات میکردم که لشکرش از تو پیشتر است
و پادشاهش از تو غالب تر است و قوتش از تو شد بدتر است و اگر روی خود را بسوی تو میکردم
حاجت خود را نزد او می یافتم ذوالقرنین گفت که ای اراضی میشوی که بامن بیائی که تو را با خود مساوی
و شریک گردانم در ملک خود و استعانت بجویم تو بر بعضی از امور خود گفت بلی اگر ضامن شوی
برای من چهار خصلت را اول بعی که هرگز ابل نکرد و دوم صحتی که در آن بیماری نباشد سیم
جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگی که در آن مردن نباشد ذوالقرنین گفت که کدام مخلوق قادر
بر این خصلتها هست گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها هست و اینها در دست اوست و تو در تحت
قدرت اوئی پس گذشت بر مدعای ذوالقرنین گفت که مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا
ایشان را خلق کرده است بر پاید و از دو چیز که جار بند و اند و چیز که پیوسته از پی یکدیگر می آیند
و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند ذوالقرنین گفت اما اند و چیز که بر پاید آسمان و زمین است
و آن دو چیز که جار بند آفتاب و ماه است و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است
و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگیست گفت برو که تو دانائی پس ذوالقرنین در شهرها
میکرد بد تا رسید بر مردی پیری که کلهای مردگان را جمع کرده بود نزد خود و نظر میکرد پس بالشکرش بنزد او
ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را میکردانی گفت برای اینکه بدانم که کدام شریف
بوده است و کدام و صبح و کدام مال را از او بوده است و کدام بر ایشان و پیشت مالست که اینها را میکردانم
و هر چند نظر میکنم نمیشناسم و فریاد میخوانم که کدام ذوالقرنین درخت را در آن کد است و گفت

و خوش و ترندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن عم است چون این را شنید فرمود که چهار بابانرا
 زمین کنبد پس زمین گردند شصت هزار اسب در بقدر از زمان که یک اسب را زمین کنند پس ذوالقرنین
 گفت سوار نمیشوم بلکه پیاده میروم بسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا ضرب
 ابراهیم و ملاقات کردند پس ابراهیم عم از او پرسید که بچه چهر عمر خود را قطع کردی یا دنیای اطمی کردی گفت
 بیازده کلمه * سبحان من هو باق لا یفنی سبحان من هو عالم لا یفنی سبحان من هو حافظ لا یسقط سبحان
 من هو بصیر لا یرتاب سبحان من هو قیوم لا ینام سبحان من هو ملک لا یرام سبحان من هو عزیز لا یضام سبحان
 من هو متجرب لا یری سبحان من هو واسع لا یتکلف سبحان من هو قایم لا یلهو سبحان من هو دایم لا یسهو *
 و پسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست که ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود
 بر بندگانش پس قومی را بدین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی پس ضربتی
 بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد باهلاک شد یا یکدام بیابان رفت
 پس ظاهر شد و بر کشت بسوی قوم خود باز ضربت زدند بر یک جانب سر او و بد رستی که در میان شما
 کسی هست که بپرست او خواهد بود یعنی امپراطور و مین عم و بد رستی که حقت نمکین داد او را در
 زمین و از هر چیز سیبی با و عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و بزودی خداست او را در قایم از
 فرزندان من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه همانند هم صحر او دشت
 و کوهی که ذوالقرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند و خدا کنجهای معدنهای زمین را برای او ظاهر
 گرداند و باری دهد او را آنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را بر او عدالت و راستی
 کند بعد از آنکه بر او ظلم و جور شده باشد و پسندهای صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که ذوالقرنین
 پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که خدا را دوست داشت و طاعت و فرمان برداری کرد خدا را پس
 خدا او را اعانت و یاری کرد و او را خبر گردانیدند میان ابرصعب و ابرنرم و هموار و اختیار بر نرم کرد
 و بران سوار شد و هر گروهی که می رسید خود رسالت خود را با ایشان می رسانید که مبادا رسولان او دروغ
 بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را خبر گردانیدند میان دو ابرو و اختیار بر نرم و ملازم
 کرد و ابرصعب را برای حضرت صاحب الامر ع گذاشت پرسیدند که صعب کدامست فرمود ابرو پست
 که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد و حضرت قایم عم بر چنین ابری سوار خواهد شد و با سیاب
 اسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آباد است و دو زمین
 خراب و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمود که چون او را خبر گردانید اختیار بر نرم کرد و نمیتوانست
 که اختیار بر صعب بکند زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر ع ذخیره کرده است و در باب
 احوال ابراهیم ع گذشت که اول دو کسی که در زمین مصاحبه کردند ذوالقرنین و ابراهیم خلیل بودند و
 هکذا شب که دو پادشاه مومنین جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذوالقرنین ع و فرمود که نام
 ذوالقرنین عبد الله پسر خمالک پسر معد بود و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقت

او عطا فرمود و چون بیا جوج و ما جوج رسید سدی دو میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن ۳۳۰
 رفت و فطران که مانع شد ایشان را از پیرون آمدن پس ضرب فرمود که هیچک از یا جوج و ما جوج ج نمی
 رود تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهر رسد و ایشان پیشتر بنی مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از
 آنکه پس ذوالقرنین از پی سببی رفت فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا میان دو سدر رسید و از او
 بهاس کردند که سدی برای دفع ضرر یا جوج و ما جوج بساز پس امر کرد که بارهای آهن آوردند
 در میان این دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر
 نهادند تا آنکه بمتابه آتش سرخ شد پس قطر که صفر باشد گذاشتند و بر آن ریختند تا سدی شد
 پس ذوالقرنین گفت که این رحمت است از پروردگار من پس چون بیابد وعده پروردگار من انرا باز من
 ابر گردانم و وعده پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان آن
 بد خراب شود و یا جوج و ما جوج بد نیای پیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین رفت بسوی ناحیه
 عرب پس بهر شهری که میرسید میخروشید مانند شیر غضبناک پس بر آن کینه میشد و در آن شهر با
 بد و برق و صاعقهها که هلاک میکرد هر که مخالفت و دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که اهل
 شرق و مغرب همگی اطاعت او کردند پس باو گفتند که خدا از زمین چشمه هست که او را عین الحیوة
 گویند و هیچ صاحب روحی از آن نمی خورد مگر آنکه زنده میماند تا دمیدن او پس حضرت خضر ع
 آنکه بهنر بن اصحاب او بود نزد خود طلبید با میسجد و پنجاه نه نفر و هریک ماهی خشک داد و گفت بروید
 الان موضع در آنجا میسجد و شصت چشمه هست و هریک ماهی خورد از چشمه بشوید و غبار چشمه
 بکران پس رفتند بان موضع چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان
 افتاد بحب کرد و خود از پی ماهی باب فرورفت و از آب خورد و چون برگشتند ذوالقرنین مخضر گفت
 نه خوردن آن آب برای تو مفید نشده بوده است و این بابو به رضی الله عنه از عبد الله بن سالمان روایت
 رده است که گفت من در بعضی از کتابهای اسمانی خواندم ام که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه
 مادرش پیروالی بود از ایشان و فرزندش بغیر از او نداشت و او را اسکندروس می گفتند و او
 احب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مرد شد و او در خواب دید که
 یک پیکر او را در قرن افتاب یعنی در طرف آن را گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل
 کرد او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همیش عالی شد و او از هاش بلند
 گردید و غریز شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بر آن غم گردان بود که کف مسلمان شدن
 نقاد شدم برای خداوند عالمان پس قوم خود را با سلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان شدند
 مرکز ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که باید طولش چهار
 هزار و عرضش دو پست و ذراع و عرض دیوارش پست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع
 به باشد گفتند ای ذوالقرنین از کجا بهم میرسد چو بی که بر در دیوار این عمارت توان گذاشت که

مطلب توبه می بود نه بگری پس در بلاد سپهر کرد تا رسید بان امت دانا از قوم موسی که هدایت محق
میکردند و محقق عدالت می نمودند چون ایشان را دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوید که من تمام
زمین را اگر دیدم و مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و وشنائی و تاریکی را و امثال شما ندیدم
و بگویند که چرا قیام مردم در خانه های شماست گفتند برای آنکه مرا فراموش نکنیم و باد آن
از دلهای ما بدو نرود گفت چرا خانه های شما در ندادند گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خابن نبی
باشد و هر که در میان ما است امن است گفت چرا در میان شما امنی باشند گفتند زیرا که بر یکدیگر نظام
نمیکنیم گفت چرا در میان شما احکام نبی باشند گفتند زیرا که ما با یکدیگر مخصوصه و مازعه نمیکنیم گفت
چرا در میان شما یاد شاهان نبی باشند گفتند برای آنکه طلب زیادتى نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال
و اموال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتى اموال خود را بر یکدیگر قسمت
میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفتند برای آنکه دلهای ما
با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را میکشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که
بر طبعهای خود غالب شده ایم بعزم درست و نفسهای خود را با اصلاح آورده ایم بحلم و بردباری گفت
چرا سخن شما یکدست و طریقۀ شما مستقیم و درست است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و مکر
با یکدیگر نمیکنیم گفت چرا در میان شما بر ایشان و فقیر نیست گفتند برای آنکه مال خود را با السو به قسمت
میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درشت و تند خو نیستند گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی و اشعار
خود کرده ایم گفت چرا عمر شما از عمر هاد و از تراست گفتند برای آنکه حق مردم را میدهم و بعدالت حکم
میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا خط در میان شما نمیباشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفت
چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای آنکه نفس خود را ایلا و اصبی کرده ایم و خود را پیش از بلا تعزیه
و تسلی داده ایم گفت چرا افتخار شما و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و باران را
از ستاره ها میبارانیم و همه چیز را از پروردگار خود میدانیم گفت بگویند که پدران خود را نیز چنین
یافته اند گفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میگرداند و با فقیران مواسات و
برابری میکردند و کسی اگر بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد باو نیکی
نمیکردند و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و با خود نیکی میکردند و در امانت خیانت
نمیکردند و راست می گفتند و دروغ نمی گفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح آورد پس
ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا بر حمت الهی و اصل شد و عمر او با نصد سال بود و علی بن ابراهیم رحمه الله
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حقیق ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش
پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را با نصد سال پس او را زنده گردانید و باز
بر ایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز حقیق بعد از نصد
سال او را زنده گردانید بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب

امر خود کرد و عیب خود را پوشانید چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند و گفت شمار اجمع بکرده ۴۰۰
بودم برای آنچه شمار ایسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن ولیکن شمار اجمع کرده ام که باشما سخن
بگویم در باب ذوالقرنین و آن دردی که بر دل ما رسیده است از مفارقت او و محرومی خدمت او پس
یاد کنید ام را که خدا بدست قدرت خود او را افرید و از روح خود در او میدوید و ملائکه را بسجده
او مامور ساخت و او را در بهشت خود جاداد و او را اسیرامی داشت بگرامنی که احدی از خلق را چنان
گرامی نداشتند پس او را مبتلا کرد بیز کترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت
بود و آن مصیبتی بود که هیچ چیز جز این نمیتواند پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را با آتش انداختن و پسرش
را بذبح کردن و یعقوب را باندوه و کریمه و یوسف را ببنده کی و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح کردن
و ذکر بار ایکشتن و عیسی را با سپر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را غیر از خدا کسی
نمیداند پس گفت بیایید برویم و تسلی دهیم مادر اسکندر و من را و ببینیم که صبر او چگونه است که او
مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است پس نزد او رفتند گفتند با ما مروزد در آن مجمع حاضر
بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه سخنان شما
را شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندر و من زیاده از من باشد و اکنون خدا
مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید و امیدوارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد و از
برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت شما و اله شما بر ندیدن برادر خود و بقدر آنچه منت گردید و سعی
کردید در تسلی دادن مادر او و امید دارم که خدا بیاورد مرا و شمار او و رحم کند مرا و شمار او چون انکروه
صبر جمیل انعامه جلیله را مشاهده کردند شاد بر گشتند اما ذوالقرنین پس رو بجنب مغرب سپر میکرد
تا آنکه بسیار رفت و لشکر او در آنوقت فقر و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که توجهت منی
بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم و اینست تا و بل خواب بود و ذوالقرنین گفت خداوند امرانا مر عظمی
تکلیف مینمائی که قدر امرای غیر از تو کسی نمیدانند پس من باین گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم
و بکدام تهیه برایشان غالب شوم و بچه حیل ایشان را از ام کنم و بکدام صبر شدنهای ایشان را از ام کنم
و متحمل شوم و بکدام زبان با ایشان سخن بگویم و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم و بکدام کوش سخن
ایشان را فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب
ایشان را در آیم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و
بکدام عدالت بداد ایشان برسم و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشان را محکم
گردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم بدرستی که نزد من هیچیک
از اینها نیست پس مزاقوت ده بر ایشان بدرستی که توئی پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر
بقدر استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی نمود با او که بزودی تو را خواهیم داد
طاقت و توانائی آنچه تو را باین تکلیف کرده ام و سینه تو را می کشایم که همه چیز را بشنوی و فهم

نایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند باز که مسجد را با آن سقف کنند گفت وقتی که
نارغ شود از بسای دود بوار آن قدر خاک در میان آن بریزند که باد بوارها را برشود و حواله کنید
بر هر پاك از موه منان قدری از طلا و نقره موافق حال او پس آن طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاک که
در میان مسجد بر میکشید مخلوط سازید و چون مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک بر آید و آنچه
خواهید از مس و روی و غیر آن صفتها بسازید و بریزید برای سقف و سقف را با سانی درست کنید
و چون فارغ شوید بطلبید فقر او مساکین را برای بردن این خاک که ایشان برای آن طلا و نقره که مان خاک
مخلوط است مسارت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن پس بنا کردند مسجد را چنانچه او
گفته بود و سقف درست ایستاد و فقر او مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را سمت کرد و هر
قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را باین کرد در شهرها و غزم کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها
چون قومش بر آید او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذوالقرنین تو را بحداسو کند میدهم
که ما را از خدمت خود محروم نکردانی و شهرهای دیگر مسافرت نمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو
تو در میان ما متولد شده و در بلاد ما نشو و نما کرده و تربیب یافته و اینک ما لها و جاهای ما نزد تو حاصر است
هر حکم که در آنها میخواهی بکن و اینک مادر تو عورت بیست و نه و حقش بر تو از همه کس بزرگتر است و او را
سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی جواب گفت که والله گفته گفته شماست و رای رای
شماست ولیکن من بمنزله کسی شده ام که دل و چشم و گوش او گرفته باشند و از پیش رو او را کشد
و از پی سر او را اندوندند که او را آنچه مطلب و بکجا میرند ولیکن بیایید ای گروه قوم من و داخل
این مسجد شوید و همه مسلمان شوید و مخالفت من ننمایید که هلاک میشوید پس دهقان و رئیس
اسکندر بهر اطلبید و گفت مسجد مرا آبادان بدار و مادر مرا صبر فرما در مفارقت من پس ذوالقرنین
روانه شد و مادرش در معارف او بسیار جزع میکرد و او که به خود را باز نمیداشت دهقان حیل اندیشه
کرد برای نسلی او و عید عطیی تربیب داد و مادی خود را فرمود که در میان مردم ندانند که دهقان
شمار اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید چون آن روز در آمد منادی او ندا کرد که زود بیایید
اما باید کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی باور سیده باشد در این عید حاضر نشود و باید کسی
حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد پس جمیع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که
عاری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچیک از ما نیست مگر آنکه بیلائی یا بمر دن خویشی و باری مبتلا
شده است چون مادر ذوالقرنین این قضیه را شنید خوش آمد او را اما غرض دهقان را ندانست که چیست
پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندانند که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را
که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشوید مگر کسی که بلائی و مصیبتی باور سیده باشد و دلش
بدود آمده باشد و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خبری نیست در کسی که بلا باور سیده
باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد و شرم منده شد و تدارک

شود و بر تو باد برفق و مدار او مباحش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذوالفرقتن بر گشت بسوی ۴۵
اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف گردانید و هر امتی که در میان آن و مشرق بودند تعحص
میکرد و ایشان را هدایت مینمود و بهما نظر پی که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش از
ایشان و چون از مابین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و
در انعامی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمی فهمیدند و میان ایشان و میان سد پیر بود از امتی که ایشان را
با جوح و ماحوج میکشند و شبیه بودند بیهانیم میخوردند و میاشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند و ذکورو
اناث در میان ایشان بودند و رو بدن و خلقتشان شبیه بود با انسان اما از انسان کوچکتر بودند و در
جثه اطفال بودند و بر و ماده ایشان از پنجه شیر پشیر نمیشدند و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر
بودند و همه عریان و برهنه با بودند و جامه نمپوشیدند و کفش در پانیکردند و کرکی داشتند مانند کرک
شتر که ایشان از سرما و گرما نیکاهداری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش
مود داشت و دیگری اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و تنها و دندانها
داشتند مانند در بدکان و چون محواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگر بر الحاف میکردند
و سرایای ایشان را می گرفت و روزی ایشان ماهی در بابود و هر سال ابر بر ایشان ماهی مبارک و بان
ماهی زندگانی میکردند در رفاه و فراوانی و چون وقت آن میشد منتظر با و بدن ماهی مسودند
چنانچه مردم منتظر با و بدن باران میباشند پس اگر میامداد برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید
و فریه میشدند و فرزند میاوردند و بسیار میشدند و یکسال با معاش میکردند و چیز دیگر عیان
نمی خوردند با آنکه اقدر بودند که عدد ایشان را بغير از خدا کسی احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی بر ایشان
نمیبارید به خط میافادند و کر سه میشدند و نسل فرزندان ایشان قطع میشد و عادت ایشان آن بود که
بروش چهار پایان در میان راهها و هر جا که اتفاق میافتاد جماع میکردند و سالی که ماهی برای ایشان
نمی آمد و کر سه میشدند و بشهرها میاوردند و بر هر حا و ارد میشدند افساد میکردند و هیچ چیز را
نمیکد استند و فساد ایشان از ملخ و تکرک و جمیع افتها بیشتر بود و در زمین که میکردند اهل از زمین
از منازل خود بیرون میرفتند و میگریختند و از زمین را خالی میگرداشتند و بر آنکه کسی با ایشان
برابری نمیتوانست کرد و بر هر موضع که وارد میشدند چنان فرامیگریفتند انموضع اگر قدر جای پای
و محل نشستی را برای کسی نمیداد و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست و کسی نمیتوانست
که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کسافت و بدی منظم
ایشان و باین سبب مردم غالب میشدند و ایشان را صدائی و فغانی بود و قبیله و زمین میگردند که
صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای باد تند یا باران
عطشی و ایشان را همه بود در شهری که وارد میشدند مانند صدای مگس عسل اما شدد
توانستند و از آن بود بر تبه که با صدای ایشان هیچ صید از آنی توانست شنید و چون زمینی

تور انجا بش میدهم که همه چیز بفهمی و زبان تور همه چیز کو باید کرد انم و احصای امور برای
 تو میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای تور ابرای تو که چیزی بر تو مخفی ماند و پشت
 تور اقوی میکنم که از هیچ چیز ترسمی و مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز ترسان نگردی و رای
 تور درست میکنم که خطا نکنی و جسد تور امسخر تو میکرد انم که همه چیز احساس کنی و تار بکی
 و روشنائی را امسخر تو کرد انیدم و افکار لد و لشکر از لشکرهای تو کرد انیدم که روشنائی تور اهدایت و
 و اهنائی کند و تار بکی تور حفظ کند و امتهار از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذوالقرنین روانه شد
 بار سالت پروردگار خود و خدا و اورا تقویت نمود با بچه و عده کرده بود اورا پس رفت تا کدشت بموضع
 که افتاب در انجا غروب میکند و بهیم امتی از امتها نمیکند شت مگر آنکه ایشان بسوی خدا میخواند اگر
 اجابت میکردند از ایشان قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تار بک
 میکرد انید شهرها و دهها و قلعهها و خانها و منزلهای ایشان را و داخل دهانها و بینیها و شکمهای ایشان
 میشد و پیوسته چنین متحیر میبودند تا استیجاب دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه بنزد او
 میامدند تا آنکه رسید به محل غروب افتاب و دید در انجا ان امتی را که حقیقت در قرآن یاد فرموده است
 و نسبت با ایشان کرد آنچه نسبت بجماعت دیگر بیشتر کرده بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی
 و عددی چند یافت که عدد ایشان را بغیر از خدا الحصا نمیتوان کرد و قوت و شوکتی بهم رساید که
 بغیر از باید الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای کوبا کون و دولهای
 بر آنکه در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود دهشت شبانه و وز راه رفت تا رسید
 به کوهی که تمام زمین را احاطه کرده است تا کاه دید که ملکی از ملائکه بر کوه چسبیده است و میگوید *
 سبحان ربی من الان الی منتهی الدھر سبحان ربی من اول الدنیا الی اخرها سبحان ربی من موصع کفی الی
 عرش ربی سبحان ربی من منتهی الطامة الی النور * پس ذوالقرنین بسجده افتاد و سر برداشت تا خدا
 اورا قوت داد و باری کرد بر نظر کردن بسوی ان ملک پس ملک باو کف که چگونه قوت یافتی ای فرزند
 آدم بر آنکه باین موضع برسی و احدی از فرزندان آدم با بنجان رسیده است پیش از تو ذوالقرنین گفت
 که مرا قوت داد بر آمدن باین موضع ان کسی که تو را قوت داد بر گرفتن این کوه که تمام زمین احاطه
 کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگرد و سر نگون شود و بر روی
 زمین کوهی از این بزرگتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش
 چسبیده است با آسمان اول و در پشته اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است بجمع زمین مانند حلقه
 و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه در پشته دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله
 در شهری بهم رسد و میبکند بسوی من پس من حرکت میدهم و پشته را که بان شهر منتهی میشود و
 ان شهر را بحر کشم و در پس چون خواست ذوالقرنین که برگردد بان ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک
 گفت غم روزی خردا را بخود و عمل امروز را بفر دایم سخن و اندوه بخور بر چیزی که از تو فوت

یکدیگر گذاشتند و مس و آب میگردند و در میان لهنها میرو بختند که یکطبقه از مس بود و عم ...
 یکطبقه از آهن تا آنکه آن سد بر این دو کوه شد پس آن سد بمنزل جامه خیره مینمود از سرخی مس و
 سپاهی آهن پس با جوج و ماجوج هر سال یکمرتبه بنزد آن شد می آیند زیرا که ایشان در بلاد میگردند و
 چون بسد میرسند مانع ایشان میشود و بر میگرددند و پیوسته بر اینحال هستند تا نزدیک قیامت که علامات
 آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله عم است در آن وقت حقتهم سد را
 برای ایشان میکشاید چنانچه فرموده است که تا وقتی که کشوده شوند با جوج و ماجوج و ایشان از هر
 بلندی بسرعت روانه شوند * مؤلف گوید * که بعد از این آنچه در وایت و هب گذشت در این روا
 بت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم و آنچه در این دور وایت مخالفت با وایات سابقه داشته باشد
 محل اعتماد نیست * باب دهم * در بیان قصه های حضرت یعقوب و حضرت یوسف بسند صحیح از ابو حمزه
 ثمالی منقولست که گفت روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین عم در مسجد مدینه ادا کردم و
 چون از نماز فارغ شدند بخانه نشربف بردند و من بنزد خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند که بزرگ
 خود را که سبکینه نام داشت و فرمودند که هر سابی که بدر خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید که
 امروز روز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر که سوال کند مستحق باشد فرمود که ای
 ابت میترسم که بعضی از آنها که سوال میکنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و زد کیم پس بمانازل
 نمود آنچه یعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدستی که یعقوب هر روز کسوفندی
 یککشت و تصدق میکرد بعضی از انرا و بعضی را خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در
 نکام افطار سایل موع من روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر در خانه یعقوب عم
 گذشت و ندانم که طعام دهید سایل مسافر غریب کر سنده از زبادت طعام خود چند نوبت این
 مد ا کرد و ایشان میشنیدند و حق او را شناختند و سخن او را باور نداشتند چون نا امید شد و شب
 و رافر گرفت گفت * انالله و انا الیه راجعون * و گریست و شکایت کرد که سنگی خود را به حقتهم و کر سنده
 فواید و روز دیگر روزه داشت کر سنده و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر
 فوایدند و چون صبح کردند نزد ایشان زبادت طعام شب مانده بود پس حقتهم وحی کرد بسوی
 یعقوب در صبح آن شب که ای یعقوب بتحقیق که ذلیل کردی بنده مرا بدلتی که بسبب آن غضب مرا
 سوی خود کشیدی و مستوجب نادب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزند تو نازل
 میگردد ای یعقوب بدوستی که محبوب ترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من گیسست
 که رحم کند مساکن و بیچارگان بندگان مرا و ایشانرا بخود نزدیک گرداند و طعام دهد و پناه و امید گاه
 نشان باشد ای یعقوب ابار هم نکردی ذمیا بنده مرا که سعی گشته است در عبادت من و قانع است
 ندکی از حلال دنیا در شب گذشته و نه کامی که بدر خانه تو گذشت در وقت افطار من و فریاد کرد
 و در خانه شما که طعام دهید سایل غریب را که کذری قائم را و شما هیچ طعام باور ندادید و انالله و

رو میکردند جمیع وحوش و درندگان آن زمین میکردند بپراکندگی تمام آن زمین و احاطه میکردند
که جائی برای حیوان دیگر نماند و امر ایشان از همه چیز عجیب تر بود و هیچیک از ایشان نبود مگر
آنکه میدادند وقت مردن خود را و بر آنکه هیچیک از نو و ماده ایشان نمی مرد تا هزار فرزند از ایشان بهم
میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید میدادند که میباید بمرد و بگریز میان ایشان بیرون میرفت
و تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین و بشهرها آورده بودند و از زمین بر زمین دیگر
میرفتند و خرابی میکردند و از امتی بامت دیگر می پرداختند و ایشان را از بار خود خلاص میکردند و هر
جانبی که مشوجه میشدند و بر زمین میکردند و بجانب راست و چپ مشوجه نمیشدند پس این امت که
ذوالقرنین یا ایشان رسیده بود صدای ایشانرا شنیدند همگی جمع شدند و استغاثه کردند و ذوالقرنین
که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و
ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صوت و مهابت و آنچه تو را بان تقویت نموده است از لشکر
های اهل زمین از نور و ظلمت و ما هم سایه یا خروج و ما جوج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از
این کوهها چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل کنند ما را
از خانههای خود جلا خواهند نمود بسبب بسیاری ایشان و ما را آفتاب قرار نخواهد بود و ایشان خلق بی پایا
ند و شباهتی باد میان دارند اما از قبیل چهار پادشاهان و درندگان کاند علف میخورند و حیوانات و وحوش را
بروش سباع میدارند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچیک از
مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمیشوند و میدانیم که ایشان زمین را بر خواهند کرد و اهلش را از آن
بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و مادر هر ساعت خافیم که اوایل ایشان از میان این
دو کوه بر ما طالع شدند و خدا از حیل و قوت بتوده است آنچه با حدی از عالمیان نداده است ایما را برای
تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذوالقرنین گفت که آنچه خدا بمن داده بهتر است از
خرجی که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که در میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید
بارهای آهن را گفتند از لجا بیاوریم اینقدر آهن و مس که برای این سد کافی باشد گفت من شمارا
ذلات میکنم بر معدن آهن و مس گفتند بکدام قوت ماقطع کنیم آهن و مس را پس از برای ایشان
معدن دیگر بیرون آوردند از زمین که آنرا سامور میگویند و از همه چیز سفید تر بود و هر قدری از
آنرا بر هر چیز که میکند آتشند آنرا میکند آتش پس از آن التي چند از برای ایشان ساخت که با نهادن
سنگ ازین سنگ کردند و همین آتش حضرت سلیمان علیه السلام و سورههای بیت المقدس را و سنگهای که شیاطین از
معدنهای او میاورند قطع میکرد پس جمع کردند از آهن و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد
کافی بود پس گذاشتند آهنهارا و قطعها را از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای سنگ درسد آهن
بکند آتش و مس را گذاشتند و آنرا بجای کل در میان آنها گذاشتند و میان دو کوه یک کفر سخن بود
فرمود که بی آنرا بروید تا با جد نمایند و عرض سد را بکمیل گردانید و بارهای آهن را بروی

رفتند بی طلب گردید و سرعت از پی ایشان دوید و چون با ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت ۴۰۰
و دست در گردنش کرد و گریست و باز با ایشان داد و بر گشت پس ایشان روانه شدند و سرعت یوسف را
بردند که میاد اباد دیگر بیاید و یوسف را از ایشان بگریزد و دیگر با ایشان ندهد چون او را بسیار دور بردند
در میان بیست و اخل کردند و گفتند یوسف را می کشیم و در زیوار بن درخت می اندازیم و شب گریه او را
میخورد بزرگ ایشان گفت که مکشید یوسف را ولیکن بیند از دید او را در قصر چاه نابریاید او را بعضی
از مردم قافله اگر سخنی مرقبول میکنند با اگر بجدید در این که او را از دید و جد اکند پس او را بر سر چاه
بردند و در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شد و آنچه چاه چاه و سیدند اگر
ایشان را که ای فرزندان رو بین سلام مرا ییدم برسانید چون صدای او را شنیدند یکدیگر گفتند
که از این جاحرکت میکنند تا بدانید که او مرده است پس در انجام آمدند تا شام شد و در هنگام خفتن
برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند ای پدر ما مار فتم که بگریز و بگریز و بگریز و بگریز و
یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گریه او را خورد چون سخن ایشان را شنید گفت انا لله و انا الیه
راجعون و گریست و بنحو اطرش آمدان وحی که خدا نسبت با او کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد
و تن بلا داد و با ایشان گفت بلکه نفسهای شما امری را برای شما زیست داده است و هرگز خدا اگر وشت
یوسف را بخورد گریه میدهند پیش از آنکه من مشاهده کنم تاویل آن خواب راستی را که او دیده بود
چون صبح شد برادران یکدیگر گفتند که بیایید برویم و ببینیم که حال یوسف چونست با مرده است
یا زنده است چون بر سر چاه رسیدند جمعی را دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان را بیشتر کسی
فرستادند که برای ایشان آب بکشند چون دلور آنچه انداخت حضرت یوسف هم بدلو چسبید و دلور ابالا
کشید پسری را دید که بدلو چسبیده در نهایت حسن و جمال پس باصحاب خود گفت بشارت باد
این بر سر است از چاه بیرون آمد چون او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند این غلام
ماست دیروز باین چاه افتاد امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم و یوسف را از دست ایشان گرفتند و
بکناری بردند و گفتند اگر اقرار بیند کی ما فکمی که تو را بمردم این قافله بفروشم تو را می کشیم یوسف
گفت مرا مکشید و هر چه خواهید بکنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند این غلام را از ما میخرید
پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف اعتبار ایشان او نداشتند
و او را به قیمت کم فروختند و شخصی که او را خریده بود بمصر برد و پادشاه مصر فروخت چنانچه حقتهم
میفرماید که گفت اندکسی که او را خریده بود از مصر بزن خود که گرامی دار یوسف را شاید که نفع بخشد ما را
در کارهای ما یا آنکه او را بفروزدی خود برادریم را وی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت
یوسف در روزی که او را آنچه انداختند گفت نه سال داشت و بنا بر بعضی نسخها هفت سال و این اصح
است را وی پرسید که میان منزل یعقوب و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روز و فرمود
که یوسف در حسن و جمال نظر خود نداشت چون نزد یاقوب رسید زن پادشاه عاشق او شد

انا لله و اجمعون گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوا بید و مر احمدا کرد و صبح من
 روزه داشت و توای یعقوب و فرزندان تو سپهر خوا بیدید و صبح زبادی طعام نزد شما مانده بود مگر
 نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من و دود تر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان
 منست نسبت بدوستان خود و استدر اج و امتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سو کند میخورم
 که بتوان از من بگریزم بلای خود را میگردانم تو را و فرزندان تو را نشانه تیرهای مصیبتهای خود و تو را
 در معرض عقوبت و از آن خود بدر میاورم پس مهابی بلای من بشو بدو راضی باشید بقضای من
 و صبر کنید نزد مصیبتهای من ابوخرمه گفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف آن خواب را بد فرمود که
 در همان شب که یعقوب و ال یعقوب سپهر خوا بیدند و ذمیل گرسنه خوا بید و چون یوسف خوا براد بد صبح
 شد بیدر خود یعقوب خوا بر اقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که بازده ستاره و افتاب و ماه
 مرا سجده کردند و چون یعقوب انخوا بر از یوسف شنید با آنچه باو وحی شده بود که مستعد بلا باش
 یوسف گفت که این خواب خود را برادر آن خود نقل مکن که میترسم که ایشان کیدی و مگری در باب
 هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خوا بر ابرادر آن خود نقل کرد حضرت فرمود که
 اول بلائی که نازل شد یعقوب و ال یعقوب حسد برادر آن یوسف بود نسبت باو بسبب خوابی که از او
 شنیدند پس رخت یعقوب بر یوسف زباده شد و ترسید که انوحی که باور سیده است که مستعد بلا
 باشد در باب یوسف باشد و پس رختش نسبت باو زباده از فرزندان دیگر بود چون برادر آن
 یوسف دیدند که نسبت باو مهر بان تراست و او را بیشتر کرامی میدارد و برایشان اختیار میکند
 برایشان دشوار نمود در میان خود مشوره کردند و گفتند یوسف و برادرش محبوب تراست بسوی پدر
 ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و بکار او میاثیم و الهاد و طفلند و بکار او نمیایند بد رستی که پدر
 مادر این باب در کمرای هو بد است بکشید یوسف را یا بپندازید او را در زمینی که در آن آبادانی
 باشد تا خالی کرد در وی پدر شما از برای شما یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و و بد بگری
 نیاورد و بوده باشید بعد از گروهی شایستگان یعنی بعد از این عمل تو به کنید و صالح شوید پس
 در این وقت بنزد پدر خود آمدند و گفتند ای پدر ما چرا مارا امین نمیکردانی بر یوسف که همراه ما او را
 بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خبر خواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوهها بخورد
 و بازی کند و بد رستی که ما او را حفظ کنند ایم از آنکه مگر واهی باو برسد پس یعقوب عم گفت
 بد رستی که مرا باندوده میاورد اینک او را از پیش من ببرید و تا بوقت او ندانم و میترسم که گرا
 او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که میاد آن بلا از جانب خدا در باب یوسف
 باشد چون از همه پیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری
 او در باب یعقوب و یوسف و برادر آن او و نتوانست که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را
 با ایشان داد با آنکه گرا هشد است و منتظر بلا بود از جانب خدا و باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون

معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که تاویل خوابی که حضرت یوسف ع دیده بود ۴۸۰۰
 که بازده ستاره با افتاب و ماه اورا سجده کردند ان بود که باد شاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادر را
 نش بنزد او خواهند رفت پس افتاب مادر یوسف بود که داخل نام داشت و ماه حضرت یعقوب و بازده
 ستاره برادران او بودند چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را بشکر آنکه یوسف را ندهد بدند
 و این سجده از برای خدا بودند نه از برای یوسف و بسند معتبر دیگر از آنحضرت ع روایت کرده است که
 یوسف ع بازده برادر داشت و بنیامین از آنها با او از یک مادر بود و یعقوب و اسرئیل الله میگفتند یعنی
 خالص از برای خدا یا بر کنیزده خدا و او پس اسحق پیغمبر خدا بود و او پس ابراهیم خلیل خدا بود و چون
 یوسف ان خواب را بد عمر او نه سال بود چون خواب را یعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من
 خواب خود را بایرادران خود مگو اگر بگوئی برای تو مگری خواهند کرد بد رستی که شیطان برای
 انسان دشمنیست ظاهر کننده دشمنی را فرمود که معنی حیلہ برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب
 یوسف ع گفت که چنانچه این خواب را دیدی بخواهد کنیز بد تو را پروردگار تو تعلیم تو خواهند کرد
 از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها با اعم از ان و از سایر علوم الهی و تمام خواهند کرد نعمت خود را بر تو به
 پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دین تو پیش از تو که آنها ابراهیم و اسحق بودند بد رستی که
 پروردگار تو انا و حکیم اسد و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتى داشت و یعقوب
 اورا بسیار دوست میداشت و بر سایر فرزندان اورا اختیار مینمود و باین سبب حسد بر برادران او
 مستولی شد و باینکه دیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرمود که یوسف و برادرش محبوب ترند بسوی پدر ما از ما
 و حال آنکه ما عصه ایم فرمود که معنی جماعتی هستیم پدر و ستیکه پدر مادر این باب کمرایه هویداست
 پس ندید کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی در میان ایشان
 گفت جابر نیست کشتن او بلکه اورا از دیده پدر خود پنهان میکنم که پدر اورا نبیند و با ما مهربان
 کرد پس آمدند بنزد پدر و گفتند ای پدر ما چرا مادر الهی نمیکرد انی بر یوسف و حال آنکه ما خبر
 خواه اویم بفرست اورا با ما تا بچرد فرمود که معنی کوسفند پیر اند و بازی کند و پدر ستیکه ما اورا احاطت
 و نگاهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا باند و میاورد بر دوشما اورا میترسم
 که کز اورا بخورد و شما از او غافل باشید گفتند اگر کز اورا بخورد ما عصه ایم و با او همراهم
 هر اینه از زبان کاران خواهیم بود فرمود که ده نفر تا سپرده نفر اعصه میگویند پس یوسف را بردند
 و اتفاق کردند که اورا در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد
 ایشان را این امر در وقتیکه ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بعضی خبرییل را و نازل شد
 در چاه و باو گفت که تو را عزیز مصر جلالت خواهیم کرد انید و برادران تو را محتاج تو خواهیم کرد که بیایند
 بسوی تو و تو ایشان را خبر دهی با نچه امر و نسبت بتو کردند و ایشان تو را شناسند که یوسفی و از حضرت
 صادق ع مقبولست که در وقتی که ابن وحی در چاه را و نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم

و سعی میکرد که او را راضی کند که با و زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه واده ایم که ایشان زنا
نمیکنند از تن و وزی در هزار ابروی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بروی او انداخت
یوسف خود را رها کرد و زو و بدو گاه گریخت و ز لیمخا از عقب او رسید و پیراهنش را از پی سر کشید تا
آنکه گریباننش را در بد پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن در بد و بیرون رفت در این حال پادشاه
در پیش در بایشان بر خورد چون ایشان را اینی حال دید زن از برای رفع قحمت از خود گناه را یوسف
نسبت داد گفت چیست جزای کسی که او داده کند باهل تو کار بدی را مگر آنکه او را بزندان فرستند
با عذابی دردناک با و رسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای
بعقوب سوگند می خورم که اراده بدی نسبت باهل تو نکردم بلکه او در من او نخنه بود و مرا تکلیف
بمعصبت میکرد و من از او گریختم پس به پرس از این طفل که حاضر است که کدامیک از ما اراده دیگری
کرده بودیم و نزد آن زن طفلی از اهل او بود و بدیدن او آمده بود پس حقتم ان طفل را گو یا کرد انید
و گفت ای پادشاه نظر کن به پیراهن یوسف اگر از پیش در دیده شده است یوسف قصد او کرده است و اگر
از پس در دیده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از ان طفل برخلاف
عادت شنید بسیار برترسید و چون پیراهن را آورد دید و در آن نظر کرد دید که از عقب در دیده است
بزین خود گفت که این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگست پس یوسف گفت که از این در گذر
و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف عم این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر
حتی گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشق بازی میکند و او را بسوی خود
مایل میکند و چون این خبر بزین عزیز رسید از نافر اطلبید و مجلسی را است و طعامی برای ایشان
مهیأ کرد انید و هر یک را ترنجی و کار دی بدست داد پس یوسف گفت که بیرون بیاب مجلس ایشان چون
نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبائی و حسن آنحضرت مدهوش گردیده دستهای خود را بعضی
قرنخ باره باره کردند و گفتند این بشر نیست مگر فرشته کرامی پس زن عزیز گفت با ایشان که اینست که
شما مرا ملامت میکردید در محبت او چون زنان از آن مجلس بیرون آمدند هر یک از ایشان پنهان بسوی
یوسف رسولی فرستادند و التماس می نمودند که بدیدن ایشان برود و آنحضرت ابامیفرمود پس مناجات
کرد که پروردگار از نذر انرا بترمیم خواهم از آنچه ایشان مرا بان میخوانند و اگر نکردانی از من مگر ایشانرا
میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله بی خردان خواهم بود پس خدا و در کرد انید از آنحضرت مگر ایشانرا
پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز بزنان در شهر مصر پادشاه را راده گردید آنکه از ان طفل
شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس آنحضرت را بزندان
فرستاد و در زندان گذشت آنچه خدا در قرآن با فرموده است و علی بن ابراهیم علیه الرحه از جابر
انصاری روایت کرده است که بازده کوکب که حضرت یوسف عم در خواب دید این ستاره ها بودند طارق
و خویان و ذیال و ذوالکفین و وثاب و قابس و عمودان و فیلق و مصیم و صوح و فروغ و بسند

بی توانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند چه کنیم که امام نماز ندارد بم لاوی گفت ۴۹ ..
خود میکرد انبیس نماز کردند و گریستند و تصریح کردند بدو که خدا که این خبر را از پدر
دارد پس در وقت حقیقت بنزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن خونی آورد یوسف آوردند
پدر را و مادرش که بگریه و بیهوشی و اندوه متاع خود گذاشته پس کرک آورد و پدر و تو
سخن مادر او هر چند مادر است که بان باشم و پیراهن یوسف را آورد بد با خون دروغی
که بلکه زینت داده است برای شما انفسهای شما امری را پس من صبر جمیل میکنم و از خدا
و بم بر صبر کردن بر آنچه شما میگویید انرا امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شد پدر
و غضب این کرک بر یوسف و چه مهر بان بوده است پیراهن او که یوسف را خورده است و
اندر پده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بغیر از مصر فروختند
و بن حسن و جمال یوسف را بدو نور و عظمت و جلال در چین او مشاهده نمود بن خود را لیخا
که کرامی دار جای او را یعنی منزلت او و شاید که او نفع بخشد بایا او را فرزند خود بکبریم
نداشت پس کرامی داشتند یوسف او تربیت کردند و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز
بد و هیچ زنی نظر میوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بی تاب میشد و هیچ مردی او را
که از محبت او بی قرار میکرد بدو روی نور انش مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی
فرایسوی خود مایل گرداند و با او هم خوابه کرد تا آنکه روزی در هاروی او دست
د بیا کام مراد و اکن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از آن عمل قبیح که مرا بان می
تیکه عزیزم را تربیت کرده است و محل مرا نیکو گردانیده است بدو سنی که خدا ارستکاران
دارد پس در یوسف در او نیت پس در آن حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه
نخورد ایندند ان میکرد و میگوید که ای یوسف تو را در آسمان از پیغمبران نوشته اند
که در زمین تو را از ناکاران بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق عم مقولست
لیخا قصد یوسف کرد بتی در آن خانه بود برخواست و جامه بر روی بان انداخت یوسف
میکنی گفت جامه بر روی این بت میاندارم که ما را بر این حال نه بیند که من از او شرم
گفت که تو شرم میکنی از بتی که نه میشنود و نه می بیند و من شرم نکتم از پروردگار خود که
پنهان مطلع است پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید و این حال عزیز پدر در
سید پس زلیخا بغیر بز گفت که چیست جزای کسی که او اده بدی نسبت باهل تو کند مگر
ان فرستی با او را بعد از بدو و او را نده معذب گردانی یوسف بغیر بز گفت که او این اده
و در آن خانه طفلی در کهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که بغیر بز گفت که از این طفل که
بت پیرس که او کوهی میدهد که من خیانتی نگرده ام چون عزیز از طفل سوال کرد حقیقت
هواره برای یوسف بسخن آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است

گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند اورا لایق با ایشان گفت که
 میکشید یوسف را بلکه در اینجا بیند از پدر او تا بعضی از راه گذران او ایستاد و با خود بیرند اگر
 سخن مرا قبول میکنید پس اورا بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف عم کر بست و گفت
 ای برادران من مرا برهنه میکشید پس یکی از ایشان کار و کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی تو را میکشیم
 پس پیراهن یوسف را کردند و اورا اینجا افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود منا
 جات کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب و حم کن ضعف و بیچارگی و خورد سالی مرا پس
 قافله از اهل مصر نزد پادشاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد
 چون دلو را اینجا فرستاد یوسف بدلو چسبید چون دلو را بالا کشید طفلی دید که دیده روزگار مانند او
 در حسن و جمال ندیده است پس دو بد بسوی رفیقان خود و گفت بشارت باد که چنین غلامی یافتیم
 نمیریم و او را میفروشیم و قیمتش را سر ما به خود میگردانیم چون این خبر برادران یوسف رسید بنزد
 مردم قافله آمدند و گفتند این غلام ما است که ریخته بود و پنهان یوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نمیکنی
 ما تو را میکشیم پس اهل قافله بیوسف گفتند که چه میگوئی گفت من بنده ایشانم اهل قافله گفتند که با
 میفروشید این غلام را گفتند بلی و با ایشان فروختند بشرط آنکه اورا بصر بیرند و در این بلاد اظهار نکند
 و اورا بقیهت کمی فروختند بدو رهمی چند نمود که هیچکس درهم باشد از روی بی اعتنائی یوسف
 و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که قیمتی که یوسف را بان فروختند بیست درهم
 بود که بحساب این زمان هزار و دو پست و شصت دینار فلوس باشد و از تقسیر ابو حره ثمالی نقل کرده اند
 که آنکه یوسف را خرید مالک بن زعر نام داشت و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش ببرکت
 آنحضرت خبر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده میکردند تا هنکامیکه از یوسف مفارقت کردند
 و اورا فروختند دیگران برکت از ایشان بر طرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل بود و آثار
 جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمود و روزی از یوسف پرسید که نسب خود را بمن بگوی گفت
 منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم عم پس مالک او را در بر گرفت و کر بست و گفت از من
 فرزندی بهم نپرسد میخواهم که از پروردگار خود بطلبی که بمن فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند
 چون خضر یوسف دعا کرد خدا در دوازده شکم فرزندان باو داد و در هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم
 روایت کرده است که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون الوده
 کردند که چون بنزد پدر رسید بگویند که کرک او را دید و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بزغاله را
 گشتند و پیراهن را بخون الوده کردند چون اینکار کردند لایق با ایشان گفت که ای قوم ما فرزندان
 یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق بنعمن خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا ابا کمان میکنند که خدا این
 خبیر از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت بربی خنزم و غسل میکنیم و نماز جماعت
 میکنیم و تضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر از پدر ما پنهان دارد بدوستی که خدا بخشیده و کریمست
 پس برخواستند و غسل کردند و در سنن ابراهیم و اسحق و یعقوب چنان بود که تا باز ده نفر جمع نمی شدند